

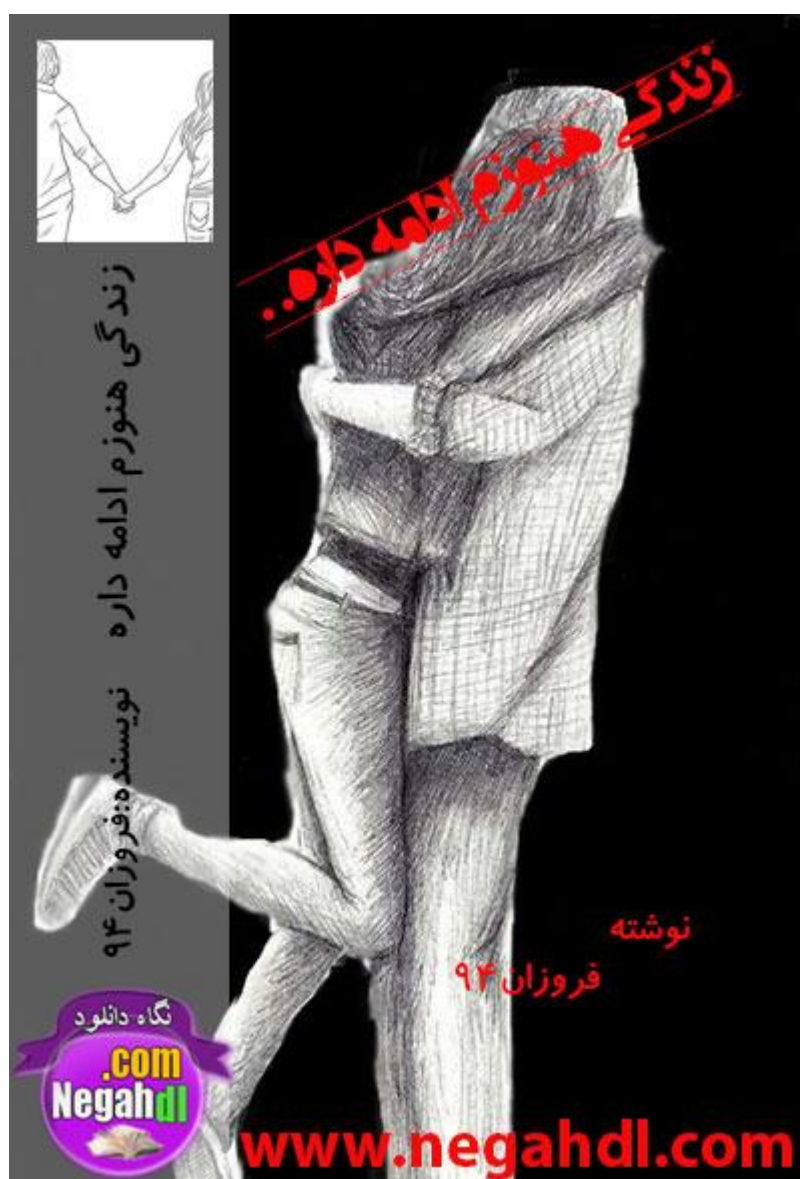
به نام او که زیباست و زیبایی را دوست دارد

رمان زندگی هنوزم ادامه داره... | فروزان ۹۴

www.negahdl.com

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

نویسنده: فروزان ۹۴



خلاصه: رمان در مورد پسری به اسم فراز که بعد ۴ سال دوباره با دوستاش تو یه دانشگاه قرار میگیره و یه برخورد باعث میشه از یه دختری خوشش بیاد که اتفاقی میفته و زندگیش عوضه میشه... پایان خوش.

دلم می خواست مقدمه داستانم با این شعر زنده یاد پاشایی شروع کنم.

باز دوباره با نگاهت

این دل من زیر و رو شد

باز سر کلاس قلبم

درس عاشقی شروع شد

دل دوباره زیر و رو شد

با تموم سادگی تو

حرفتو داری میگی تو

میگی عاشقت می مونم

میگم عشق آخریتو

حرفتو داری میگی تو

میدونی حالم این روزا بدتر از همه است

آخه هر کی رسید دل ساده ی من رو شکست

قول بده که تو از پیشم نری

واسه من دیگه عاشقی جاده یک طرفه است

میمیرم بری آخرین دفعه است

پرواز تو قفس شدم بی نفس شدم

دیگه تنها شدم توی دنیا بدون خودم

راستشو بگو این یه بازیه

نکنه همه حرفای تو مثل حرفه همه

صحنه سازیه این یه بازیه

بی هوا نوازشم کن

اشکو و غصه هامو کم کن

با نگاه بی قرارت

باز دوباره عاشقم کن

اشک و غصه هامو کم کن

قلب من بهونه داره

حرف عاشقونه داره

راه دیگه ای نداره

غیر از اینکه باز دوباره

سر رو شونه هات بذاره

میدونی حال من این روزا بدتر از همه است

آخه هر کی رسید دل ساده ی من رو شکست

قول بده که تو از پیشم نری

واسه من دیگه عاشقی جاده یک طرفه است

میمیرم بری آخرین دفعه است

پرواز تو قفس شدم بی نفس شدم

دیگه تنها شدم توی دنیا بدون خودم

راستشو بگو این یه بازیه

نکنه همه حرفای تو مثل حرفه همه

صحنه سازیه این یه بازیه

توو پارک جنگلی نشسته بودم توو حال و هوای خودم بودم یهو یه دستی رو، رو شونه هام
احساس کردم.

علیرضا _ بله دیگه ما باید کل دنیا رو بگردیم تا آقا فراز رو پیدا کنیم.

_! علی تو منو از کجا پیدا کردی؟

علی _ سلام علیکم آقا فراز ما رو دست کم گرفتی داداش؟ من پاتوق تو رو ندونم که اوضاع خیلی
بد میشه. چطوری؟

_ ببخشید حواسم نبود سلام، هی بد نیستم. تو چطوری؟

علیرضا _ من خوبم به لطف تو. خب چه خبرا؟

_ هیچی، راستی بعد عمری رفتم دنبال کارای خدمت.

علیرضا _ خب چی شد؟

_ رفتم معاینه پزشکی به خاطر دیوونگیم از سربازی معاف شدم.

علیرضا _ خب عالی شد که ناکس تبریک میگم. کی گفته تو دیوونه ای؟ تو فقط یکم... شده ای.

_ همه میگن.

علیرضا _ همه بیخود می کنن با تو. جدی چرا معاف شدی حالا؟

_ یادته ساق پامو چند سال پیش عمل کردم به خاطر اون.

علیرضا _ خوبه، یه تنوعی بده به زندگیت حال ما رو بگیر دیگه.

_ حوصله ندارم بیخیال، شرو ورنگو تو دیگه! هستی و دختر کوچولوت چطورن؟

علیرضا _ خوبن, دلش برا عموی بی معرفتش تنگ شده..

_ الهی..... یه سر بعد میام خونتون.

علیرضا _ خوشحالمون میکنی, ولی تو الان نزدیک به هشتاد ساله که قراره بیای خونه من. راستش دیگه ازت نا امید شدیم. اما شاید این جمعه بیایی شاید..

_ کارم داشتی؟

علیرضا _ آره راستش با بچه ها می خوایم بریم شیراز میای؟

_ نه, شماها برید خوش بگذره.

علی _ ای بابا فراز...

_ خواهش میکنم اصرار نکن.

_ باشه, ولی کاش میومدی. خب کاری نداری؟ من جایی کار دارم.

_ نه قربونت, خوشحال شدم. خداحافظ.

علیرضا _ مواظب خودت باش. خداحافظ.

دیگه حس اونجا موندن رو نداشتم رفتم خونه. رسیدیم خونه که دیدم مامان متعجب داره نگاهم می کنه.

_ سلام مامان, چرا اینجوری نگام می کنی؟ چیزی شده؟

مامان _ سلام, نه پسر... کجا بودی؟ علی اومده بود اینجا.

_ بیرون بودم. دیدیمش.

مامان _ برات ناهار حاضر کنم؟

_ نه مرسی مامان میل ندارم.

مامان _ یعنی چی این حرکتا همش میل ندارم, میل ندارم. که چی بشه؟

_ مامان از شما خواهش می کنم بزارید سرم توو کار خودم باشه.

مامان _ شور شو دیگه در آوردی!

بیخیال حرف های مامان وقتی وارد اتاقم شدم و رو تختم دراز کشیدم.

روز اول یونی (دانشگاه) بهترین تیپ رو زده بودم حسابی به خودم رسیده بودم. ناسلامتی فوقمو می خواستم بگیرم دیگه. اتفاق جالبی که برام افتاد بهترین دوستان دوران کودکی رو که البته بعضی هاشون از من بزرگتر و بعضی هاشون از من کوچکتر بودن دوباره پیدا کردم. منو نیما، روزبه و مسعود مکانیک می خوندیم. و علیرضا، پیام، پدرام، الیاس الکترونیک. بعضی وقتا هم کلاسامون هم با هم بود. به هر حال توو یه دانشگاه بودیم خودش کلی بود. با روزبه و الیاس توو دانشگاه آشنا شدم ولی با بقیه بچه ها رفیق بودم به خاطر اینکه کارشناسی تو شیراز خونده بودم از دوستانم دور شده بودم. البته پدرام، علی و نیما همیشه باهم بودن حتی لیسانسشون رو توی یه دانشگاه گرفته بودن. غایبشون من بودم که حالا بهشون اضافه شدم.

به مناسبت دوباره جمع شدنمون با بچه ها قرار گذاشتیم رفتیم دربند که خوش بگذرونیم... پدرام_ خیلی خوشحالم که دوباره باهمیم، البته این دفعه با شیطونی های بیشتر. و دوستان جدید.

نیما_ آخ اون جیگرتو... که از شور و نشاط و **خل بازی اینا خبر داری. قریون دهنه.

پدرام_ دیدید تایید کرد. بعدش چرند و پرند از دهنه بیرون نیار بی تربیت!! منظورم اون نبود توهم زا.

فراز_ آره! این تایید نکنه کی باید تایید کنه!!!!

نیما_ هووووی پدرام... حواست باشه که داری با یه آدم هایکلاس صحبت میکنی.

علیرضا_ ول کنید آدم باید جوونی کنه. راستی فراز تو با کی میبری؟

_ با عمه نیما. یک دافیه که نگو...

نیما_ دروغ میگه ها عمه ام اینو محل نمیزاره که، بعدش الان با دوست پسرش رفته جزایر هاوایی.

علیرضا_ خفه بمیر، بزار حرفشو بزنه.

_ با هیشکی.

علیرضا _ برو باوو ما خودمونیم ته رنگیم.

_ جدی میگم. راستش با دختر جماعت زیاد حال نمی کنم خزن برام.

نیما _ خواهشاً شعار نده حالمون بهم خورد, علی جوک میگه: این پدر سوخته! مطمئنم که متقاضی دانشگاه دلش زیادن. ولی ما چند نفر حال می کنیم شدید تو حد لالیگا.

_ من اصلاً می خوام عمه تو عقد کنم.

مسعود _ !!!... یعنی میشی شوهر عمه نیما؟ هاهاها.

نیما _ هاهاها و هرتابرلین میمون درختی.

_ خب نیما تو که آمار همه رو داری بگو ببینم اینا با کی میپرن؟ مخصوصاً علیرضا, با کیه؟

نیما _ اینا تا همین روزا جو دانشگاه می گیرتشون پیدا می کنن. طرفو هر روز می بینی بعد از من می پرسى!!!

علیرضا _ از خودم بپرس بهت میگم, نیازی به این خر نیست.

نیما _ آره راست میگه: از این خر بپرس سیر تا پیازشو, مجاز و غیر مجازشو بهت میگه. از قافله عقبی فراز.

_ حرف الکی نزن دیگه نیما. بعدش اینا رو دیگه جو نمی گیره توو لیسانس گرفتتشون. الان دیگه دانشجوی ارشدن.

نیما _ نه فراز جون می گیره. بترس از دانشجوهایی ارشد بترس.

علی _ حالتو اساسی می گیرم آقای, آقا نیما.

_ بس کنید. علی جون, نیما توو یه فاز دیگه اس بزار خوش باشه با توهم های خودش.

نیما _ هوی فراز چرند نگو دهننتو....

علیرضا _ البته فراز نا گفته نمونه یکی با کل دخترای تهران دوسته من نمی دونم چه جوری دانشگاه قبول شده.

نیما_ از بس خوشگل و باحالم که همه باهام می پرن, بعدش قابل توجه حسودا من مخ تشریف دارم.

پدرام_ آقای مُخ, مخمون رو خوردیا.

مسعود_ نیما جون خوردی پس هسته اش کو؟

نیما_ داش پدرام این همه مخ های خوشگل و جیگر هستش مخ شما رو چرا بخورم. بعدش مسعود پدر سوخته و حمال تو چرا خودتو نخود هر آشی میکنی؟

مسعود_ بی حیا, تو دوست بامعرفتم از همه مهمتر پسردایی عزیزم رو اذیت کنی من چیزی نگم؟
علی_ قریون مرامت مسعود جون, یه دونه باشی داداش.

بچه ها رفتن غذا سفارش بدن منو, علی و روزبه موندیم.

_ خب تو این ۴ سال چه کردین؟

علی_ درس خوندیم, شیطونی کردیم. هههه.

_ ای... خب حالا از این خانم بگو.

علی_ نزدیکه ۲ ساله که با هستی آشنا شدم, به هم علاقه داریم. دختر خوبیه همونی که من می خوام.

_ خوبه, تو دانشگاه ماست؟

علی_ آره, ولی ترم ۵ معماری البته کارشناسی. ۲ سال ازم کوچیکتره.

_ می خوای باهاش بمونی؟ یا فقط دوستین؟

علی_ خودت که منو می شناسی بی معرفت نیستم. درسم تموم شد با هم ازدواج می کنیم. حالا جدی کسی رو نداری؟ از تو بعیده ها!!!

_ نه به جون فرنوش. میگم: که کسی به دلم نمی شینه. هر کی منو میبینه خیال میکنه هزار تا دوست دختر دارم.

علی_ دنیای غروری.

_ با هر کسی همیشه رفاقت کرد حتی واسه دوستی ساده.

علیرضا _ این که درسته ولی یه روزی میشه که بهم میگی: علی عاشق شدم.

_ هه هه. شاید...

روزبه _ خب دیگه از بحث شیرین دختر بازی بیاید بیرون. فکر فردا باشید با استاد محمدی که
ببینیم فردا چه سرنوشتی در انتظارشه!!

علی _ وای نگو دیگه، فردا روز خوشی ماست.

اون روز خیلی بهمون خوش گذشت خوشحال بودم که دوباره با هم هستیم. بعد از خداحافظی از
بچه ها اومدم خونه، یه دوش گرفتم و خوابیدم.

توو اتاقم بودم داشتم به آلبوم عکسام نگاه می کردم که صدای در اومد.

_ کیه؟

فرنوش _ داداش منم.

_ بیا توو آبجی.

فرنوش _ برات غذا آوردم.

_ مرسی آبجی گلم.

فرنوش _ من میرم حتماً غذا تو بخور.

_ باشه.

بعد از نوک نوک زدن به غذا بابا صدام کرد رفتم توو پذیرایی.

_ بله بابا با من کاری داری؟

بابا _ پسر من یک لحظه بیا.

_ بله بابا؟

بابا _ یه کاری برات پیدا کردم توو یه شرکت. نظرت چیه؟

_ ممنون، ولی بابا من اصلاً حس کار و زندگی رو ندارم، اگه هم از خونه موندن من خسته شدید
الکی کار رو بهونه نکنید.

بابا _ پسر من کی گفتم با خونه موندن تو مشکل دارم به خاطر خودت و روحیه خودت گفتم یه جا
سر گرم شی. دیگه این حرفا رو نشنوم تو این خونه.

_ ممنون که به فکر می، با اجازتون میرم اتاقم.

بابا _ باشه برو پسر من.

حدود یه ماه و نیم گذشته بود. با بچه ها توو محوطه دانشگاه بودم و حرف میزدن و می خندیدیم
کم کم بچه ها رفتن فقط علیرضا موند که به علی گفتم: میرم وسایلم رو از کلاس بیارم.

علی _ باشه منتظر می مونم.

داشتم می رفتم بالا با عجله که ناگهان خوردم به یه دختره جزوه هاش همه ریخت و هر کدوم به
یه سمت رفت. سرم داد کشید.

دختره _ آقا مگه کوری؟

_ خب ندیدم خانم، چرا چرت و پرت میگی؟

دختره _ حالا طلبکار هم هست، عفت کلامتون هم که صفره.

_ به خودم مربوطه که صفره یا بیست. مشکلی داری؟

دختره _ واقعاً که...

_ برو بابا...

دختره ی پررو فقط بلدن جیغ، جیغ کنن. رفتم وسایلم رو برداشتم اومدم پایین.

علی _ فراز این همه مدت کجا بودی پسر؟

_ با یه دختره دعوا شد، باهاش یکم بحث کردم.

علی _ واسه چی؟

_ هیچی حواسم نبود خوردم بهش، بریم دیگه.

علی _ عجب! ای بابا... بریم کافی شاپ یه چیز بزنیم.

_ اوکی، ولی آخر ما زید تو ندیدیم.

علیرضا _ شما مگه چند نفری! میگی ندیدیم!!!

_ اسگول داشتیم باهات باکالاس حرف میزدیم.

علی _ باکالاسیت بخوره تو سرت. حالا می بینی به موقعش.

_ نخند زیاد کرمای دندونت سرما میخورنا.

علی _ سرتق، هستی خواهرم نداره بشی باجنایم.

_ برو بابا... دیوونه، شما فقط می خواین برام دوست دختر جور کنید. ولمون کن بابا.

علی _ خیلی دلتم بخواد باجنایم شی هه هه.

با علی رفتیم کافی شاپ و دو تا فالوده بستنی سفارش دادیم.

علیرضا _ می دونی فراز این مدت که همدیگه رو ندیده بودیم خیلی دلم برات، برای شیطونیات تنگ شده بود.

_ منم همینطور دوست خوبم . کاش این فاصله بینمون پیش نمی اومد. عاطفه چیکار میکنه؟

علی _ آره دقیقاً، دیگه گذشته. امسال کنکور داره، مشغول درس خوندن.

_ یادته اون موقع می اومدم خونتون چقد عاطفه رو اذیت می کردیم. چه دورانی بود.

علی _ هاها، آره اونم همش گریه می کرد.

بعد از اینکه از علی جدا شدم اومدم خونه و مشغول کتاب خوندن شدم.

یه روز همون دختره رو توو کالاس زبان دیدمش نگاهی بهش انداختم، آن چنان چشم قره ای زد که سریع خودمو جم و جور کردم. توو بعضی از کالاسا میدیدمش دختر جذابی بود. قد نسبتاً بلند، چشمای سبز و آبی، صورتی جو گندمی. واقعاً که هر پسری رو سمت خودش جذب می کرد، اما معلوم بود اونقد جذبه داره که اجازه چنین کاری رو به کسی نمیده. فکر اون دختر بدجوری ذهنم رو مشغول کرده بود. اما با خودم می گفتم: بیخیال بابا... تو از کی تا حالا اینطور خنگ شدی. مگه

دور و بر تو دختر خوشگل کمه... سعی می کردم فکرشو از سرم بیرون کنم ولی اصلا بیرون نمی رفت. برام عجیب بود.

« تعریف از خودم نباشه همه بهم می گفتن تو فوق العاده و جذابی. چشمان طوسی، موهای مشکی پرکلاغی، صورتی گندمی، بینی رو فرم که فوق العاده به صورتم می اومد و لبای گوشتی که نیما همیشه به شوخی می گفت: من که می دونم لباتو پروتز کردی شده این همه. به لطف باشگاه هیکل میزوونی هم داشتم. »

بعد کلاس بود که منو، علی و نیما داشتیم می رفتیم بیرون از دانشگاه که یهو یه دختره صدا زد: حواس پرت جزوه تو نمی خوی؟

علی_ سلام، وای یادم نبود ممنون.

دختره منو رها رو نگاه کرد و علیرضا هم به من اشاره کرد و گفت: ایشونم آقا فراز همونی که برات ازش تعریف کرده بودم. فراز ایشونم هستی خانم.

هستی_ سلام آقا فراز، خوشبختم از آشناییتون. خیلی دوست داشتم بینمتون.

_ سلام خانم، خوب هستید؟ منم همینطور. خوشبختم.

هستی_ ممنون.

نیما_ ما هم که این وسط هیچ کاره ایم!

هستی_ این چه حرفیه داداش نیما، شما یه آدم خیلی، خیلی باحالی هستی.

نیما_ فدای تو آبجی گلم...

علی_ اینقد این نیما رو لوس نکن هستی.

هستی_ حسودی نکن علیرضا، حرف حقیقت بود.

نیما_ قربونت آبجی خانم.

بعدش هستی از ما خداحافظی کرد و رفت. به علیرضا گفتم:

_ کلک خوش سلیقه هستیا!

علی_ هه هه.

_ تو فقط بخند آقای خوش خنده.

علی_ آخه خجالت کشیدم.

_ آره جون عمه ات. ایشالا به پای هم پیر بشید ننه.

علی_ ممنون ننه جون.

نیما_ علی رو ولش کلاً ما رو اوسگول کرده. ولی علی و هستی به هم خیلی میان نه فراز؟ خدایی هستی خیلی دختر خوب و با فهم و شعوره. من مثل نینا دوستش دارم.

_ آره، به هم میان.

علی_ قربونت نیما جون، ایشالا به هم برسیم.

نیما_ ایشالا... فراز چیزی شده؟ چرا سر به هوایی؟

_ نه، چیزی نشده.

نیما_ نه تو کلاً متحول شدی. نمی دونم چیه ولی بالأخره می فهمم.

_ تو هم هی توهم بزن.

بعد از خدا حافظی با بچه ها داشتیم سمت خونه می رفتیم، همش فکرم پیش اون دختر بود. هر چقدر سعی می کردم بهش فکر نکنم اما نمی شد که نمی شد. وای همش جلو چشمم بود. واقعا من چرا اینجوری شدم؟! چرا دوست داشتیم مال من باشه! اما با اون طرز برخورد چطور می تونستم باهاش ارتباط برقرار کنم و دلش رو به دست بیارم. با خودم می گفتم: دوست پسر داره. آخه غیر ممکن بود همچین دختر خوشگلی کسی رو نداشته باشه. تمام شب و روزم شده بود فکر کردن به اون که حتی اسمشم نمی دونستم. نیما حق داشت من متحول شده بودم. آخه چرا من دیوونه اون شده بودم!!! منی که این چیزا اصلاً برام مهم نبود. شب و روزم با یاد اون دختر می گذشت، ۴ سال توو شیراز موندم کسی به دلم ننشست چرا این دختر هوش و عقلمو برده!

حدود ۱ ماه از اون ماجرا گذشته بود و من حسابی توو دانشگاه با درسای جدید سرگرم شده بودم و به اونم هم چنان فکر می کردم. یه روز توو محوطه دانشگاه نشسته بودم که همون دختره رو همراه نامزد علی دیدم، سریع شماره علی رو گرفتم.

علیرضا _ جانم؟

_ داداش کجایی؟

علی _ کلاس ۲۲، یونی هستی؟

_ آره، همونجا باش الان میام.

علی _ اوکی.

به سرعت از پله ها رفتم و رسیدم به کلاس.

_ سلام علی چطوری؟

علی _ سلام، خوبم. تو چطوری؟ چرا نفس، نفس میزنی؟

_ منم خوبم، با عجله اومدم.

علی _ جونم کارم داشتی؟

_ علی اون دختره که همراه هستی هست اسمش چیه؟ کیه؟

علی _ بله بله، چی گفتی؟ کدوم؟

_ همون که چشم رنگی.

علیرضا _ بین اگه از من بیوگرافیشو می خوای باید بگم متأسفم خودت باید پیدا کنی.

_ آه آه.... تو هم همش مزه بریز یه کاری ازت خواستما. بعدش من فقط می خواستم ازش معذرت خواهی کنم، چون همون دختری که باهاش تو راه پله دعوام شد.

علی _ خر خودتی ناکس..

_ برو بابا..

علی _ د آخه خره من رفیق مغرورمو می شناسم واسه یه معذرت خواهی پی کسی نمیره.

_ من رفتم..

علی_ قهر نکن لوس.

به علیرضا اهمیت ندادم و از کلاس خارج شدم. همون موقع هستی داشت از کلاس بیرون می اومد که منو دید.

هستی_ سلام آقا فراز خوبی؟

_ سلام, ممنون. شما چطوری؟

دلم می خواست از هستی بپرسم اون دختره کیه اما نتونستم.

هستی_ خوبم آقا فراز.

یه ببخشید گفت و صدا کرد: رها بیا دیگه زیر پام علف سبز شد.

_ خواهش می کنم, با اجازه من میرم.

از هستی خداحافظی کردم که دیدم اون دختره اومد و باهاش رفت. فهمیدم اسمش رهاست, واقعاً که اسمش مثل خودش زیبا بود. با خودم گفتم: دمت گرم هستی خانم به موقع گفتم.

بعد اینکه رفتم کافی یه آب پرتغال با کیک خوردم یادم اومد یه کتاب رو باید از کتابخونه پیدا می کردم. بعد حساب کردن از کافی زدم بیرون رفتم سمت کتابخونه. رفتم داخل کتابخونه که دیدم جز من و رها کسی اونجا نیست. دلم رو زدم به دریا صداش کردم.

_ ببخشید خانم.

رها_ بله؟! ... شما میدید!!! امرتون؟

_ منو یادتون میاد؟

رها_ بله چه جورم! مگه میشه یادم بره؟!!

_ واقعاً از اتفاق اون روز معذرت می خوام. ببخشید من اصلاً آدم بد دهنی نیستم, فقط نتوتستم خودمو کنترل کنم به هر حال شرمنده.

رها_ موردی نیست تقصیر منم بود که داشتم با عجله می اومدم.

_ به هر حال من می خوام یه جور اون ماجرا رو جبران کنم.

رها _ ممنون، ولی نیازی به جبران نیست.

_ اما واسه من مهم خانم. بنابراین دعوت منو به شام تو رستوران بپذیرید.

رها _ آقای محترم نیاز به این کارا نیست.

_ حالا شما قبول کنید تشریف بیارید ضرری نداره رها خانم.

رها _ بله!!!؟ شما اسم منو از کجا می دونی؟

_ به طور اتفاقی از هستی خانم شنیدم.

رها _ هستی اسم منو به شما گفته؟

_ نه، نه سوء تفاهم نشه، سر کلاس صدا تون کرد شنیدم.

رها _ شما بیخود کردی شنیدی!!! به هر حال من دلیلی نمی بینم پیام با شما شام بخورم.

_ باشه از این به بعد توو گوشم پنبه می زارم که چیزی نشنوم. ولی بازم میگم که ضرر نداره ها.

رها _ خیلی احساس بامزگی هم می کنید، گفتم که دلیلی نداره.

_ بله چه جورم. باشه هرطور میلتونه.

رها _ خدانگهدار تون.

_ خانم.

رها _ دیگه چیه؟

_ چه جوری بگم من... من... من... من...

رها _ چی؟

_ جزوه تون رو می خوام.

رها _ به خاطر جزوه اینقد من من کردی؟ باشه. حالا جزوه های زبان رو؟

_ پس به خاطر چی باید من من می کردم؟ آره.

رها _ هیچی، بفرماید.

_ نه این جزوه رو نمی خوام. جزوه یه چیز دیگه رو می خوام.

رها _ چی؟!؟!؟!؟!؟!؟!!

_ خواهش میکنم امشب ساعت ۸ بیاید رستوران اردک ماهی اونجا بهتون میگم. مطمئن باشید ضرر نمی کنید. منتظر تونم خدا حافظ.

دیگه نداشتیم حرفی بزنه با عجله رفتم بیرون. رفتم سمت پارکینگ سوار ماشین شدم به سمت خونه رفتم. رسیدم خونه که دیدم کسی نیست. رفتم سر یخچال بطری آب رو سر کشیدم اگه مامان بود باز سرم داد میزد که آب رو با بطری سرنکشم. رو میل ولو شدم با خودم فکر کردم یعنی میاد؟ نمیاد؟ به هر حال میرم شاید اومد تونستم حرفامو بهش بزنم. با سرخوشی رفتم سمت حموم یه دوش گرفتم. بعد ۴۵ دقیقه اومدم بیرون مشغول خشک کردن موهام شدم.

مامان و فرنوش از بیرون اومدن بعد از سلام به مامان یکم شیطونی با فرنوش رفتم اتاقم ساعت ۶:۴۵ دقیقه بود. از تو کمد یه شلوار کتان سرمه ای و یه بافت سفید برداشتم. لباسامو پوشیدم و موهامو درست کردم و آخر سرم با ادکلن سردم یه دوش گرفتم. تو آینه نگاهی به خودم انداختم همه چی عالی بود. رفتم بیرون که مامان گفت: کجا میری پسر؟

_ با بچه ها شام میریم بیرون. خدا حافظ.

مامان _ باشه، مواظب خودت باش، با سرعتم رانندگی نکن. خدانگهدارت.

_ چشم مامان گلم.

کالنجای مشکیم پوشیدم سوار ماشین شدم رفتم سمت رستوران. ماشین رو بردم تو پارکینگ و بعد رفتم داخل یه جای دنج انتخاب کردم. نگاهی به ساعت انداختم ۱۰ دقیقه به ۸ بود. گارسن اومد که گفت: صبر میکنم همراهم بیاد.

ساعت ۸:۵ دقیقه بود اما خبری ازش نبود. غرورم هی می گفت: خاک تو سرت فراز خب معلومه که نمیاد فراز، پاشو برو تو که اینجوری نبودی این اخلاقا به تو نمیاد اما دلم می گفت: خفه یکم دیگه صبر کن شاید تو ترافیکه. تو حال و هوای خودم بودم که یهو یکی صندلی رو کشید و روبه روم نشست. آره خودش بود مثل همیشه خوشتیپ و فراز گش. خیلی خوشحال بودم که اومده.

_ سلام خوبین؟ دیگه داشتیم نا امید می شدم، ممنونم که اومدی.

رها_ سلام خوبم، راستش اولش نمی خواستم پیام اما بعدش کنجکاو شدم اومدم. به خاطر تاخیرم شرمنده.

_ دشمنتون شرمنده خانم. بازم ممنون.

رها_ خب میشنوم حرفاتون.

_ بهتر نیست اول شام بخوریم بعد صحبت کنیم؟

رها_ بسیار خب.

با یه اشاره گارسن اومد سمتمون و منو رو داد سمتمون منتظر وایساد. رو به رها گفتم: چی میل دارید؟

رها_ جوجه کباب.

سفارش دو پرس جوجه با مخلفاتش رو دادم و گارسنم رفت. بین سکوت بود. من محو تماشای رها بودم اونم سرشو انتخاب بود پایین و ناخناشو فشار می داد.

_ ناخنا می شکننا؟

رها_ نه مواظبم.

همون موقع سفارشمون آوردن و خیلی شیک رو میز چیدن. به رها گفتم: شروع کن. خودمم شروع کردم اما حواسم به رها بود با غذاش بازی می کرد.

_ راحت باش، با آرامش غذا تو بخور.

اونم با یه لبخند فراز گُش سرشو تکون داد. بعد غذا گفت: ممنون بابت شام امشب.

_ خواهش میکنم ولی شما که چیز زیادی نخوردی.

رها_ نه به اندازه خوردم.

بعد اینکه میزو جمع کردن دو تا اسپرسو هم سفارش دادیم.

رها_ خب حالا فکر کنم دیگه می تونیم صحبت کنیم؟

خندیدمو و گفتم: البته. خب اول اینکه بازم از رفتار اون روزم عذر می خوام امیدوارم منو ببخشین.

رها_ خواهش میکنم دیگه نگین منم مقصر بودم. ولی فکر نکنم شما به خاطر عذر خواهی منو اینجا دعوت کرده باشید درسته؟

_ ایول به هوشتون. راستش رها خانم من میخوام بگم که...

رها_ که چی؟

_ می خوام بگم که...

یه نفس عمیق کشیدم.

_ راستش، من از شما خوشم اومده.

سرشو انداخت پایین. معلوم بود تعجب کرده.

رها_ چی؟ حالا حرف حسابتون چیه؟

تو دلم گفتم: تو که حرف حساب منو می دونی.

_ یعنی شما از رفتار من متوجه نشدین؟

رها_ من واقعا گیج شدم، خب چرا اصرار دارین با من باشین؟ این همه دختر چرا من؟

_ چه سوالیه؟ چون من به شما علاقه پیدا کردم، خیلی وقته که شما رو زیر نظر گرفتم. شما دختر باوقاری هستی.

رها_ نظر لطفونه، اما من شرایط رفاقت با کسی رو ندارم بعدش هر کی دختر باوقاری باشه شما باهاش دوست میشی؟

_ خب میشه به من بگی شرایط رفاقت چیه که شما نداری؟ بعدش شما خاصی. کسی تا حالا اینقد منو به خودش جذب نکرده بود. ببین من همه غرورمو زیر پا گذاشتم و بهتون پیشنهاد دادم.

رها_ همه این حرفا رو زدید که بگید که تا حالا با هیچ دختری دوست نشدید؟

_ راستش نمی خوام از خودم تعریف کنم ولی تا حالا با کسی نبودم, چون به نظرم نباید تو این جور چیزا سریع وارد عمل شد, حتی اگه یه رفاقت دوره ای باشه. حالا هم حق انتخاب با شماست ولی ضرر نمی کنید.

رها _ اوه چه اعتماد به نفسی, امیدوارم کاذب نباشه. از آدمایی که اعتماد به نفس دارن خوشم میاد, خب حالا اگه من دوست پسر داشته باشم باز هم می خوای با من باشی؟

_ نمی دونم, ولی اگه قضیه تون جدی باشه نه. حالا واقعاً با کسی هستید؟

رها _ بله من نامزد دارم.

با این حرفش داغون شدم. خب آقا فراز فکر اینجاشو نکرده بودی که. غرورتم بر باد باد رفت. خفه شو غرور جان تا لهت نکردم.

_ باشه. شرمنده که مزاحمتون شدم.

رها _ حالا در موردش فکر می کنم.

_ در مورد چی؟

رها _ پیشنهادتون دیگه.

_ واقعا؟ شما که گفتی نامزد داری!!

رها _ اینطور نیست.

_ خوشحالم کردی.

رها _ هنوز جوابمو نگفتم که خوشحال شدی.

_ چیزه... خب.. نمیشه الان جواب بدی؟

یه نگاه بهم کرد و گفت: نه باید فکر کنم.

_ باشه, یه هفته وقت دارید. شمارمو یادداشت کن که بهم خبر بدی.

رها _ باشه.

بعد از سیو شماره ام تو گوشیش گفت: من دیگه باید برم.

_ بزار حداقل برسونمت.

رها _ ممنون من با ماشین خواهرم اومدم. بازم بابت شام ممنون. خدانگهدار تون.

_ شبتون خوش, خدا حافظ.

رفتم صندوق و حساب کردم و بعدم رفتم سمت پارکینگ سوار ماشین شدم تو محوطه یه بوق برای رها زدم اونم جوابم رو داد و رفت. سمت خونه حرکت کردم همش حواسم پیش اون بود چقد از شخصیتش خوشم اومده بود. اگه بهم بگه نه چیکار کنم؟ نمیگم عاشقم چون هنوز زوده واسه این حرفا ولی یه حس عجیب و قشنگی نسبت بهش دارم که تا حالا به هیشکی نداشتم. این دختر منو روانی خودش کرده.

بعد از پارک کردن ماشین توو پارکینگ رفتم داخل یه سلام و احوال پرسی با مامان بابا کردم و رفتم اتاقم بعد از تعویض لباسام رو تخت ولو شدم. فرنوش اومد پیشم.

فرنوش _ داداشی کامپیوترم ویندوزش پریده برام درستش میکنی؟

_ آره عزیزم فردا کلاس ندارم. صبح برات درستش میکنم. حالا بیا تو بغلم یه بوس آبدار بهم بده.

فرنوش _ واییییییی مرسی داداشی جونم. اینم یه بوس آبدار.

_ مرسی خوشگلم. اینم برای تو.

بعد اینکه فرنوش رفت منم با فکر به رها خوابم برد. صبح که از خواب بیدار شدم ساعت ۱۰ بود بعد از شستن صورتم یکم صبحانه خوردم. طبق معمول کسی خونه نبود. بابا که شرکت بود, مامان هم مدرسه و فرنوشم مدرسه. رفتم اتاق فرنوش که ویندوزشو عوض کنم. دیگه کار ویندوز تموم شده بود داشتم برنامه نصب می کردم. نیما زنگ زد.

_ جانم؟

نیما _ سلام لب پروتزی من, خوبی عشقم؟

_ سلام دیوونه بزرگ من, خوبم. خوبی؟

نیما _ هی شکر. داش فراز دم غروب بیا پارک جنگلی بچه ها هم هستن.

_ باشه داداش. میبینمت. بای.

نیما _ سی یو، بای.

دیگه کارای کامپیوترم تموم شد ساعت ۱۲:۳۰ بود رفتم سمت یخچال غذاهایی که مامان درست کرده بود گذاشتم تو مایکروفر تا مامان اینا بیان. نیم ساعت بعد فرنوش اومد.

فرنوش _ سلام داداشی.

_ سلام خوشگلم، خسته نباشی. برو لباستو عوض کن دستاتم بشور بیا غذا بخوریم.

فرنوش _ ممنون، چشم.

_ چشمای خوشگلت بی بلا.

با کمک فرنوش میز رو چیدیم که مامانم اومد.

_ سلام مامان، خسته نباشی؟

مامان _ سلام پسر، زنده باشی.

بعد از اینکه ناهار سه نفری خوردیم رفتم توو اتاقم یه چرت خوابیدم. وقتی بیدار شدم ساعت ۴ بود. کم کم آماده شدم برم پیش بچه ها. تیپ مشکی زدم. بعد از خداحافظی از مامان رفتم پیش بچه ها.

بعد از سلام و احوال پرسی با بچه ها. علی برگشت بهم گفت:

بالآخره فهمیدی طرف کیه؟

_ کیو میگی؟

علی _ شوت دوست هستی میگم.

_ به تو مربوطی نیست.

علی _ لوس نشو دیگه خرس گنده... خجالتت نمی کشه.

_ گروه وگرنه برات می کشم.

علی _ مسخره بیخود...

نیما _ کدوم قضیه؟ به من بگو فراز جون که دهنم فرصه فرص. عاشق شدی؟ آره؟

_ آره جون خودت. نه.

علی_ راستشو بگو، من که می دونم تو به خاطر عذرخواهی نرفتی. بگو دیگه. اگه جور نشده به هستی بگم یه کاری کنه.

نمی دونستم جواب رها چیه. به خاطر همین فعلا هیچی بهشون نگفتم.

_ نمی خواد، مهم نیست.

علی_ اوکی هر جور میلته.

یکم اونجا نشستیم و نیما چند نفر رو اسگول کرد و ما هم کلی خندیدیم. بعدشم یه توو خیابونا دور، دور کردیم. خیلی باحال بود با هم کورس گذاشته بودیم. بعدشم رفتیم خونه.

هشت روز گذشته ولی رها بهم زنگ نزد. حتما نمی خواد دیگه. ای بابا دختر حداقل زنگ میزدی میگفتی. توو یونی هم ندیدمش این چند روزو. وای دیرم شده بود تند تند لباس پوشیدم با سرعت خودمو رسوندم سر کلاس، محاسبات فنی داشتیم. در زدم استاد توو کلاس بود.

استاد_ به به آقای صادقی چقد زود اومدی، تا حالا کجا بودی؟

_ ببخشید، خودتون از ترافیک که خبر دارید.

استاد_ خب بهانه ای بلدید، دیگه تکرار نشه.

_ چشب.

استاد_ چی گفتی؟

_ استاد گفتیم: چشم.

دیگه حواسمو کامل دادم به درس عین یه بچه خوب. حتی دیگه بچه ها رو هم محل ندادم. بعد از ۳ ساعت فک زنی استاد بالاخره این کلاس تموم شد. کلاس بعدیم ۱ ساعت بعد بود. داشتیم وسایلمو جمع می کردم که گوشیم تو جیبم لرزید. از جیبم مگه حالا در میاد با هزار زحمت درش آوردم شماره ناشناس بود. تا خواستم بردارم قط شد. یهو اس اومد بازش کردم. نوشته بود: سلام آقای صادقی من میتونم امروز ببینمتون؟ رها.

وای چقد خوشحال شدم. ولی با فکر اینکه بگه نه پنچر شدم.

جواب دادم_ سلام, خوبی؟ بله میشه.

رها اس داد: ممنون, چه ساعتی و کجا ببینمت؟

جواب دادم: ساعت چند کلاست تموم میشه؟

رها_ ۲:۳۰.

_ باشه. ساعت ۳ کافی گل یخ. میبینمت. بای.

جواب داد: باشه, بای.

با مسعود و نیما رفتیم کافی یونی. ۳ تا شیر کاکائو و یک سفارش دادیم تا کلاس بعدی شروع شه. یکم با بچه ها چرت و پرت گفتیم و پاشدیم رفتیم کلاس. نیما تو کلاس یکم دخترای کلاسمون اذیت کرد ما هم کلی خندیدیم تا استاد تشریف آوردن و یه ضرب درس داد دیگه نمی داشت یه نفس بکشیم لعنتی. بالاخره این کلاسم تموم شد.

نیما: وای دستم شکست بی وجود چقد عقده ای؟

مسعود_ آره لعنتی.

_ شنیدم امتحاناشم فوق العاده سخته.

نیما_ پس جمیعا افتادیم. فراز کاری نداری؟ من رفتم.

_ نه داداش. قربونت بای.

مسعود_ فراز منم میرم بای.

_ باشه داداش, بای.

سریع خودمو رسوندم به ماشین رفتم کافی. که همزمان منو رها با هم رسیدیم.

_ سلام, بفرمایید.

رها_ سلام, ممنون.

دو تا کیک شکلاتی و هات چاکلت سفارش دادیم.

_ خوبی؟

رها _ خبری نیست, شما خوبی؟

_ ممنون, خب فکراتو کردی؟

همون موقع سفارشمون آورد.

رها _ من فکرامو کردم قبوله. اما اگه بین راه پشیمون شدم ناراحت نشید. از شما می خوام بهم دل نبندید چون من اهل دل بستن نیستم.

وای خدا نوکرتم بدجور.

_ مطمئنم پشیمون نمیشی. شاید اصلا در آینده قسمت هم باشیم ما که از چیزی خبر نداریم.
ممنونم ازت مه بهم فرصت دادی.

یه لبخند خیلی کوتاه زد.

_ موافقی با هم بیشتر آشنا شیم؟

رها _ بله.

_ من فراز هستم ۲۳ سالمه, خودت که می دونی ترم ۱ فوق مکانیک. پدرم حسابدار شرکت و مادرم دبیر ادبیات. فقط یه آبجی دارم که ۱۰ سالشه.

رها _ خوشبختم, منم ۲۰ سالمه, خب من ترم ۵ کارشناسی رشته معماری هستم مثل شما هم فقط آبجی دارم ۴ سال ازم بزرگتره دندان پزشکی می خونه, پدرم دبیر ریاضی و مادرم پرستاره.

_ خیلی خوشوقتم از آشنایی با شما بانو.

رها _ ممنونم, راستی متولد چه ماهی هستی؟

_ ۷ آبان, تو چطور؟

رها _ ۱۲ مهر.

_ اوه چه ماه مهربونی مهر.

لبخند زد.

رها _ هدفدت از رفاقت با من چیه؟

_ خوش گذرونی!!!!

رها _ بی مزه.

_ شوخی کردم هدفم اینه که تا آخرش با هم باشیم, البته اگه مناسب هم باشیم. ببین رها من از اون پسرای نیستم که دخترا رو گیر بیارم, آدم رُکی هستم. درسته قیافه ام غلط اندازه اما تا حالا با کسی دوس نشدم چون معتقدم که هر کسی لایق دوستی و دوست داشتن نیست. قبلاً هم که بهت گفتم.

رها _ منم عقیده شما رو دارم, خیلی برام سخته که بخوام کسی رو توو دلم جا بدم. یادمه توو دوران دبیرستان دوستام با پسرا دوست می شدن ولی من اصلاً خوشم نمیومد. بچه ها بهم میگفتن: مغرور. ولی من اصلاً به حرفشون اهمیت نمی دادم.

_ پس خیلی زمان می بره که بخوای منو توو دلت جا بدی. خیلی از اخلاقت خوشم اومد.
رها _ نمی دونم. باید به زمان سپرد. اگه کاری ندارین من دیگه باید برگردم دانشگاه کلاس دارم.
_ نه مواظب خودت باش, خدانگهدار.

رها _ شما هم همینطور, خداحافظ.

حس عجیبی داشتم خوشحال بودم که اون داره مال من میشه اما با خودم می گفتم: ما فقط می خوایم با هم دوست باشیم. نباید بهش وابسته نشم.
رفتم خونه بعد استراحت یکم به درسام رسیدم, مامان صدام زد که برم شام بخورم. سر میز شام بودیم.

بابا _ پسرم شنگولی چه خبره؟

_ هیچی بابا جون.

مامان _ راست میگه بابات این روزا زیادی تغییر کردی.

_ از فردا می شینم گریه می کنم. مامی دستت درد نکنه سیر شدیم.

مامان _ بی مزه, ولی تو که چیزی نخوردی.

_ خوردم, خیلی خوشمزه بود فدات شم.

مامان _ نوش جوننت.

بعد از اینکه رفتم توو اتاقم یکم با کامپیوتر ور رفتم. بعدش گوشی رو از روی میز برداشتم و شماره رها رو گرفتم.

_ سلام, خوبی خانمی؟

رها _ سلام ممنون, شما چطوری؟

_ خوب خوب, بهتر از این نمیشه.

رها _ خداروشکر, راستی فراز یه سوال! اون روز اونقدر گیج شدم که یادم نبود ازت بپرسم. تو هستی رو از کجا میشناسی؟

_ چه عجب خانم یه بار اسم ما رو صدا زد روشنمون کردی, چون یه پسر خوشگل و با شخصیت بهت پیشنهاد داد گیج شدی؟

رها _ لوس... چه خودشو تحویل می گیره.

_ هههههه, واقعیته. هستی دوست دختر, دوستم علیرضا هست.

رها _ نخند مسواک گرونه. چه جالب منو هستی با هم فایم. وای من علیرضا رو خیلی دوست دارم خیلی با معرفته.

_ ههههه. بله, ما کلاً به هم میایم. الان شد دو تا تفاهم.

رها _ خیلی شوخ طبعی.

_ حالا کجاشو دیدی, خب من دیگه داره چشم میره. فردا دانشگاه می بینمت شب بخیر.

رها _ به امید دیدار شب خوش.

همه با هم تو پشت ساختمان دانشگاه رو چمنا دراز کشیده بودیم و چرت و پرت می گفتیم. منم با رها اس بازی می کردم.

نیما _ خفه کردی خودتو با اون گوشی, به کی اس میدی سه ساعته؟

_ تو فوضولی.

علی _ نکنه اون طرف باشه.

_ اگه هم باشه به شما چه؟

علی _ الاغ نشو دیگه, کیه این؟

شیطون نگاهش کردم و خندیدم. بچه ها هم همه حواسشون پیش ما بود.

علی _ جون داداش بگو.

_ یادته اون روز یه چیز ازت خواستم واسه من کلاس گذاشتی عوضی؟

علی _ گذشته ها گذشته داداش. بگو دیگه.

_ خودم ردیفش کردم.

علی _ یعنی چی؟

_ حالا...

علی _ زهرمار... تو باهاش رفیق شدی؟

_ با اجازه بزرگترا, بله.

روزبه _ ای ناکس, تو که با دختر جماعت حال نمی کردی.

_ دیگه , دیگه.

علیرضا _ به به را افتادی, بچه ها داش فراز ما هم آره.

نیما _ نگفتم این از اون مارمولکاست, خیلی نامردی فراز خیلی, خیلی اصلاً باورم نمیشه چه نامردی
بزرگی کردی!!!

_ چرا چرت میگی نیما؟ من چه نامردی بهت کردم؟

نیما _ عمه منو ول کردی نامردِ آشغال.

همه بچه ها زدن زیر خنده.

_ مرض, بیخود روانی.

نیما _ خب حالا کی هست این خانم خوشبخت؟

_ دیگه نه دیگه روت زیاد میشه.

نیما _ بزغاله ندید بدید, فدا سرم که نمیگی بالأخره که می فهمم, فقط سانتال مانتال که نیست؟

_ به تو ربطی نداره هر چی باشه.

علی _ نیما, دوست هستی دیگه.

نیما _ رها؟

علی _ آره.

نیما _ خوبه, خوبه. آشغال چه خوش سلیقه هم هست.

_ از این به بعد اون چشما تو.... فهمیدی؟

نیما _ خب بابا... من اگه می خواستم سیصد بار مخشو گرفته بودم.

مسعود _ این دیوونه رو بیخیال فراز, الان همه مون می ریم یه شام می زنیم تو رگ به حساب
داشت فراز.

نیما _ دیوونه باباته.

مسعود _ بی تربیت.

_ چرا حساب من؟

مسعود _ شیرینی دیگه داداش.

_ مگه زن گرفتم؟

نیما _ ما حالیمون نیست باید سور بدی.

_ ای مفت خورا, ولی کلاسو چه کنیم؟

نیما _ می پیچانیم. پایه هاش موافقت کنن.

علی _ همه موافقن.

روزبه _ بزار زنگ بزنم الیاس و پدرام هم بیان.

_ باشه.

بعد از اینکه پدرام و الیاس اومدن, همه مون به سمت رستوران رفتیم.

الیاس _ حالا چه خبره؟

روزبه _ فراز یه سور برامون داره.

پدرام _ به چی مناسبتی؟

نیما _ پدی جون به خاطر اینکه مَخ دختر مردم رو زده بی...

_ نیما, اون دهن تو گل می گیرما... یکم شعور داشته باشی بد نیستا... بعدش خودتون, خودتون دعوت کردین.

نیما _ داداش هر چی دلت می خواد بگیر.. غمی نی مشتی. می دونستم تو خجالت میکشی خودمون گفتیم دیگه.

پدرام _ اوه آقا فراز, خب حالا دعوا نکنید.

نیما _ الیاس جون دفعه بعد نوبت تو هست داداش.

الیاس _ من؟

نیما _ پ نپ پیر زن توو خیابون, البته می دونم دلت جایی گیره, از بس خجالتی نمی تونی نشون بدی اوسگولی دیگه چه کنیم.

پدرام _ غمت نباشه داش الیاس تو فقط بگو کی خودم برات جورش می کنم.

نیما _ آره پدرام جدیدا بنگاه ازدواج زده آخه.

الیاس _ آخه چرا حرف تو دهن آدم می زارید شماها, بابا کی گفته من دلم جایی گیره؟

پدرام _ نیما تو یکی خفه, باشه باشه آقای خجالتی حالا بمونه بعد تورو می رسونیم.

پیام _ نیما تو چرا هیچ وقت برای ما یه سوری یه مهمونی نمی زاری؟

نیما _ به قول خودتون من با کل دخترا رفیقم، اگه من هر روز به خاطر یکیشون بخوام سور بدم که ورشکسته میشم، بعدش اونا ارزش سور ندارن.

پیام _ منفی گرا حالا کی گفت به خاطر دخترها!!!

علی _ پس ارزش چی دارن؟ اوه ببخشید ارزش معنوی دارن، آره نیما؟

نیما _ خیلی بیشعوری. خودش اونکاره اس خیال می کنه همه مثل اون آشغالن.

علی _ خفه! خفه! قیافه مظلوما رو به خودت نگیر.

اینقد مسخره بازی درآورده بودیم همه نگاهها سمت ما بود. یهو رمانتیک بازی علیرضا هم شروع شد و گفت: آخ جای خانمم خالی.

روزبه _ کی خانمت شد ما خبر نداریم؟ همههه.

علی _ تو فوضول نباش.

نیما _ آخ گفتمی جای دخترای منم خالیه هاهاها.

پدرام _ نیما، خوشمزه، مزه از بین میره اینقد مزه نریز.

نیما _ خواستم بهتون حال بدم.

_ خب دیگه تموم کنید. سفارشاتونو بدید مفت خورای عزیزم.

نیما _ نامردی نکنید هر چی خواستید سفارش بدید.

_ نیما منو میترسونی؟ اصلا اینطوری بچه ها هر چی دلتون خواست بخورید.

بعد از پشت سر گذاشتن یه شب خوب با دوستای خوبم بعد از خداحافظی با بچه ها رفتم خونه. خیلی بهمون خوش گذشت اون شب.

۲ ماه از دوستی منو رها می گذشت و من روز به روز بیشتر بهش وابسته می شدم اونم همین احساس رو نسبت به من داشت می تونستم از چشاش بخونم. منی که سرشار از غرور و تکبر بودم، اما حالا به راحتی اسیر یک دختر شدم. اونم خیلی سریع... من دارم عشق رو تجربه می کنم... عشقی شیرین و دوست داشتنی.

کلاً ما همه جو گرفتیمون دوست دختر گرفتیم. مسعود که با یکی از دانشجویهای دانشگاه دوست شده بود، اسمش نفس بود. طبق عادت هر هفته مون دربند بودیم بساط کباب رو به پا کرده بودیم مسعود پشت درختا داشت با گوشی صحبت می کرد نیما فوضول دنبالش رفت، موقع ناهار بود.

پدرام_ داش مسعود توو خودتی همش، دیگه زیاد با ما نمی پری. چرا؟

نیما_ کار این آبشش خانم دیگه بچه ها. این اوسگول که روانی بود، روانی ترش کرده.

مسعود_ باز این جوجه پرید وسط، آبشش اسم عمه ات هست.

نیما_ اشتب گفתי بزغاله. اسم عمه ام ملوک تاج.

_ این نمکدون رو ول کن. خانم کیه؟

مسعود_ هیچی بابا، با یکی از بچه های دانشگاه دوست شدم ،اونم یه دوستی ساده هستش.

نیما_ از همین دوستی های ساده باید ترسید فرزندانم.

پیام_ میدونی که مسعود من فوضول نبودم ولی کمال هم نشینی با نیما در من اثر کرده. شرمنده ها اسمش چیه؟

نیما_ هوووووی. پیام، اس ام اس، پیامک تو دیگه چرند نگو.

پیام_ بی شرف، مسخره.

مسعود_ نفس.

علی_ این نیما اوسگول به خاطر اینکه اسمش نفس بود می گفت: آبشش.

مسعود_ دهن نیما رو سرویس می کنم یه بار دیگه از این چرندا بگه.

نیما_ راست میگم دیگه نفس، آبشش، باله و.... فکر کنم اسم دوس دختر روزبه باله باشه.

روزبه_ شرو ور نگو.

نیما_ اوه سُورری روزبه جونم یادم نبود که تو با گرل آنکل (دختر عمو) دوستی، ببخشید هانی جون.

روزبه_ مرض برو خودتو مسخره کن. اونطوری هم حرف نزن حالم بهم خورد.

_ خفه، دلتم بخواد شبه جون باهات اينجوري حرف بزنم.

پدرام هميشه از دخترا صحبت به ميون مي اومد يه جوري مي شد برگشت گفت:

چرا شما همتون با هم مُخ اين و اون رو زديد ديوونه ايد والا، دلت مياد آزادي.

نيما _ همين رو بگو دختر ندیدن ديگه، ولي داش پدي يه روز راز دلت رو كشف مي كنم كه با كي ميپري.

پدرام _ من رازي ندارم كه تو كشفش كني. حالا برو كشفش كن.

نيما _ كشفش نمي كنن... يه چيز ديگه...

عليرضا _ منحرف خاك برسر، الهی برات بميرم نيما جون، كه تا حالا اصلاً با كسي دوست نشدي.

نيما _ منو ول كن من با شماها فرق دارم، مثل شما خر نميشم بگم دوست دارم، ميپيرم برات و... هزار جور حرفاي... من فقط دوست ميشم.

علي _ برو بر يكي ديگه معلم اخلاق باش. ما اخلاق رو ترم قبل با نمره خوب پاس كرديم. با اين دوستيات ميخواي به كجا برسي.

روزبه _ دمت گرم، خيلي باحال گفتي علي.

نيما _ شب به، تو ديگه....

كلي خنديديم. پدرام ديگه ساكتشون كرد. گوشيك زنگ خورد رها بود از جام بلند شدم كه برم يهو نيما گفت: اين بچه مونم كه خيلي وقته از دست رفته.

_ خفه باوو..

ديگه به چرت و پرتاش گوش ندادم و گوشي رو جواب دادم.

_ سلام خانمي، خوبي؟

رها _ سلام ممنون، تو خوبي فراز؟ كجايي؟

_ خوبم، دربند جات خالي.

رها _ دوستان به جاي ما. خوش بگذره.

__ اگه تو بودی بیشتر خوش می گذشت خانمی.

رها _ وقت بسیار آقاهه.

__ یه حرفی بهت میزنم که اصلاً به شخصیت و لحن صحبت کردنم نمیخوره ولی میگم: تو چرا اینقد خوشگلی...

رها _ ممنون, چشات قشنگ می بینه.

__ البته لوس نشیا من خانم لوس نمی خواما.

صدای خنده هاش برام اومد.

رها _ دیوونه, خب برو دیگه پیش دوستات, مواظب خودتم باش. خدانگهدار.

__ تو هم مواظب خانم ما باش, خداحافظ.

برگشتم پیش بچه ها دوباره بحث الیاس بود. دلش پیش یکی از بچه های گرافیک گیر بود اسمش شیوا بود, شیوا و الیاس کلی با هم فرق داشتن, شیوا به قول نیما, سانتال مانتال بود زبون دار بود. قیافه غلط اندازی داشت ولی به هیچ پسری اجازه جسارت به خودش رو نمی داد. الیاس خوشتیپ و بامزه بود خیلی هم خجالتی. همین مسئله بود که نمی تونست حرف دلش رو بزنه.

علی _ حالا ما باید الیاس رو به مراد دلش برسونیم. درسته پدرام؟

پدرام _ بله, الیاس همین فردا دلت رو میزنی به دریای بندر زیبای انزلی میری پیشنهاد رو میدی, یا فوشت می گیره یا پا میده.

الیاس _ من می ترسم بهم جواب رد بده من واقعاً دوستش دارم نمی دونم چه جوری بهش بفهمونم.

__ تو به این باحالی و خوشتیپی اگه قبول نکنه دیوونه اس.

الیاس _ شرمندم نکنید دیگه بکس.

دم دمای غروب بود خونه بودم حوصله ام سر رفته بود به رها اس دادم که اگه میتونه با هم بریم بیرون, اونم جواب داد باشه. سریع رفتم یه تیپ خفن زدم. شلوار کتان آبی, بافت سفید روشم یه پالتو مشکی پوشیدم. با عطرم یه دوش گرفتم و از اتاق زدم بیرون و به مامان گفتم میرم بیرون.

بت های مشکیمو پام کردم و رفتم پارکینگ سوار ماشین شدم و حرکت کردم. پشت چراغ قرمز بودم که یکی شیشه ماشین زد. شیشه رو کشیدم پایین یه دختر بچه بود که دستش گل بود.

دختره _ آقا همش ۵ تا مونده تورو خدا بخرش.

_ همشو بهم بده خانم خوشگله.

دو برابر پول گلا رو بهش دادم. چشماش برق خاصی زد. به راهم ادامه دادم. دو کوچه بالاتر از کوچه رها اینا پارک کردم تا بیاد. بعد ۱۰ دقیقه رها اومد و با هم دست دادیم.

رها _ سلام ببخشید معطل شدی، خوبی عزیزم؟

_ سلام خانم خانما خواهش میشه، خوبم، تو خوبی؟

رها _ منم خوبم.

گلا رو از عقب برداشتم و گفتم: تقدیم با لاو به خوشگلترین خانم دنیا.

رها _ مرسی عزیزم، خیلی قشنگن.

چشمک زدم و گفتم: نه به قشنگی تو.

سرشو انداخت پایین. قربون خجالت کشیدن بشم عشقم. راه افتادم و نگاهی به تیپ فراز کشش انداختم. یه جین آبی، پالتو سفید، شال و چکمه مشکی پوشیده بود. یه آرایش ملایم داشت. نگاهم با نگاهش یکی شد چشمک زدمو سیستم روشن کردم.

ای جونم قدمات رو چشم بیا و مهمونم شو

گرمی خونم شو ببین پریشون دلم

بیا آرومم کن...

ای جونم میخوام عطر تنت بییچه تو خونم

تو که نیستی یه سرگردون دیوونم

ای جونم بیا که داغونم...م

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

ای جونم دلیل بودنم عشقم مته خون تو تنم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

♪♪♪

ای جونم خزونم بی تو ابر پر بارونم

بیا جونم بیا که قدر بردن تو میدونم

میدونی اگه بگی که میتونی

منو به هرچی میخوام می رسونی

تو که جونمی...

بیا بگو که میمونی

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

ای جونم دلیل بودنم عشقم مته خون تو تنم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

♪♪♪

ای جونم من این حس قشنگ و به تو مدیونم

می دونم تا دنیا باشه عاشق تو میمونم

میدونم میمونم...

(سامی بیگی_ ای جونم)

با هم از ماشین پیاده شدیم هوا سرد بود. دستشو توو دستم گرفتم و وارد پارک شدیم. حس خوبی داشتم. مطمئنم اونم مثل من بود.

_ خانمی سردت نیست؟

رها _ نه خوبه اینجوری، این هوا رو دوست دارم.

_ باشه، هر وقت سردت شد بگو. خب پایه ای بستنی بخوریم؟

رها _ شدیدا پایه ام. خیلی توو هوای سرد میچسبه.

_ عالیه، بزنم بریم پس.

دو تا بستنی قیفی خریدم و یه جای دنج رو انتخاب کردم و رو نیمکت نشستیم پارک تقریبا خلوت بود. هوا سرد بود طبیعی بود. همه عین من عاشق نیستن که توو این هوا سرد برن بیرون. رها مشغول خوردن بستنیش بود ولی من با لذت نگاهش می کردم.

رها _ تموم شدم دیگه بستنیتو بخور.

_ دوس دارم نگات کنم، مشکلیه؟

رها خندید و گفت: آره، بستنیتو بخور.

_ ای به چشم.

بستنیمون خوردیم و خیلی هم چسبید. مگه میشه آدم با عشق بستنی بخوره و نچسبه. احساس کردم رها سردشه.

_ می خوای بریم خانمی؟

رها _ نه خوبه.

دستمو دورش حلقه کردم و کشیدمش سمت خودم. اول یکم جا خورد. آروم در گوشش گفتم: الان گرم میشی.

با مهربونی تو چشمام نگاه کرد و لبخند زد. محو چشمای خوشگلش بودم دیوونه ام کرده بود. قلبم تند، تند میزد. خیلی بهم نزدیک بودیم. مطمئنم از چشمام بی قراری رو می دید. نگاهی به اطرافمون انداختم کسی نبود. نگاهش کردم با چشمام ازش اجازه گرفتم. چشماش برق زد. فاصله مون رو از بین بردم و لبامو رو لباش گذاشتم و عمیق بوسیدمش. همراهیم کرد سوختم از بوسه اش. بعد چند دقیقه با اکراه از هم جدا شدیم. هردومون نفس، نفس می زدیم. آخی عشقم خجالت

کشید نمی تونست تو چشمم نگاه کنه. با دستم چونه شو گرفتم و تو چشماش نگاه کردم و گفتم:
خیلی خوشمزه ای. خندش گرفت یه مشت به سینم زد و باهم بلند خندیدیم.

سوار ماشین شدیم و به سمت خونشون رفتیم. نگاهشو حس می کردم. یهو غافلگیرش کردم و
خندیدم اونم خندید دستشو گذاشتم تو دستمو و نوازشش کردم. رسیدم سر کوچشون دل کندن
سخت بود ولی چاره ای نبود باید خداحافظی می کردم.

_ خیلی خوش گذشت خانمی مخصوصا سانس آخرش. ههههههههه.

رها _ پسره پررو. به منم خوش گذشت. کاری نداری؟

_ هههه، معلومه که بهت خوش گذشته. نه مواظب خودت باش، خداحافظ.

رها _ زهرمار، تو هم همینطور، خداحافظ.

بعد از اینکه رها وارد خونه شد منم به سمت خونمون حرکت کردم.

داشتیم به سمت کلاس می رفتیم که توو برد دیدم نوشته اردو به جنوب دلم یهویی خواست برم.
منو نیما و روزبه ثبت نام کردیم به خاطر در رفتن از درس و کتاب، و من به امید اومدن رها که
اونجا با هم باشیم. بعد از کلاس اومدم بیرون رها تو محوطه بود با یمی از همکلاسیاش رفتیم
سمتش خبری از حراست نبود. با دیدن دوستش رفت رو نیمکت نشست رها اومد سمتم.

رها _ سلام خوبی؟ کلاست تموم شد؟

_ سلام عزیزم، خوبم، تو خوبی؟ نه یکی دیگه دارم. باز کلاس داری؟

رها _ منم خوبم، آره دو تا دیگه دارم.

_ خب تو ثبت نام کردی؟

رها _ نه.

_ بدو برو ثبت نام کن بریم اون ور آب حالشو ببریم.

رها _ خودتو مسخره کن، اون ور آب کجا بود، دوست داشتیم اما عروسی دختر عموم هستش نمی
شه شرمنده.

_ آه ضد حال خوردم که...

رها _ واقعاً شرمنده.

_ عیبی نداره. خب بگو بینم الان که نزدیک سه ماه از با هم بودنمون می گذره. پشیمون که نیستی؟

رها _ چرا هستم!!

_ واقعاً؟؟؟؟؟؟؟؟

رها _ نه شوخی کردم.

_ ای شیطان, اینجا جاش نیست ولی بعدا حسابتو میرسم.
خندید.

_ من از اینکه کنارمی حس خوبی دارم رها.

رها _ منم همینطور. فراز من باید برم سر کلاس تو هم برو الان یکی میاد گیر میده بهمون.

_ باشه خانمی, برو مواظب خودتم باش. خداحافظ.

رها _ تو هم همینطور عزیزم. خداحافظ.

داشتم سمت می رفتم یه چیزی بخورم که با صدای مسعود متوقف شدم.

مسعود _ نامزد بازی خوش گذشت؟

_ سلام, کوفت. چرا کلاس قبلی رو نیومدی؟

مسعود _ حسش نبود خوابیدم, بعد جزوه اتو بده. بریم نهار بزنیم؟

_ بریم.

بعد از غذا خوردن به سمت کلاس رفتیم. اول رفتم که اردو رو کنسلش کنم اما بین راه با خودم گفتم بیخیال... سر کلاس تمام حواسمو رو درس گذاشتم و چرت و پرتای نیما رو هم نادیده گرفتم بعد از کلاس از بچه ها خداحافظی کردم و رفتم خونه.

_ سلام مامی نازنینم, چطوری؟

مامان _ سلام فراز خوبم مادر, مثل اینکه خیلی خوش می گذره. نه؟

__بله. چه جورم!

مامان __ فراز با کی حرف میزنی؟

__ وا!!!! مامان دارم با شما حرف میزنم!

مامان __ مسخره نشو، ولی قبض موبایلت یه چیز دیگه میگه.

__ !! چی میگه؟ بگو منم بدونم.

مامان __ مسخره بازی رو بزار کنار جوابمو بده.

__ نگفتیا!!!! مامی قبض موبایلم چی می گه؟.

بابا درو باز کرد و اومد.

__ سلام بابا، خسته نباشی.

بابا __ سلام پسر، سلامت باشی. خانم چی شده چرا اینو اینجا نگه داشتی؟

__ هیچی ما رفتیم توو اتاق.

داشتم می رفتم سمت اتاقم که مکث کردم. مامان گفت:

هیچی آقا، قبض موبایلش زیاد اومده ازش سوال می کنم چه خبره، حرفای مسخره تحویل میده.

بابا خندید و گفت: شاید با یکی مشغوله. صد در صد همینطوره.

مامان __ خوبه خوبه، از این حرفا پیشش نزنیا پررو که هست پرروتر می شه.

خندم گرفت بابا خیلی باحال بود سریع همه چیز رو می گرفت.

لباسامو عوض کردم و اومدم بیرون.

__ راستی می خوام برم جنوب.

بابا __ خب برو، بابا به خاطر درس داری در میری؟

__ «خندیدم» نه بابا این چه حرفیه!!

فرنوش اومد یکم تو درسا کمکش کردم. مامان صدامون زد که بریم شام. سر شام مامان همش به جواری نگاهم می کرد منم فقط بهش چشمک می زدمو و حرصش می گرفتم.

_ دستت درد نکنه مامی گلم.

مامان_ نوش جان.

به اتاقم رفتم و ۱ ساعت درس خوندم. بعدشم خوابیدم. صبح از خواب بیدار شدم و رفتم دانشگاه بعد از پایان کلاس اومدم خونه. به مامان سلام گفتم و رفتم توو اتاقم. به رها اس دادم که فردا میرم بخاطر همین الان میخام ببینمت. اونم گفت: باشه. به خودم رسیدم و از اتاق اومدم بیرون.

_ دارم میرم بیرون چیزی نمی خوام مامی؟

مامان _ تو که تازه اومدی؟ نه مواظب خودت باش.

_ کار دارم مامان، چشم.

بعضی وقتا یاد حرف نیما می افتادم و خندم می گرفت. بهم می گفت: ندید بدید ۲۴ ساعته با دوست دخترش میره بیرون، حق داشت. ۴ تا کوچه پایین تر از خونه شون توو ماشین منتظرش بودم.

رها_ سلام ببخشید اگه همش دیر میام.

_ خواهش می کنم. شما ببخشید که ما ۲۴ ساعته می خوایم شما رو ببینیم.

رها_ این چه حرفیه. راستی فردا میری؟ چقد زود.

_ آره، نمی دونم.

رها_ خب چرا کنسلش نکردی؟

_ بیخیال گفتم میرم جنوب برنزه شم.

رها_ تو یه مسخره به تمام معنایی.

_ نظر لطفته خانم. دلم برات تنگ میشه.

رها_ منم...

_ کاش می اومدی با هم بودیم خوش می گذشت.

رها _ نشد دیگه.

_ خیلی سخته, دستشو گرفتم: اما می خوام برای اولین بار به یه خانمم ابراز احساس کنم. می خوام بگم: چقد دوستش دارم, می خوام بگم نمی تونم نسبت بهش بی اعتنا باشم, می خوام بگم دلمو بهش دادم. دیگه نتونستم مخفی کنم در مقابل تو غرور می خوام چیکار عشقم.

رها _ منم دوست دارم.

با شنیدن این حرف جون تازه ای گرفتم.

_ عزیزمی.

رها _ خب فراز جان, من دیگه باید برم مواظب خودت باش.

_ تو هم همینطور عزیزم. بیا جلوتر. پیشونیشو بوسیدم و گفتم: حالا برو. خداحافظ.

لبخندی زد و گفت: خدانگهدارت.

بعد از خداحافظی با رها رفتم خونه. به بابا سلام دادم. بابا داشت روزنامه می خوند که گفت: بیا اینجا کارت دارم.

_ جانم بابا, با من کاری داشتی؟

بابا _ چیزی شده؟

_ هیچی نشده بابا. خیالت راحت.

بابا _ نه, یه چیزی هست که آقا پسر ما حال و هواش جای دیگه اس, اشتها به غذا نداره و از همه مهمتر قبض موبایل براش زیاد میاد. همیشه بهت گفتم اگه مشکلی داری به خودم بگو. علاوه بر اینکه پدرتم, رفیقتم خودتم که می دونی.

_ بابا چطور بگم! بزار چشمو ببندم. بابا, من, من, من, من, من, من... ماشین کنترلی می خوام.

بابا _ هه هه, نه مسخره بازی رو بزار کنار, حرف دلتو بزن من بچه خودم رو می شناسم.

_ آخه وقتی چیزی نیست، من چی رو باید بگم؟!

بابا _ چرا چیزی هست. حرف دلت رو بزن. شهادت داشته باش. من که غریبه نیستم.

_ من که می دونم ماما از شما خواسته از زیر زبون من حرف بکشید.

بابا _ !!.. فراز این چه حرفیه که تو میزنی؟!

_ راستش بابا من دلم پیش یکی گیره، یکی رو دوست دارم.

بابا _ «خندید» چی بابا؟!!

_ آره بابا جان، من یکی رو دوست دارم.

بابا _ کی هست حالا؟

_ از هم دانشگایمه.

بابا _ ولی من اصلاً نمی تونم باور کنم.

_ اتفاقاً باید باور کنید. می خوام برید برام خواستگاری من می خوام باهاش ازدواج کنم.

بابا _ حالا که خیلی زوده بابا بزار درست تموم شه بری سربازی بعد به روی چشم.

_ دیره.

بابا _ آیشتم که خیلی تند. فراز زندگی الکی نیست که. بعدش تو واقعاً طرفتو می شناسی؟ می

دونی چه جور خانواده ای هستند؟

_ خیلی دختر خوبیه بابا، من تو این مدت شناختمش. خانواده اش هم مثل خودمون.

یهو ماما اومد گفت:

فرهاد روشو زیاد کن درباره عشق و عاشقی باهاش حرف بزن آخه پسر تو الان می خواد ازدواج

کنی که چی بشه؟

_ ماما الان با چند سال دیگه چه فرقی می کنه؟ آدم هر چه زودتر ازدواج کنه به نفعشه.

مامان _ حرفای بزرگتر از دهنت نزن. چهار تا دختر دیدی جو گرفتت واسه من عاشق شدی، من

مثل بابات نیستم هر چی میگی گوش می کنه.

_ من دختر ندیده نیستم، چهار سال شیراز موندم بی جنبه نشدم. این احساسم واقعیه. بعدشم واس دل خودم عاشق شدم نه برای شما.

مامان _ دیگه حرف از این جور چیزا نشنوم ازت فراز. به فکر درست باش تو خیلی فرصت داری برای ازدواج.

بابا _ راست می گه: مامانت بزار برای بعد، فردا کی باید بری؟

فراز _ ۹ صبح.

مامان _ من اگه این حرفا رو می زنم فقط و فقط به خاطر تو. زندگی بچه بازی نیست پسرم. یکم به حرفام فکر کن. من صلاح تو رو می خوام.

_ چشم، فکر می کنم.

یه هفته جنوب بودم تو دل کویر. واقعا که جای رها خالی بود. از رفتنم پشیمون شده بودم. با خودم خلوت کرده بودم. به حرفای مامان و بابا فکر می کردم. حرف اونا منطقی بود اما خب من می خواستم هر چه زودتر زندگیمو بسازم. انتخاب منم الکی نبود. من تصمیم رو گرفته بودم باید هر چه زودتر رها رو به دست می آوردم. خودمم باورم نمی شد که چه جوری اینقد عوض شدم، رها واقعا منو مجذوب خوش کرده بود. من یه مجنون به تمام معنا شده بودم.

با صدای نیما به خودم اومدم که گفت:

چته پسر؟

_ هیچی نیما. روزبه کجاست؟

نیما _ خوابه، دروغ نگو دیگه به من. دلت برای دلبرت تنگ شده؟؟؟

_ یه جورایی...

نیما _ ای ناکس بی همه چیز، یادته چند وقت ماه پیش بلوف می زدی که دخترا برام خزن، حال نمی کنم باهاشون.

_ آره، ولی خب دختر داریم تا دختر.

نیما _ این که صد البته درسته، ولی به هر حال من باید یه روزی به رها بگم که تو چیکار کردی!!

ممنونم ازت خیلی بهم خوش گذشت. تو مهربون ترین داداش دنیایی.

قربونت برم من...

رفتیم خونه. باید خودم رو واسه دانشگاه رفتن آماده می کردم. صبح روز رفتن به دانشگاه بود بعد از چند روز آخ که چقد دلم برای رها تنگ شده بود.

صبح بود که زودتر از همیشه بیدار شدم که زودتر به دانشگاه برسم. ریاضی داشتیم می‌دونستم که رها هم با ما کلاس داره. در کلاس رو باز کردم نگاهی به کلاس انداختم رها رو دیدم بی پروا می‌خواستم در آغوشش بگیرم اما یهو به خودم اومدم. با بچه‌ها سلام و احوال‌پرسی کردم. رفتم پیش رها.

رہا۔ سلام، خوبی؟

سلام با دیدن تو چرا خوب نیاشم. خیلی دلم برات تنگ شده بود.

رها_ منم, حسابی برنزه شدیا..

دلیل رفتن منم همین بود.

استاد سجادی اومد توو کلاس، یک آدم خشکی بود که نگو... طبق عادت همیشه به من گیر داد.

استاد_ آقای صادقی بعد یه هفته اومدی کلاس! چرا جاتو عوض کردی؟ جای شما اونجاست؟
صندلی رو هم به صندلی خانم رضایی چسبوندی.

مگہ مودی بود؟ استاد من هر جا بشنم درس شما توو کلم میره باور کنید.

استاد_یسر جان اینجا محل کسب علم، نه کافی شاپ.

__ بخشید!!!! کافی شاپ نیست. چون اگه کافی شاپ بود که باید صندلی ها فیس توو فیس چیده می شد، دیدید کافی شاپ نیست. بعدش من یه چند روز اون ور آب بودم آداب و رسوم یادم رفته شما به بزرگی خودت بخش...

«همه بچه ها زدن زیر خنده».

استاد_ اینقد مزه نریز، گومشو بیرون تا آداب و رسوم یادت بیاد.

_ حتماً میرم. اگه یادم نیومد چی استاد؟

استاد_ برو بیرون بی مزه.

از کلاس بیرون زدم واقعاً استاد آدم بیشعوری بود، مطمئن بودم ۳ واحدی رو که باهاش داشتم منو بندازه. یکم برای خودم تو حیاط دانشگاه قدم زدم. نگاهی به ساعت انداختم الانا دیگه کلاس تموم می شد.

بعد کلاس علی اومد پیشم، گفت:

تو که می دونی استاد باهات لجه بهت گیر میده چرا مزه می ریزی؟

_ حقش بود مرتیکه نفهم.

علی_ بیشعور که هست، به نظرم برو حذف کن.

_ بیخی بابا.

علی_ کله شق، خب بگو ببینم خوش گذشت؟

_ هی بدک نبود، امشب پایه ای لواسون؟

علی_ با کی؟

_ با خانم بچه ها دیگه.

علی_ من پام، ولی اونا...

_ خیالت تخت می پیچونن توو این کار استادن، زنگ میزنم بروبچ هم بیان حسابی حال کنیم.

علی_ باشه من میرم خونه تا بعد.

_ باشه، راستی عاطفه رو بیار با خودت.

علیرضا_ دیوونه، کجا بیارمش؟ بعدش اون روز و شب درس می خونه.

_ ببخشید اصلاً حواسم نبود.

داشتیم می رفتم سمت در خروجی که نیما و الیاس اومدن پیشم.

_ سلام برویچ این جا چیکار می کنید؟

نیما_ سلام داش فراز، دارم میرم با این دختره صحبت کنم و شماره این پسره بی زبون و خجالتی رو به اون ور پریده بدم، آخه بگو تو که اینقد خجالت می کشی دوست دختر می خوای چیکار اوسگول؟

_ تو مضخرف نگو. همه مثل تو دو متر زبون ندارن که.

نیما_ باشه دیگه داشتیم فراز؟ بعدش تو چهار متر زبون داری. ما رفتیم شماره بدیم.

_ دهن آدم رو باز می کنی دیگه.

نیما_ قابل توجه توو دهنو باز نمی کنن. گرفتی؟

_ بی شعور، باشه برو. چطوری الیاس؟

نیما_ خب حقیقت رو گفتیم. فعلاً.

الیاس_ خوبم. تو چطوری؟

_ منم خوبم، قیافت ولی اینو نمیگه ها..

با الیاس مشغول حرف زدن بودیم. حدود یک ربع بد نیما عصبانی و خشن اومد.

_ چیه نیما چرا اینجوری شدی؟

نیما_ دختره وحشییه. اصلاً نداشت بگم که کدوم خری این شماره رو داده. کیفشو خوابوند توو سرم الهی بمیری الیاس، فکر کرد من می خوام بهش شماره بدم. الهی گور به گور شی الیاس. خاک بر سر حالا خیلی دلتم بخواد من بهت پیشنهاد بدم.

_ هاهاها.

الیاس_ شرمندتم نیما، دیدی فراز با این اینجوری رفتار کرد اگه من برم می گُشتم.

_ نترس همین الان برو زود برو تا نرفته.

نیما_ زهرمار شرمندتم میمون. برو دیگه وایساده منو نگاه می کنه.

نیما _ لال بمیر فراز من هیچوقت بهش پیشنهاد دوستی ندادم الانم به خاطر این اوسگول رفتم.
خره از اول خودت می رفتی چی می شد؟ فقط خواستی اعصاب منو بریزی بهم.

الیاس _ ای بابا نیما تو هم هی دیگه بزنی تو سرم آه.

نیما _ خرت از پل گذشت، زبون درآوردی بزغاله.

_ دعوا نگیرید دیگه. حالا امشب با بچه ها می ریم لواسون شما هم بیاید، نیما پایی؟

نیما _ آره من که نقل مجلستونم.

_ باشه پس تا شب.

رفتم خونه به بابا گفتم که شب میرم لواسون دیر برمی گردم. حسابی شیک و پیک کردم خودمو.
ساعت ۶ رفتم دنبال رها. سر کوچشون واستادم و یه تک انداختم که بیاد. بعد ۱۰ دقیقه رها شیک
اومد سوار ماشین شد.

رها _ سلام فراز جان ببخشید دیر شد.

_ سلام، اشکالی نداره خانمی. خوبی؟

رها _ ممنون، تو خوبی؟

_ آره عزیزم.

لواسون بودیم همیشه با بچه ها بهم خیلی خوش می گذشت خاطره های خوبی با اونا می موند.
مخصوصاً که اون شب رها اینا هم بودن.

نیما _ والا خجالت داره دخترهای مردم برداشتید آوردید اینجا بیشعورا.

مسعود _ اوه بچه ها، بچه مثبت دختر ندیده چی میگه.

علیرضا _ ببخشید برادر نیما، دیگه تکرار نمیشه برادر.

روزبه _ خود بیشعورش کسی رو نداره وگرنه الان آورده بود با خودش.

نیما _ هفتاد نفری به آدم حمله می کنن خب بابا، اصلاً هر کی رو که می خواید با خودتون بیارید.
بعدش بعد من دخترکمو اینجاها نمیارم چشش می زنید.

هستی_! راست می گی نیما؟ حالا اینا غریبه خودت که می گی من آبجیتم به من بگو طرف کیه؟
مسعود_ هستی خانم از اون طرفا زیاد دور و بر نیما هست، شما منظور تون کدومش هست؟
هستی_! داداش مسعود اذیتش نکن، نگفتی نیما؟
نیما_ بعد بهت میگم آبجی. مسعود دهنو ببند.
کلی داشت خوش می گذشت نیما هم با مزه بیرونندش همه رو می خندوند.
رها اومد پیشم. فراز جان چرا اینجا نشستی؟
_ همینجوری خواستم یکم تنها باشم، بمون پیشم تا باهم باشیم.
رها_ باشه من کنارتم.
_ قربونت بشم، دستمو انداختم دور کمرش و گفتم: کاش الان شمال بودم و می رفتیم لب دریا
وای رها دنیایی بود منو تو تنها...
رها_ آخ گفתי دلم خواست.
_ می برمت خانمی غمت نباشه، چقدر دستات سرده اما عیب نداره دستای من گرمش می کنه.
رها_ من خونسردم.
_ عیب نداره ما همه جوهره قبولت داریم. خب من حالا فراز کجای دلت هست؟
رها_ همه جاش، خودمم باورم نمیشه که چه جویری اومدی.
_ با جفت پا اومدم.
رها_ هاهاه، مسخره.
یهو نیما رو ندیده بودم اومد وسطمون نشست و گفت:
خب ادامه بدید.
_ تو سرو کله ات از کجا پیدا شد خروس بی محل؟
نیما_ از توو محل. ای ناکسا خلوت کردن حرف های عاشقونه و خاک برسری...

_ خفه... نمیشه من یه جا برم و تو پیدام نکنی.

رها داشت از خنده قش میکرد.

نیما_ آجی, تو به این باشعوری چطور با این بی فرهنگ رفیق شدی؟

رها_ این حرف رو زن نیما خان.

_ خب دیگه پاشو برو.

نیما_ میرم ولی یادت باشه ادامه ندادی.

دمپایی رو درآوردم و انداختم طرفش.

بعد از اینکه نیما رفت دوباره با هم مشغول صحبت شدیم که پدرام صدا زد بریم شام بخوریم. منو رها هم پاشدیم رفتیم. پدرام جوجه کبابی مخصوصشو درست کرده بود. در کنار هم با شوخی و خنده های بچه ها صرف شد.

نیما_ دست شما درد نکنه آقا فراز بابت درست کردن جوجه ها و کمک کردن بهمون.

_ نوکرتم, نوش جان.

نیما_ چه پرروام هست, اصلا تو رها کمک نکردید فقط اون پشت مشتتا بودید. برویج کسی دست به ظرفا نمیزنه این دو تا کلاغ عاشق ظرفا رو می شورن.

هستی_ ایول داداش نیما.

رها_ دارم برات هستی.

هستی_ هههههه. تا تو باشی و منو تنها نداری بری.

_ نیما توو روحت.

نیما_ تو مقدمتری.

با کمک رها طرفا رو شستیم البته من بیشتر خیس شدم کلی هم فوش به نیما دادم. بعدشم یکم قلیون کشیدیم. موقع برگشت شد از بچه ها خداحافظی کردیم, با رها سوار ماشین شدیم.

_ بهت خوش گذشت عشقم؟

رها _ آره عزیزم، خیلی خوب بود.

_ قربون خانمم میرما.

رسیدیم جلو خونشون.

رها _ شب خوبی بود، آهسته رانندگی کن، مواظب خودت باش. بابای.

_ چشم خانمی. کجا حالا به این زودی؟

رها _ برم خونه دیگه.

شیطون نگاهش کردم و گفتم: بوس منو بده بعد برو.

_ فراز سرکوچه هستیما.

_ هیشکی نیست. بدو دیگه.

رها خیلی آرام گونمو بوسید و گفت: راضی شدی؟

_ نه خانمم. خیلی سریع گوشه لبشو بوسیدم و گفتم: حالا میتونی بری. بابای.

رها _ ای... بابای.

منتظر شدم تا رها بره توو خونشون بعد حرکت کردم رفتم سمت خونه. از انتخابم فوق العاده

راضی بودم. بعد اینکه رسیدم رفتم تو اتاقم سریع خوابم برد.

ترم ۱ رو با تمام سختی هاش گذروندم با نمره های نسبتاً خوب. باورم نمی شد که سجادی

چطور منو نذاخته. اونقد امتحانشو خوب داده بودم که دیگه نتونسته بود منو بندازه ولی خب با

اینکه حقم نبود ۱۰ داده بود. اما همیشه میگن که خوشی یه روز تموم می شه واقعاً درسته. یه چند

وقت بود رها همش ازم فرار می کرد، بیرون رفتن می پیچوند. منم فکر می کردم واقعا نمی تونه.

همش می خواست منو از سر خودش وا کنه. جریان اصلی از بیرون رفتن با الهام شروع شد. الهام

دختر عموم باهام تماس گرفت که از من یه کتاب می خواست، چون با عمو اینا رفت و آمد

نداشتیم از من خواست برم کافی شاپ. از قضا همون روز رها و دوستش تو اون کافی شاپ بودن.

یهو چشمم خورد به رها وای الان چه فکری می کنه در مورد من. ناگهان رها اومد پیشم گفت:

چشمم روشن خانم کی باشن؟

_ دختر عموم الهام هست، نامزدم رها هستش.

رها _ آره من خرم، خیلی...

_ بخدا دختر عمومه. عجبا..

رها رفت. الهام بیشعور هم اصلاً حرفی نزد هیچوقت نمی بخشمش. دنبال رها رفتم اینقد دنبالش دویدم که پس افتادم. رها دیگه عوض شده بود جواب تلفنام نمی داد. از همه طرف خواستم بهش بفهمونم سوء تفاهم شده اما اون به حرفای من اعتنایی نمی کرد. آخر بدبختی بود برام. آخه مسئله ای نبود که رها اونطور رفتار می کرد. علی و پدرام هم باهاش تماس می گرفتن اما جواب اونا رو هم نمی داد. داشتم دیوونه می شدم یه دیوونه واقعی اما به روی خودم نمی آوردم. روزای تنهاییم خیلی بد و بد و بد بود. حوصله هیچکس رو نداشتم. آخه چرا رها بی منطق شده بود.

دوهفته از قهرمون می گذشت. توهفتمین ماه از ماهگرد دوستیمون باهاش تماس گرفتم که دیگه همه چی رو فراموش کنیم و با هم باشیم اما رها توجه ای به من نداشت در حالی که من با تمام وجودم عاشقش بودم و دوستش داشتم. اما انگار اون اینا رو نمی فهمید آخه منطقی هم نبود به خاطر یه موضوع ساده اما بعداً فهمیدم بخاطر یه مسئله دیگه بود. اون همش می خواست از من فاصله بگیره. رفتار دوستام عوض شده بود همین داشت خیلی خیلی نگرانم می کرد.

یه روز با علیرضا بودم بهش گفتم:

چیزی شده؟ رها چرا اینطوری میکنه آخه؟

علی _ نمی دونم فراز.

_ دروغ نگو، علی یعنی از من خسته شده؟ به هستی بگو باهاش صحبت کنه خواهشاً.

علی _ باشه. خودتو نگران نکن.

علیرضا اون علی مثل همیشه نبود حتی نیما هم اون نیما شوخ نبود. همه جواب سر بالا بهم می دادن. داشتم روانی می شدم. نکنه دیگه رها منو نخواد و با یکی دیگه ازدواج کنه. شهر هرته مگه می کشمش هر کی بخواد رو عشق من چشم داشته باشه. توو حال و هوای خودم و رها بودم هستی اومد نشست کنارم.

هستی _ سلام فراز خوبی؟

_ سلام، هی...

_ فراز جان می خوام در مورد یه موضوع مهم باهات صحبت کنم.

_ چه موضوعی؟

هستی_ فقط خونسردیتو حفظ کن. تو باید از این ماجرا خبر داشته باشی من دیگه نمی تونم پنهونش کنم.

_ هستی چه ماجراییی؟ چی شده؟

هستی_ میگم بهت.

_ وای هستی چی شده؟ تورو خدا بگو دارم دق می کنم.

هستی_ رها، رها، رها مریضه.

_ چی؟ چه مریضی ای؟

هستی به زور یه نفس کشید گفت:

رها لوسمی (سرطان خون) داره.

_ چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟!!!! دروغ نگو، می خوام منو تحت تحت تأثیر قرار بدی که دوباره منت رها رو بکشم این کارا دیگه دمه شده خانم هستی خانم.

هستی_ معلوم چی میگی! دارم باهات جدی صحبت می کنم. به جون علیرضا راست میگم.

_ آخه چرا؟ چند وقته؟

هستی_ «در حالی که گریه می کرد» حدود یک ماه اسکن سرش نشون داده.

دنیا رو سرم چرخید چهره رها اومد جلوی چشام. نه باورم نمی شد دروغه معلومه که دروغه.

_ دروغه نه دروغه. بگو که دروغه.

هستی_ نه فراز متأسفانه حقیقت. حالت خوبه فراز؟ آروم باش داداشم. اون بخاطر همین ازت فرار میکنه.

_ چرا عشق من؟ چرا؟ خدا.....

هستی_ فراز آروم باش، فریاد نزن.

همه دانشجوها یه جوری نگاهمون می کردن.

_ چه جوری آروم باشم هستی.

هستی_ الهی بمیرم برات گریه نکن.

هستی خیلی باهام حرف زد اما من گیج بودم هیچی نمیفهمیدم. شماره رها رو گرفتم جواب نداد بهش اس دادم: تو رو قسم به عشقمون بزار رو در رو صحبت کنیم خواهش می کنم رها.

رها_ باشه من سر کلاسم بعد کلاس میام توو محوطه.

نه امکان نداشت اون بیمار باشه نه، نه، نه، نه، نه دروغه. همش داشتیم به این موضوع فکر می کردم دیوونه دیوونه بودم می خواستم از زبون رها بشنوم که واقعیته یا نه؟ سرم داشت منفجر می شد.

رها_ خب چی می خوای بگی؟ می شنوم.

سرمو بالا گرفتم و نگاهش کردم و گفتم: من دارم دیوونه می شم چرا با من حرف نمی زنی؟ چرا از من فرار می کنی؟

رها_ شما بفرمایید با همون خانم توو کافی صحبت کنید.

_ ای بابا.. اون دختر عموم بود باهاشون رابطه ای نداریم از من خواست برم اونجا بهش کتاب رو بدم، به جون مامان راست می گم.

فقط نگاهم کرد.

_ حالا تو بهم بگو تو، تو، تو!

رها_ چی رو باید بگم؟

_ این مزخرفا چیه هستی بهم گفت؟

رها_ بالأخره کار خودشو کرد دهن لق.

_ رها، شوخیه مگه نه؟ دروغه مگه نه؟

_ نه کاملاً درسته، من مریضم، اونم یه مریضی بد خیلی بد.

_ نه نه نه نه نه تو نه نه نه نه.

رها_ تو باید با واقعیت کنار بیای.

_ نمی تونم، درمان میشی تو حالت خوب میشه.

رها_ دیگه فرصت زیادی برام نمونده می خوام توو این مدت کوتاه با آرامش زندگی کنم.

_ تورو جون فراز دیگه این حرفو نزن با این حرفت من دیوونه می شم، خواهش می کنم حرف از مردن نزن، فراز بی تو هیچه.

رها_ دست من نیست که، من شانس زیادی ندارم.

_ کی گفته؟ حتما دکتر! مزخرف گفته مگه خداست که مرگ آدم رو میدونه؟

رها_ بیخیال شو دیگه.

_ چطور از مسئله به این مهمی بگذرم، بیخیالش شم؟

رها_ من نمی خوام تو درگیر این موضوع شی بخاطر همین ازت فاصله می گرفتم و خواهم گرفت.

_ تو حق نداری از من فاصله بگیری علاقه من به تو بیشتر از ایناست. درکم کن، من تورو می خوام همه جوهره به پات هستم. رها تنهام نزار.

رها_ به تو کله شق نمی شه چیزی گفت.

رها از من خداحافظی کرد و رفت. تو خیابونا داشتم راه می رفتم اصلاً اون روز تو حال خودم نبودم نزدیک بود چند بار تصادف کنم. تو خیابون که همه مردم یه جوری نگاهم می کردن. اعصابم بهم ریخته بود رفتم یه پاکت سیگار گرفتم، رفتم خونه مامان بهم گفت:

چی شده چرا بهم ریختی؟

_ چیزی نیست.

رفتم توو اتاقم و درو قفل کردم و به مامانم گفتم تنهام بزاره. منی که تا حالا اصلاً سیگار نکشیده بودم پشت سر هم سیگار روشن می کردم یکم اعصابم راحت شد. تا صبح فقط گریه کردم نمی

تونستم باور کنم برام قابل هضم نبود که نفسم داره ذره، ذره آب میشه. یه هفته اصلاً دانشگاه
نرفتم. مامان و بابا هم همش دلیل این کارامو می پرسیدن و من جوابی بهشون نمی دادم.
توو خونه نشسته بودم، اعصابم داغون و یه نخ سیگار دستم بود. دستگاه پخش رو روشن کردم و
سیگارمو روشن کردم.

کاشکی تورو، سرنوشت ازم نگیره

می ترسه دلم، بعد رفتنت بمیره

اگه خاطره هام یادم می یارن تو رو

لااقل از تو خاطره هام نرو

کی مثل من واسه تو

قلب شکسته اش می زنه

آخه کی واسه تو مثل منه؟

بمون دل من فقط به بودند خوشه

من و فکر رفتنت می کشه

لحظه هام تباهه بی تو

زندگیم سیاهه بی تو، نمی تونم

**

کاشکی تورو، سرنوشت ازم نگیره

می ترسه دلم، بعد رفتنت بمیره

اگه خاطره هام یادم می یارن تو رو

لااقل از تو خاطره هام نرو

کی مثل من واسه تو

قلب شكسته اش مي زنه

آخه كي واسه تو مثل منه؟

بمون دل من فقط به بودند خوشه

من و فكر رفتنت مي كشه

لحظه هام تباهه بي تو

زندگيم سياهه بي تو، نمي تونم

(محسن يگانه _ بمون)

ديدم رها داره زنگ ميزنه.

رها _ سلام معلومه كجايي؟

_ سلام خونم.

رها _ اين حركتا چيه؟ خودتو توو خونه حبس كردي عين بچه ها رفتار مي كني واقعاً كه... كه چي بشه؟

_ بزار راحت باشم.

رها _ بيا بيرون مي خوام در مورد يه موضوع مهم باهات حرف بزنم.

_ باشه ميام، اميدوارم فقط مثل دفعه قبل حرفاي الكي نزي.

رها _ تو حالا بيا.

_ كجا بايد بيام؟

رها _ بيا پارک جنگلی.

بعد از چند هفته سردگمي بالأخره از خونه زدم بيرون اونم فقط به خاطر رها عزيز.

تو پارک منتظرش بودم همون جا گيج گيج بودم تا اينكه رها اومد. با ديدنم وحشت كرد حقم داشت. سر و وضعم خيلي نامرتب بود. ريشم بلند شده بود و موهام نامرتب بود.

رها _ سلام, این چه قیافه ای برای خودت درست کردی فراز؟

_ سلام, حوصله ندارم به خودم برسم.

رها _ سیگار کشیدی؟

_ آره.

رها _ با سیگار خودتو خفه کردی, حالت خوب نیستا.

_ الان با دیدن تو خوبم, خیلی خوب. حالت چطوره؟ به موقع پیش دکترت میری؟ یا باز از اون حرفا... میزنی؟

رها _ خوبم, وقتی حالم خوبه به دکتر نیازی نیست.

_ باز گفت... تو باید درمانتو شروع کنی عزیزم.

رها _ به خدا حالم خوبه, خب می خواستم اینو بهت بگم که تو باید دیگه منو فراموش کنی اصلاً فکر کنی رهایی وجود نداشته, ببین فراز من زیاد وقت ندارم حالا هم خدا یکم دیگه بهم فرصت بده تا یک سال من نمی خوام تو اذیت شی تو تباه شی الان وقت خوش گذرونی توه نه وقت درگیر بودن با من, منی که فرصت زیادی ندارم. بزار همین جا همه چیز رو تموم کنیم. اینجوری خیلی بهتره.

_ نگفتم فقط چرت و پرت میگی!! منو آوردی این چرندیات رو تحویل بدی. این مزخرفا چیه رها؟

رها _ اینا مطخرف نیست واقعیته فراز, می دونم خیلی سخته برای منم سخته ولی چاره ای نیست.

_ دیگه این حرفا رو تکرار نکن منو تو با هم ازدواج می کنیم.

رها _ اذیت نکن فراز من نمی خوام به خاطر یه مدت کوتاه زندگی تو رو از هم بیاشونم, ارزششو داره شناسنامه تو خط, خطی کنی؟ به خدا ارزش نداره.

_ مدت کوتاه چیه؟ من اصلاً حرفای تورو نمی فهمم. منو تو یه عمر با هم زندگی می کنیم, تو زنده می مونی, خدا ما رو آفریده خودش می دونه که کی وقت رفتن آدما, دکترها هم فقط چرند و پرند میگوین. راه درمان هست رها یکم امیدوار باش.

رها _ تو چرا نمی خوای باور کنی من می میرم؟

_ رها حرف الكي نزن. به من ميگي بچه، تو از من بچه تري. چرا داري همش مرگ رو به خودت تلقين مي كني؟ اميد رو توو خودت نكش، مقاوم باش. اصلاً همين آخر هفته عقدت مي كنم.

رها _ آقاي لجوج دست بردار، تو مي توني با يكي ديگه خوشبخت شي نه من.

_ واهي!!! باز گفتم. رها من يه تار موي تو رو به صد تا دنيا نمي دم بعدش برم با يكي ديگه ازدواج كنم، من به جز تو عاشق هيچ كس نيستم و واسمم مهم نيست كه چقد با هم زندگي مي كنيم.

رها _ اصلاً من نمي خوامت، زور كه نيست.

_ بگو جون فراز منو نمي خواي؟

رها _ به جون خودم، نمي خوامت.

_ تو مي خواي منو از زندگيت برداري الكي اين حرفو ميزني. مطمئن باش تو راضييم نباشي، به زور عقدت مي كنم. ديگه هم هيچي نگو.

رها _ بي منطق.

_ تو اسمشو هر چي مي خواي بزار. ولي من عاشقتم... آدم عاشقم هيچي حاليش نيست.

نگاهمون به هم گره خورد... دستش رو گذاشتم رو قلم و گفتم:

مي شنوي صداشو؟ حالا من هيچي. جواب اينو چي ميدي؟

رها _ ولي فراز...

_ ولي نداره. من تو رو همه جوره مي خوام رها. حتي اگه ۲ ساعت زنده باشي من مي خوام باهات باشم... مي خوام تو مال من باشي. مال خودم.

با صدای بلند فریاد زدم: من دوست دارم رها، دوست دارم هیچوقت از دوست داشتن تو دست نمي کشم عشق اول و آخرم.

از چشماش اشك مي اومد. تو بغلم گرفتمش. و گفتم: اشك نريز من طاقت اشكاي تو رو ندارم. سرشو بوسيدم. سوار ماشين شدیم تا برسونمش چيزي نمي گفت از كيفش فلشش رو درآورد و زد به سيستم يه آهنگ رو انتخاب كرد و بعدشم به بيرون خيره شد.

چشم انتظار من نباش ،سفر تمومی نداره / عمره خوشیه منو تو دیگه دوومی نداره!
چشم انتظار من نباش، قصه به آخرش رسید / پرنده ی عاشق تو شبونه از قفس پرید
پریــــد ...!

تورو خدا با گریه هات / دیگه پشیمونم نکن!
میونه آغوشه خودت / دوباره پنهونم نکن
تورو خدا با گریه هات / جونه منو به لب نیار
تو کوله باره سفرم / برای من ، نشون نزار
نگاتو به جاده ندوز، امید و برگشتنی نیست / نگو چرا میخوای بری، بعضی چیزا خواستنی نیست
چشم انتظار من نباش، محال برگشته من / عشقمو از یادت ببر ،گناهشم ، گردن من
مــــن ...!

تورو خدا با گریه هات / دیگه پشیمونم نکن!
(سامان علی بخشی_ چشم انتظار)

این آهنگ رو مخم داشت سورتمه می رفت خاموشش کردم و زدم کنار. در آغوشش گرفتم و
گفتم: تو می مونی، عشقتم از یاد نمی برم.
علیرضا و هستی که عاشق هم بودن بعد از یه دعوای جنجالی سر یه موضوع الکی با هم قهر کرده
بودن، هستی رها رو خیلی دوست داشت به خاطر اون داشت دیوونه می شد. اعصاب همه داغون
داغون بود. پدرام همش آرومم می کرد سعی می کرد بهم روحیه بده، با حرفای پدرام آروم می
شدم اما نمی شد از یادم بره که چه اتفاقی افتاده.
رفتم بیمارستان که با دکترش صحبت کنم.
_ آقای دکتر، آقای دکتر.
دکتر_ جانم، بفرمایید؟

_ من نامزد رها رضایی هستم، بیمار تون.

دکتر_ سلام جانم، امر تون؟

_ حال رها چگونه؟

دکتر_ اسمش رفته تو لیست نوبت پیوند، به پیوند دهنده نیاز داریم به خانواده اش هم دیروز گفتم. همه شما باید آزمایش بدید ببینیم می تونید بهش پیوند بدید یا نه. داروهایی که دیروز براش نوشتیم خیلی قوی اگه جواب نده شیمی درمانی رو شروع می کنیم.

_ بسیار خب. می تونم شماره ای از شما داشته باشم؟

دکتر_ البته پسر م. این کارت منه. سعی کن فقط بهش روحیه بدی. رها باید انرژی داشته باشه.

_ متشکرم، آقای دکتر من همه تلاشمو دارم می کنم که بهترین لحظاتشو بگذرونه.

دکتر_ کار خوبی می کنی، دیروز که رها اینجا بود بهش گفتم روحیه ات رو نباز، شما هم به خدا توکل کنید. انشا... حال رها خوب می شه. فقط یادتون نره واسه پیوند آزمایش بدید.

_ انشا... ممنون. نه یادم نمیره. همین فردا با دوستانمون میایم.

دکتر_ خوبه، پسر م امید تو از دست نده یه خدایی هم اون بالا هست.

_ باشه دکتر خدا حافظ.

دکتر_ خدا نگهدارت.

از بیمارستان به سمت خونه حرکت کردم. وقتی رسیدم خونه کسی نبود به سمت اتاقم رفتم و شماره رها رو گرفتم.

رها_ بله؟

_ سلام عزیزم خوبی؟

رها_ سلام فراز خوبم، خوبی؟ چه خبرا؟

_ خوشحالم خوبی تو خوب باشی منم خوبم، رها درمانتو جدی گرفتی دیگه نه؟

رها_ من با چه زبونی به شماها بگم نمی خوام با درد بمیرم. بزارید این چند وقتو راحت باشم.

_ رهای من این چه حرفیه تو میزنی خانمی؟ یعنی چی آخه؟ نمی خوام خوب شی؟ نمی خوام پیش من باشی؟

رها_ فراز من می خوام کنارت باشم ولی می دونم نمیشه. من نمی خوام موهام بریزه...

_ قربونت بشم من... قراره فردا همه مون بریم آزمایش پیوند استخوان بدیم.

رها_ فراز؟

_ جان فراز؟

رها_ بزارید بدون درد بمیرم.

_ رها تو رو جون فراز دیگه حرف از مرگ نزن. داغونم نکن.

رها_ میشه قشکنم؟

_ آره، با یکم به حرفام فکر کن. به خودت تلقین نکن دختر. فعلا بای دوست دارم.

رها_ باشه بای.

بعد از حرف زدن با رها داغون تر شدم خدایا چرا اینجوری شد آخه. من چه خاکی رو سرم بریزم حالا. با بچه ها تماس گرفتم و موضوع رو بهشون گفتم اونا هم قبول کردن فردا بیان که آزمایش بدیم. رو تختم دراز کشیدم رفتم توو فکر.

_ بله؟

رومینا_ سلام فراز، رومینا هستم.

_ سلام ببخشید نشناختم. خوبی شما؟ جانم؟

رومینا_ خواهش می کنم، خوبم. فراز جان می خواستم درباره رها باهات حرف بزنم.

_ بگو آبجی، چی شده؟

رومینا_ رها اصلا به حرفای ما اهمیت نمیده تو یه کاری کن. منو مامان و بابا خیلی باهات حرف زدیم ولی اصلا فایده نداشت همش حرفای الکی میزنه.

_ امروز پیش دکترش بودم بهم گفت داروهاشو قوی کرده. استفاده میکنه؟

رومینا _ نه.

_ باهاش حرف زدم و گفتم به حرفام فکر کنه. امیدوارم جواب بده.

رومینا _ خدا کنه. متاسفانه ما نمی تونیم بهش پیوند بدیم.

_ من قراره فردا با بچه ها بریم. امیدوارم بشه.

رومینا _ انشا... کاری نداری فراز جان؟

_ نه آبجی خداحافظ.

رومینا _ خداحافظ، مواظب خودت باش.

با یه عالمه فکر و خیال خوابم برد. با بچه ها بیمارستان بودیم تک تک از همه مون آزمایش گرفتن. قرار شد بعداً نتیجه رو بهمون بگن. حالم داغون بود بعد از خداحافظی با بچه ها با پیام رفتم. توو پارک نشسته بویم می دونستم پیام عاطفه خواهر علیرضا رو دوست داره. هر دومون توو فکر بودیم.

_ خیلی دوستش داری نه؟ موندی چیکار کنی نه؟

پیام _ کیو؟

_ داداش خوب می دونی کیو میگم. ولی به این فکر کردی اگه یه روزی علی بفهمه خیلی، خیلی اوضاع بد میشه.

پیام _ توهم زدی درسته؟

_ خودتو به اون راه نزن من با تو بزرگ شدم.

پیام _ خب فراز من واقعاً بهش علاقه دارم. فراز خودتو بزار جای من، یکی بهت بگه از کسی که واقعاً دوستش داری، عاشقشی دست بردار تو چیکار می کنی؟

با این حرف پیام داغون شدم یاد رها افتاد بهش گفتم:

نمی دونم ولی از من گفتن بود. به عاطفه هم گفتم؟

پیام _ نه ولی می خوام بهش بگم فراز، دیگه نمی تونم تحمل کنم و حرفم رو توو دلم نگه دارم.

_ توو يه فرصت مناسب بهش بگو.

پيام_ بگذريم، تو چرا داري خودتو ذره ذره آب مي کنی فراز؟ روحيه تو داشته باش.

_ داغونم پيام داغون، آخه چرا بايد اين اتفاق سر رها مي اومد. چه جوري روحيه داشته باشم.

پيام_ به خودت مسلط باش، اتفاق ديگه ما کجا شانس داشتيم آخه. خودتو بيش از اين آزار نده.
برو خونه بگير يکم بخواب. مي خواي برسونمت؟

_ نه داداش. خداحافظ.

پيام_ مواظب باش خداحافظ.

رفتم خونه. مامان اينجا ديگه عادت کرده بودن چيزي بهم نمي گفتن. گرفتم خوابيدم تا صبح برم
دانشگاه. دانشگاه هم که مي رفتم حواسم که ديگه به درس نبود. سر کلاس بودم اما انگار نبودم..

دو هفته بعد

توو محوطه دانشگاه نشسته بودم که گوشيم صداش بلند شد ديدم رها.

_ جون دلم؟

رها_ سلام خوبي؟

_ تو خوب باشی من خوبم. خوبي عشقم؟

رها_ خوبم. تصميممو گرفتم قبول مي کنم براي درمان.

_ عاشقتم يعني... مي دونستم عاقل تر از اين حرفايي. بهترين خبر زندگيم بود عشقم. پس
داروها تو استفاده کن.

رها_ باشه، فعلا کاري نداري؟

_ نه خانمي، مواظب خودت باش. ميوسمت باي.

رها_ تو هم همينطور. خداحافظ.

خيلي خوشحال شدم.

پيام_ سلام فراز چطوري؟ چرا اينجايي؟

_ سلام، هی بد نیستم، چرا تو امروز شارژی؟

پیام_ به موضوع رو بهت میگم قول بده که بین خودمون باشه.

_ باشه قول میدم بگو.

پیام_ امروز رفته بودم خونه علی اینا جزوه شو بهش بدم خواهرش رو دیدم داشت می رفت بیرون، تا کتابسرا رسوندمش دلمو زدم به دریا بهش پیشنهاد دادم، از علاقه ام بهش گفتم و بعدش شمارم بهش دادم.

_ به بار دیگه حرفتو ریپیت کن؟

پیام_ میگم به عاطفه گفتم.

_ دیوونه، خب چی گفت؟ شمارتو گرفت؟

_ چیزی نگفت فقط به حرفام گوش کرد، آره گرفت. من حس می کنم اونم به من علاقه داره فراز.

_ جدی؟ این که خوبه. پیام تو به دیوونه تمام معنایی والا، علیرضا بدون باید دنیا رو وداع بگی، بدبختیش اینجاس که تو هم می دونی اون چقد رو آبجیش حساسه.

پیام_ برام مهم نیست من عاطفه رو دوست دارم و می خوام باهاش ازدواج کنم، فراز ازدواج مگه جرمه؟ بعدش مگه من چه مشکلی دارم که خانواده علیرضا بخوان مخالفت کنن؟ مطمئنم عاطفه هم منو می خواد.

_ ازدواج!!!

پیام_ آره ازدواج. من دوستش دارم فراز. بچه نیستم که....

_ می دونم، به خدا به خاطر خودت میگم، بعدش ازدواج الکی نیست که. می دونی که علی بدون به سگی می شه.

پیام_ من خیلی وقته که به عاطفه علاقه دارم، احساسمم هوس نیست.

_ خدا به خیر کنه داداش.

علیرضا خیلی باحال و همه جور پایه بود ولی اگه بر می گشت دیگه کسی جلودارش نبود، مخصوصاً الان که اگه بفهمه قضیه ناموسش به میان هست وای.....

99

رها _ داداش نیما، سحر جون چرا اینقد خجالتیه؟ مگه ما غریبه ایم؟

نیما _ آبجی به خودم رفته دیگه، مثل خودم خجالتیه دیگه.

الیاس _ کی؟ تو خجالتی هستی؟ جوک میگی؟

نیما _ هی الیاس خره از پل گذشت دم درآوردی، زبون درآوردی. بیا منو بخور!! شیوا خانم نیستم؟

شیوا _ والا چه عرض کنم، ولی به قیافه تون نمی خوره آقا نیما.

نیما _ اتفاقاً می خوره.

نیما خیلی با سحر جلوی ما سنگین برخورد می کرد. اصلاً نمی تونستم باور کنم که این همون نیماء بیخوده. از اخلاقش توو این مورد خوشم می اومد. سحر نسبت به دوست دخترای بچه های دیگه سنش کم بود، اما به نیما می اومد. می دونستم نیما کسی نیست که بخواد به دختری دل بنده ولی می شد از قیافه سحر فهمید که اون واقعا دوستش داره. اما نیما...

ته دلم آشوب بود همش ترس و دلپوره تمام وجودمو فرا گرفته بود. رها هم یه چند باری خون دماغ شد که بدتر اعصابم بهم ریخت.

فردای اون روز توو دانشگاه منتظر بودم تا علی بیاد با هم بریم.

وسط راه توو خیابون بودیم که علی گفت:

رها خوبه؟ دیشب خوش گذشت؟

_ بد نیست، نه چند بار خون دماغ شد. داغونم علی داغون.

علی _ آروم باش فراز... به خدا توکل کن.

_ شما دیگه کی می خواین این مسخره بازیتون تموم کنید؟

علی _ بیخی فراز، بینم اون ماشین، پیام نیست اونجا وایساد؟ دختره کیه؟ برو بینم کیه؟

_ نمی دونم، نه بابا پیام نیست که.

یهو علی گفت:

چقد شبیه عاطفه ست.

منم که متوجه شده بودم گفتم:

عاطفه نیست که توهم زا، بریم.

علیرضا _ نگه دار فراز.

_ آخه واسه چی؟ مورد خاصی نیست که.

علیرضا _ فراز، بهت میگم نگه دار.

علی عصبانی از ماشین رفت پایین و با فریاد گفت:

عاطفه تو، توو ماشین پیام چه غلطی می کنی؟

عاطفه _ داداش، داداش من...

علی _ هیچی نگو، برو سوار ماشین فراز شو که حسابتو میرسم.

علی با پیام درگیر شد، نمی تونستم جداشون کنم زنگ زدم نیما و پدرام اومدن. با کلی زور و زحمت جداشون کردیم. علیرضا برگشت به پیام گفت:

خیلی نامردی، نامرد.

پیام اصلاً حرفی نزد. نیما، علیرضا رو رسوند خونه، و منو پدرام، پیام رو.

_ نگفتم پیام بفهمه بلوا به پا می شه؟ دیدی چی شد!!

پیام _ بابا من که جرم نکردم، ما جفتمون به هم علاقه داریم. من به راحتی از عاطفه دست نمی کشم.

پدرام _ حالا فعلاً دست نگه دار ببینیم چی می شه.

بعد از رفتن از پیش پیام، با پدرام رفتیم بیرون.

پدرام _ تو چرا اینقد داغونی فراز، با این روحیه ات رها رو هم عذاب میدی، باید رفتارت طوری باشه که رها اذیت نشه.

_ نمی تونم پدرام... نمی تونم خوب باشم. چرا هیچ کدوم از ما نمی تونیم بهش پیوند بدیم.

پدرام_ بلاخره یکی پیدا میشه نا امید نباش. هر وقت شما دو تا رو با هم می بینم خیلی غمگین می شم تو آشفته ای, تو دیگه مثل روزهای اول نیستی, تو داری پرپر می شی فراز, ولی در مقابل رها باید سرحال و شاداب باشی.

_ من رها رو می خوام, من می خوام باهش ازدواج کنم.

پدرام_ با این روحیه می خوای زندگیتو بسازی؟ از همین الان خودتو یه فراز جدید درست کن.

_ تلاشمو می کنم ممنون که به یادمی همیشه.

پدرام_ خواهش می کنم, وظیفه ام بود.

بعد از خداحافظی با پدرام رفتم خونه.

مامان_ تا حالا کجا بودی پسر؟

_ سلام مامان, با پدرام بیرون بودم.

مامان_ برو لباساتو عوض کن مهمون داریم.

_ مهمون کیه؟

مامان_ خاله لیلا اینا.

_ من حالم خوب نیست می شه بالا بمونم؟

مادر_ نه, زشته.

_ آه, آه, آه. باشه.

مادر_ دوباره چته؟

_ هیچی, حوصله ندارم.

مادر_ تو کی داشتی؟ برو بالا.

حوصله مهمون رو نداشتم مخصوصاً خاله لیلا با دختر مسخره اش لیدا, حالم از لیدا و جلف بازیاش بهم می خورد. حدود یه سال پیش بود که بهم گفتم:

دوستم داره، از من خواست باهاش باشم. ولی من هیچ حسی بهش نداشتم ازش متنفر بودم. به خاطر همین هر وقت می اومد خونمون همش می خواست خودشو بهم نزدیک کنه. وای که چه جلف بازی هایی می کرد.. من که پسر بودم چندشم می شد.

بعد از اومدن مهمونا اومدم پایین.

_ سلام خاله خوبی؟

خاله _ سلام فراز جان خوبی؟ چرا اینقد لاغر شدی خاله؟

_ ممنون، خب دیگه مشکلات فشار میاره رو آدم.

لیدا _ سلام. آخه چرا فراز جون، تو باید الان جوونی کنی از زندگی لذت ببری.

تا خواستم جوابشو بدم که ماما گفت:

پسر، بیا تلفن!!

_ کیه؟

مامان _ ماما علیرضا.

_ علو، سلام زن عمو.

مامان علی _ سلام فراز جان، اگه برات زحمتی نیست یه سر بیا خونمون، علی داره دیوونه میشه.

_ باشه، الان میام خداحافظ.

_ ماما میرم خونه علی اینا.

مامان _ باشه، مواظب باش. سلام برسون.

_ باشه، همگی خداحافظ.

با سرعت خودمو رسوندم خونه علی اینا.

_ سلام زن عمو چی شده؟

مامان علی _ سلام پسر گلم، می ترسم یه بلایی سر عاطفه بیاره خیلی عصبیه.

_ شما نگران نباش الان میرم باهاش حرف میزنم.

مامان علی_ الهی قریونت برم. برو.

علی دیوونه بازیش گل کرده بود.

_ علی چی شده؟ چرا قیافت اینطوریه؟

علیرضا_ این دختره ی پررو با آبروی من بازی کرده، موقع کنکور دوست پسر!! اونم کی پیام!!!

_ مگه جنایت کرده، تو با هستی چه جوری دوستی پس؟ بعدش مگه پیام چشه؟

علیرضا_ خواهش می کنم تو دیگه این حرفو نزن فراز.

_ خودتو کنترل کن، حالا چرا گرفتی عاطفه رو زدی؟ مگه بچه اس؟

علی_ من نزدمش، ولی اگه می زدمش کشته بودمش. همش تقصیر باباس که لوسش کرده، باورم
نمیشه پیام چه نامردی بزرگی بهم کرده.

_ برو بابا، پیام با زور با خواهرت دوست نشده که دیوونه!!!

علی_ غلط کرده.

_ این دو تا هم دیگه رو دوست دارن. تو هم هیچ غلطی نمی تونی بکنی. بعدش بزرگترش باباته.
عاطفه رو من می شناسم دختری نیست که به هر کسی پا بده. اون با عقلش تصمیم گرفته. پیام
هم پسر بدی میست.

علی_ جفتشون رو میکشم. الان وقت دوست بازی و ازدواج نیست.

_ غلط کردی، شهر هرت نیست که. بخدا تو دیوونه ای، من رفتم.

علی_ حالا بودی.

_ اینجا بمونم اعصابم داغون تر میشه.

علی_ هر جور راحتی.

داشتم می رفتم که پدر علی اومد خونه.

_ سلام عمو.

آقای درخشانی _ سلام فراز جان خوبی؟ کجا داری میری؟ شام پیش ما باش.

_ نه, ممنون. علی مواظب خودت باش. خداحافظ.

اومدم خونه مامان اینا سر میز شام بودن.

مامان _ علی چش بود؟

_ چیز خاصی نبود.

مامان _ مگه شام نمی خوری؟

_ نه, اشتها ندارم.

بابا _ بیا غذا تو بخور.

_ بابا وقتی میگم نمی خورم, نمی خورم دیگه.

مامان _ فرهاد, ولش کن بزار بره.

رفتم توو اتاقم رو تختم دراز کشیدم بعد مدتی لیدا با یه بشقاب غذا اومد پیشم.

لیدا _ بیا فراز جان.

_ ممنون, ولی من اصلاً گرسنه نیستم.

لیدا _ حداقل یه ذره شو بخور, آخه چی شده فراز تو چرا اینطوری میکنی؟

_ به تو هم باید جواب پس بدم. ول کن.

خواست مثلاً آرومم کنه, داشت دستشو می آورد سمت صورتم که دستشو کشیدم و گفتم: برو بیرون.

لیدا _ خیلی بی احساسی. من خواستم باهات همدردی کنم.

_ به خودم مربوطه, فهمیدی؟ اینقدر دور و بر من نیلک, من نیاز به همدرد ندارم.

لیدا _ بد جنس.

فراز _ گمشو..

رها _ پس می خواستی کی باشه؟

_ هیشکی عزیزم, اینکه معلومه من همیشه منتظر رها خانم یکی یه دونه خودمم. چه خوشگل تر شدی امروز.

رها _ به رنگ و روی پریده و زردم میگی خوشگل؟

_ چرت نگو خانمم. دوباره شروع نکن.

رها _ دیروز چرا گوشیت خاموش بود؟

_ به خدا شرمندتم شارژش تموم شده بود اصلاً یادم نبود روشنش کنم, بعدش دیروز درگیر دعوا بودم.

رها _ پس بگو چرا آقا خاموش بوده رفته دعوا؟ حالا با کی؟

_ ای بابا من که دعوا نگرفتم, علیرضا همه قضیه رو فهمید.

رها _ کدوم قضیه؟

_ دوستی عاطی و پیام. و بعدش با پیام درگیر شد.

رها _ وای, چه فاجعه ای. الهی پیام بیچاره.

_ از فاجعه هم بدتر, هستی رو ندیدی؟

رها _ چرا داشت می رفت کتابخونه.

_ بیا بریم می خوام باهاش در مورد علی صحبت کنم.

رها _ باشه, بریم کتابخونه.

هستی رو صندلی نشسته بود و توی فکر بود.

_ سلام هستی خانم.

هستی _ سلام خوبی فراز جان؟ رها, عزیزم تو چطوری؟

_ ممنون ما هر دو تامون خوبیم هستی جون, هستی خانم تو هم مثل خواهرم, تورو جون عزیزت بیا قضیه رو تموم کن و با علی آشتی کن, اون تو شرایط خیلی بدی قرار داده الان به شما احتیاج داره.

هستی_ فراز جان میشه بگی چی شده؟

_ همون اتفاق که نباید می افتاد، افتاد. علی با پیام دعواش شد، دیشبم اگه من نرسیده بودم عاطفه رو می خواست بکشه.

هستی_ مگه پیام چشه؟ بعدش فقط خودش می تونه دوست دختر بگیره؟ دیگران نمی تونن؟ به رگ غیرت آقا برخورد!!!

_ علیرضاست دیگه، خودتون که بهتر می شناسیدش، ولی الان به کمک شما احتیاج داره.

هستی_ خداروشکر علیرضا دوستای خوب زیاد داره اونا می تونن کمکش کنن.

_ تو همدم و شریکشی بهتر می تونی درکش کنی.

هستی_ کی شریک زندگیش شدم خودم خبر ندارم؟ ببین فراز بین ما همه چیز دیگه تموم شده.

رها_ هستی بس کن دیگه این حرفا چیه میزنی؟ خودتم می دونی که علی از ته وجودش دوست داره پس ناز نکن.

هستی_ شرمنده رها جونم، کلاسم داره دیر می شه. خداحافظ.

رها_ خداحافظ.

_ این دوستت چرا اینطوری رفتار می کنه؟ دیوونه شده؟

رها_ نمی دونم چرا هستی عوض شده.

_ اعصابتو خرد نکن بریم.

نه کلاس رفتیم نه هیچی. توو خیابون داشتیم قدم می زدیم. رها یکم از نا امیدی بیرون اومده بود.

_ قول میدی که به هیچ چیز، جز من فکر نکنی؟

رها_ فراز هنوزم میگم از زندگیم برو...

_ ای بابا... قول بده جز من به هیچی فکر نکنی.

رها_ باشه قول، قول.

_ به همین زودی هم ازدواج می کنیم. که دیگه با خیال راحت با هم خوش باشیم.

رها _ به خانواده ات گفتی؟ حتماً اونا مخالفن!

_ یه چیزایی گفتم. برام مهم نیست. هیشکی نمی تونه تو کار من گره بندازه. فکرشو نکن خانمی من.

رها _ کله شق...

_ تو اسمشو هر چی می خوای بزار.

جلو در خونه رها اینا رسیدیم.

_ خب عزیزم، مواظب خودت باش خیلی، خیلی، خیلی.

رها _ باشه، تو هم همینطور. بای بای.

_ بابای.

رفتم خونه سریع رو مبل نشستم و مامان اومد پیشم سلام گفتم و جوابم داد.

مامان _ واقعاً رها رو می خوای؟ در حالی که شرایطشو می دونی؟

_ آره، آره. می خوامش.

مامان _ آخه پسر چرا توو کله ات عقل نیست، شرایط رها خیلی سخته.

_ هیچم شرایطش سخت نیست مامان خانم، اونم مثل همه ما.

مادر _ من به خاطر خودت میگم. مطمئنم رها هم راضی به این کار نیست، کله شقی از خودته، چرا می خوای اون دختری زجر بدی فراز؟

_ من رها رو دوست دارم و می خوام باهاش ازدواج کنم، حتی برای یک دقیقه. دیگه هیچی برام مهم نیست.

مادر _ باشه. من فقط و فقط به خاطر خودت این حرفا رو زدم عزیزم، بعدشم انشا... که رها هم خوب میشه. الان علم پیشرفت کرده.

_ ممنون مامان که به خواستم احترام گذاشتی.

مادر _ ولی فراز جان خوب فکراتو کردی؟ یه وقت خدایی نکرده وسط راه تنهات نزاریا.

_ نه مامان، به خدا من تا آخرش نوکرشم در بستم، خودت که پسر تو می شناسی نامردی توو کارش نیست.

مامان _ باشه به بابات میگم قرار خواستگاری رو بزاره. عکسشو نداری ببینمش؟

تعجب کردم مامان واین حرفا. گوشیم رو درآوردم و عکسشو به مامان نشون دادم. دیدم اشکش داره میریزه ولی خودشو کنترل کرد. می دونستم که بابا با مامان صحبت کرده وگرنه غیر ممکن بود مامان از این حرفا بزنه .به هر حال هم خوشحال بودم هم ناراحت.

پدر علیرضا عاشق عاطفه بود با ازدواج عاطفه و پیام هم موافق بود چون نظریه آقای درخشانی این بود که وقتی دو نفر همدیگر رو دوست دارن نباید توو کارشون گره انداخت، قرار بود بعد کنکور عاطفه عقد کنن. علیرضا هم پاشو کرده بود توو یه کفش که پاشو توو مراسم ازدواجشون نمیزاره، کلی ما باهاش حرف زدیم که خواهر ته بچگی کرده تو ببخش حرف گوش نمی داد که نمی داد.

یه روز منو پدرام با علیرضا تو پارک بودیم، بهش گفتم:

اونا واقعاً هم دیگه رو دوست دارن، بعدش علیرضا تو تنها برادر عاطفه هستی دلت میاد؟

علی _ چطور اون دلش اومد با من همچین برخوردی کنه! یه کتک دیگه برا پیام دارم.

پدرام _ ببخشیدا که این حرفو می زنم علیرضا ولی کرم از درخته!! اون فقط پیشنهاد داده بود آبجی تو قبول کرده پس این حرفو زن.

علی _ منم دارم از همین می سوزم پدرام، آخه عاطفه دوست پسر می خواست چیکار؟

پدرام _ تو دوست دخترو می خوای چیکار، اونم همینطور.

_ بعدش فقط دارن با هم آشنا میشن.

علیرضا توو کله شقی معروف بود رتبهء یک رو داشت، گذاشت و رفت.

آخر هفته بود، قرار خواستگاری داشتیم که به کلی بهم خورد. خبر دادن که پیام تصادف کرده و حالش خوب نیست. پیام یه سره رفته بود کما. ناسلامتی شب خواستگاریم بود وقتی این خبرو شنیدم داشتم دق می کردم. خودمو به بیمارستان رساندم. پیام بیهوش بود هرچی صداش می کردم جوابی نبود که نبود. بغض داشت خفه ام می کرد فریاد می زدم: آخه خدا چرا بلا باید سر

عزیزای من بیاری؟ پرستاره به نیما تذکر داد که منو جم و جور کنه. نیما بدتر من بود. هنوز تو شک بود. علیرضا خیلی حالش گرفته بود اون تظاهر می کرد که دیگه پیام براش مهم نیست ولی حاش عین ما داغون بود.

پدرام_ فراز، نیما آروم باشید. براش دعا کنید.

نیما_ داغونم پدرام، پیام نباید بره...

پدرام_ داداش کجا بره. جرات نداره ما رو تنها بزاره. پاشو برو یکم هوا بخور. تازه مامانش با مسکن یکم خوابش برده سر و صدا نکنید.

_ میبینی پدرام چی به روزمون اومده.

پدرام_ فراز بزار بگم مسعود برسونت. تو اصلا حالت خوب نیست.

_ نه میخوام بمونم، خویم.

نیما_ مسعود کو؟

_ نمی دونم. گوشیشو بگیر. حالش خوب نبودا. فقط گریه می کرد.

پدرام_ شما اینجا بی سر و صدا بشینید من پیداش می کنم.

بعد از رفتن پدرام منو نیما همش چشممون به اتاقی بود که پیام توش بود. بعد چند دقیقه مسعود و پدرام با حالی خراب اومدن سمتمون.

نیما_ کجا بودی داداش؟

مسعود_ توو حیاط بودم.

یهو علیرضا با یه قیافه زار اومد سمتمون.

علی_ هیچ خبری نشد؟

نیما_ نه.

علی_ بیاین بریم پیش دکترش.

پدرام_ بریم.

با هم به سمت اتاق دکتر پیام رفتیم و در زدم.

پدرام_ ببخشید آقای دکتر.

دکتر آریامنش_ جانم؟

پدرام_ میشه بیایم توو؟

آریامنش_ بفرمایید.

نیما_ ممنون.

_ ما دوستای پیام هستیم حالش چگونه؟

دکتر_ امیدتون به خدا باشه. براش دعا کنید.

علیرضا_ میشه خیلی واضح به من بگید؟

دکتر_ متأسفانه توو حالت اغما، مشخص نیست کی بیهوش بیاد. امیدتون رو از دست ندید.

_ ممنون دکتر.

همه مون بهم ریختم با یه حال زار از اتاق اومدیم بیرون. دنیا رو سرم چرخید.

پیام هنوز بیهوش بود و اوضاع ما هم داغون. توو راهرو بیمارستان نشسته بودم واسه بدبختی

خودم واسه پیام اشک می ریختم.

نیما_ بیا برسونمت خونه. پاشو داداش.

_ باشه.

نیما منو رسوند خونه و خودش دوباره برگشت بیمارستان. رفتم حموم زیر دوش، آب سردو باز کردم نشستم زیرش واسه بدبختیای خودم گریه کردم. وقتی از حموم در اومدم یکم سبک شده بودم. گوشیم زنگ خورد شماره رها بود. صدامو درست کردم و گوشی رو برداشتم.

_ جونم عشقم؟

رها_ فراز خوبی؟ نگران من نباش حالم خیلی عزیزم.

_ خوبم خانمی، خوبه که خوبی. تو باید خوب باشی.

رها _ کاش اینجوری نمیشد که تو هم عذاب بکشی.

_ دیگه این حرفو زن عشقم. من همه جوهره می خوامت. یادت نره دوست دارم.

رها _ خیلی خوبی خیلی.

_ قربونت, برو استراحت کن نمی خوام خسته ات کنم.

رها _ نه عزیزم. راستی پیام باز همونجوری؟

_ آره.

رها _ آخی ایشالا زود خوب شه. فراز یه روز منو ببر بیمارستان.

_ باشه عشقم. حالا برو دیگه. یکم بخواب.

رها _ باشه. مواظب خودت باش. خداحافظ.

_ خداحافظ ماه من, تو هم مواظب خودت باش.

مامان اومد توو اتاقم.

مامان _ خوابی؟

_ نه بیدارم. کجا بودین؟

مامان _ با بابات یه سر رفتیم بیمارستان, نیما گفت تازه رسوندت.

_ مامان چرا بهوش نمیاد؟

مامان _ میاد پسرم, خدا بزرگه. رها چطوره؟

_ هی.. خوبه. چی میشه خدا اونو بهم بده.

مامان _ نا امید نباش. براش دعا کن.

بعد از رفتن مامان خوابم برد.

جلو در خونه رها اینا بودم تا بیاد با هم بریم بیمارستان. رها وقتی داشت از دور میومد برام دست تکون داد منم با دیدنش عین بچه ها ذوق می کردم. دو تا دستامو براش تکون دادم.

رها _ سلام فرازی، خوبی؟

گرفتمش تو بغلم تا قلبم آروم شه در گوشش گفتم: سلام نفس من، تو رو می بینم عالی ام. خوبی خانمم؟

رها _ خوبم خداروشکر.

_ الهی شکر، به این فکر کن چند وقت دیگه با همیم جوووون منو خانمم.

رها _ هممه.

لبه‌هاش یکم کبود بود. اعصابم خرد شد.

با هم به سمتی بخشی که پیام بود رفتیم. مامان پیام رو دیدم بنده خدا داشت از غصه خفه می شد، اصلاً طاقت گریه هاشو نداشتم. بعدش نگاهی به رها انداختم غم و غصه هام بیشتر و بیشتر شد. عاطفه پیش علیرضا بود آروم، آروم گریه می کرد. پدرامم بود. بهشون سلام دادم.

پدرام _ رها جان خوبی؟

رها _ خوبم داداش.

رها رفت سمت عاطفه و بغلش کرد.

_ هیچ تغییری نکرده؟

علی _ نه. فراز؟

_ جان؟

علی _ رها رو ببر غمگین میشه.

_ باشه. خانمی بیا بریم. بچه ها خداحافظ.

رها _ آخ عاطفه... خدایا خودت پیامو بهمون بده.

با این حرفش داغون شدم. خدایا دلت میاد از من بگیری؟؟؟؟

_ عشقم بیا بریم یکم بچرخیم.

رها _ باشه بریم.

یکم با هم توو پارک قدم زدیم و بعد روی یه نیمکت نشستیم.

_ عشقم, بستنی می خوری؟

رها _ معلومه که می خورم. مگه میشه با عشقم باشم و بستنی نخورم.

_ جوووون دیگه, دیوونم نکن عروسکم.

با بستنی برگشتم پیشش.

رها _ فراز؟

_ جونم خانمم؟

رها _ برای پیام نگرانم, خیلی جوونه.

آخ عزیزم تو هم جوونی, قربون اون دل مهربونت بشم که به فکر همه هستی جز خودت.

_ نگران نباش, خدا بزرگه.

رها _ ایشالا به هوش بیاد.

_ ایشالا... تو خوبی نفس من؟ جلسه بعدی شیمی درمانیت کیه؟

رها _ نگران نباش من خوبم, فعلا یه سری داروهای قوی داده تا اونا رو مصرف کنم اگه جواب نداد شیمی درمانی.

_ داروهاتو سر موقع بخوریا. ایالا جواب میده. حالا بستنیتو بخور آب شد خوشگلم.

رها _ حتما, باشه عزیزم.

شروع کرد به بستنی خوردن و منم فقط نگاهش می کردم و لذت می بردم. یهو دلم براش پر کشید. دستشو فشردم و بهش چشمک زدم. تمام دنیای من بود این دختر خوشگل.

رها _ خسته نشدی از نگاه کردن من؟ بخور دیگه.

_ من هیچوقت از دیدن تو خسته نمیشم. چشم می خورم.

رها رو به خونشون رسوندم.

رها _ ممنونم ازت فراز. بابت بودندت, دل گرمیت...

_ قربون خانمم بشم, من نوکرتم این چه حرفیه نیاز به تشکر نیست. تو عشق منی, خوشگل منی.

رها _ فدای تو بشم.

_ خدا نکنه, الان که میری خونه استراحت می کنی و داروهاتم به موقع میخوری.

رها _ چشم عزیزم.

_ چشمت بی بلا. خب دیگه خیلی, خیلی مواظب خودت باش.

رها _ تو هم همینطور, آروم رانندگی کن. خداحافظ.

دستشو بوسیدم و گفتم: باشه عزیزم. خداحافظ.

منتظر موندم که بره داخل بعد حرکت کنم. یه دست برام تکون داد و بعد رفت داخل. به سمت خونمون رفتیم. حال نداشتم ماشینو ببرم توو همونجا پارکش کردم. هم بابا خونه بود هم مامان. سلام کردم و رفتم سمت اتاقم. در اتاقم به صدا در اومد.

_ بله؟

بابا _ خوبی بابا؟

_ خوبم بابا.

بابا _ اوضاع پیام همونجوره؟

_ آره اصلا تغییری نکرده. نگرانشم.

بابا _ ایشالا همه چی درست شه و پیامم هوش بیاد. رها خوبه؟

_ خودش میگه خوبه ظاهرش اینو نمیگه. نمی دونم با کدوم دردم بسازم.

بابا _ نزن این حرفو پسر, قوی باش.

_ دارم سعی می کنم قوی باشم.

بابا _ خوبه, بگیر بخواب چشمات قرمز. من دیگه میرم.

_ چشم. مرسی که به فکر می.

بابا _ وظیفه ام بابا. بخواب.

بعد از رفتن بابا با کلی فکر و خیال خودمو به خواب سپردم.

دو ماه می شد که پیام توو کما بود هیچ تغییری نکرده بود. همه بچه ها داغون بودن، دیگه به کل داشتیم از پیام نا امید می شدیم. دکترها هم همش می خواستن خانوادشو راضی کنن که اعضای بدنشو اهدا کنن. اما مادر پیام می گفت: بچه ام خوب میشه. رها هم به خاطر داروهای قوی که مصرف می کرد همشون شیمیایی بودن خیلی ضعیف شده بود.

بعد از دو ماه و ده روز بهوش اومد. واقعاً از نظر دکترای بیمارستان معجزه به تمام معنا بود. روز به روزم حالش بهتر می شد خیلی خوشحال بودم، یعنی میشد رها منم....

_ مامان، من دارم میرم به پیام یه سری بزنم. کار نداری؟

مامان _ نه پسر، بهش سلام برسون.

_ باشه، یعنی میشه حال رها هم خوب بشه؟

مامان _ چرا که نه. خدا بزرگه.

_ انشاا... خدا حافظ.

مامان _ مواظب باش. خدا نگه دارت.

بین مسیر راه، علیرضا رو دیدم.

_ سلام علی. چطوری؟

علی _ سلام فراز ممنون خوبم، خوبی؟ حال رها چطوره؟

_ هی... چی بگم...

علی _ اینقد ناراحت نباش خدا هست، یه نمونه اش پیام، دیدی که چطور دوباره خدا اونو برگردوند به ما.

_ اون با رها فرق داره.. دارم میرم پیش پیام نمیای؟

علی_ نه، تو برو.

_ خیلی نامردی علی؟

علی_ برای چی؟

_ پیام دوستمون هست، تو هنوز نمی خواهی همه چیو فراموش کنی؟ با این کارات خودتو بدبخت کردی.

علی_ ای بابا من هر روز خنوشونم، اگه امروز باز با تو پیام دیگه خانواده اش فکر بد می کنن!

_ آفرین پس کله شقیاتو کنار گذاشتی؟ باشه من رفتم.

علی_ به سلامت.

رسیدم خونه پیام اینا، داشتیم زنگ خونه رو می زدیم که عاطفه درو باز کرد.

_ وای ترسیدم دیوونه. چرا عین جن وارد شدی؟

عاطی_ ببخشید آقا فراز، سلام.

_ علیک سلام، اینورا؟

_ شما چرا اومدی؟ منم واسه همون اومدم.

_ زهرمار، ای دختره بلا، خانواده در جریان؟

عاطی_ آره.

_ باشه، مواظب باش به داداشتم بگو براش یه برنامه ای دارم.

عاطی_ چشم، سلام برسون به رها جون. باشه؟

_ باشه حتماً.

بعد از سلام و احوالپرسی با مامان و بابا پیام رفتم پیشش.

_ سلام آقا پیام خودمون، میزوونی؟ عجب سوالی پرسیدم معلومه که میزوونی چون یارت اینجا بود.

پیام_ سلام هی... ای ناqlا.

_ معلومه که ناqlا کیه! بهتری؟ راستی منو که می شناسی؟

پیام_ آره، ننه تویی؟؟؟

_ مرضی ننه. علی پیشت اومده؟

پیام_ آره هر روز بهم سر می زنه.

_ خوبه، خب خوشحالم که رابطه تونم خوب شده.

پیام_ قربونت داداش، رها خوبه؟

_ بد نیست...

پیام_ هنوز پیوند دهنده پیدا نشده؟

_ نه متاسفانه. دیگه مشکلی نداری تو؟ آزمایشات خوب در اومدن؟

پیام_ آره خوب بودن. انشا.. رها هم خوب میشه داداش.

_ خداروشکر، انشا.. خب دیگه استراحت کن، باید برم جایی کار دارم.

پیام_ ممنونم فرازجان که بیادمی.

_ مواظب باش. خدانگهدارت.

پیام_ خداحافظ.

امتحانای ترم دوهیم شروع شد اصلاً تمرکزی برای درس خوندن نداشتم، هروقت می خواستم درس بخونم به فکر رها می رفتم بعدشم گلومو بغض می گرفتم. این ترمم که کلاسامو بیشترشو نرفته بودم. فقط با اصرار بچه ها سر امتحانا می رفتم و هر چی می دونستم سر برگه می نوشتم بیشترشم مزخرف بود.

توو مسیر خونه بودم دلم هوای رها رو کرد و باهاش تماس گرفتم.

_ سلام فراز جونم؟ خوبی؟

_ سلام خانم خوشگلم، خوبم. تو خوبی قربونت بشم؟

رها _ منم خوبم عزیزم. داروهامو به موقع مصرف می کنم, حرف دکترم گوش می دم. حالمم خیلی خیلی بهتره.

_ خوشحالم عزیزدلم که خوبی. خودتو آماده کن چند وقت دیگه میایم خواستگاری.

رها _ حالا چه عجله ای؟

_ اینجوریاس!!! چه عجله ای؟ آره!!

خندش دلمو برد.

_ بخند که به وقتش حسابتو میرسم.

رها _ می دونم دلت نمیاد عشقم.

_ ای شیطان, زنگ زدم حالتو بپرسم فعلا کاری نداری؟

رها _ نه ممنونم.

_ فدات, مواظب خودت باش. می بوسمت. خدانگهدارت.

رها _ باشه فراز جان تو هم همینطور, منم می بوسمت. خداحافظ.

رسیدم خونه. مامان اینا خونه یکی از دوستای بابا آقای لقمانی دعوت بودن از منم خواستن برم باهاشون منم مخالفت کردم. رفتم توو اتاقم رو تخت دراز کشیدم. مامان اومد توو.

مادر _ فراز برات غذا درست کردم. گرمش کن بخور. کله شق بازی هم درنیار.

_ چشم. دستت درد نکنه.

مادر _ چشمت بی بلا, ما دیگه رفتیم خداحافظ.

_ خداحافظ.

به سقف اتاقم خیره بودم و داشتم فکر می کردم. گوشی مو برداشتم رها رو گرفتم.

_ سلام خانم گلم چطوره؟

رها _ سلام خوبم عزیزم, تو خوبی؟

_ صداتو که شنیدم عالی شدم. راستی خانمی فردا یه برنامه گذاشتم برای هستی و علیرضا پایه ای؟

رها_ آره فراز جان.

_ خب عشقم پس من به با علی هماهنگ کنم. فعلا بای. می بوسمت.

رها_ باشه عزیزم. می بوسمت. بای.

سریع زنگ زدم علیرضا.

_ سلام چطوری؟

علی_ سلام چه خوبی! خوب نیستم اصلاً، اصلاً....

_ آخی... به خاطر هستی، می خوام برم لواسون میای؟

علی_ نه بابا هستی نه... آره میام. راستی با کی؟

_ ای ناکس... مسعود و نفس، پدرام و نیما. منتظرتم.

علی_ کی میریم؟

_ فردا بعدظهر. خودم میام دنبالت. فعلا کاری، باری نداری؟

علی_ نه قربونت بای.

_ فدات، بای.

رفتم ماکارونی رو گرم کردم یکم برای خودم کشیدم. نشستم پشت میز تا یه قاشق گذاشتم دهنم چهره رها اومد جلو چشمام از غذا دست کشیدم رفتم توو اتاقم رو تخت ولو شدم با کلی فکر و خیال خوابم برد.

با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم ۱۲ بود سریع رفتم دوش گرفتم و حاضر شدم. یکم غذا خوردم به مامان گفتم: میرم لواسون. اونم بعد از کلی سفارش گذاشت پامو از خونه بزارم بیرون. قرار بود پسرا توو ماشین من باشن. اول رفتم سمت خونه پدرام. یه بوق زدم تا اومد.

پدرام_ سلام فراز جون خوبی؟

_ سلام داداش خوبم. تو خوبی؟

پدرام_ خوبم، اول بریم دنبال مسعود بعدش بریم دنبال علی.

_ پس نیما چی؟

پدرام_ نیما گفت: خودش میاد.

_ باشه داداش.

بعد اینکه دنبال بچه ها رفتیم به سمت لواسون حرکت کردم. رها و نفس هم توو ماشین هستی بودن.

به رها اس دادم که چشم هستی رو بعد با نقاب ببند.

خلاصه رسیدیم لواسون، نیما هم همزمان با من رسید، و با هم خوش و بش کردیم. به علی گفتم: خب علی جون یه سورپرایز برات دارم توو حد لالیگا که باید چشمای خوشگلتو ببندم.

علیرضا_ دیوونه شدی فراز؟

مسعود_ علی به خدا خیلی باحاله حرف نزن دیگه.

نیما_ اینقد شعر نگو ببند اون دهن وامونده رو دیگه.

علی_ باشه، ببند.

_ همین جا بشین الان بر می گردم.

علی_ تو یه چیزت میشه ها هر دقیقه در میری.

_ به خدا بهترین سورپرایز دنیاس صبر کن.

نیما_ آخ که بعدش چه صحنه ای می بینی. جووون.

رها از اون ور سر هستی رو گرم کرده بود تا من مقدمات رو آماده کنم. دو تا صندلی گذاشتم وسط حیاط رو به روی هم، روی میز هم نیما یه کیک خوشگل گذاشت. به شکل قلب که روش نوشته شده بود:

H & A

نیما_ خب علی جون اینجا بشین فقط حرف زن، جون فراز حرف بزنی دیگه هیچی باشه؟ هروقت گفتم چشاتو باز کن.

علیرضا_ من که از کارای تو سر در نمیارم، باشه.

با بچه ها رفتیم پشت درخت قایم شدیم. با صدای نیما چشماشون باز کردن اما اتفاق بدی افتاد وقتی علی و هستی باهم روبه رو شدن اعصابشون حسابی بهم ریخت. مخصوصاً هستی... ولی یه جور وانمود کردند که همه چی درست شده و آشتی کردن. با بچه ها رفتیم پیششون.

مسعود_ ایول هستی خانم به سلامتی آشتی، فردا هم میریم تو کشتی. پدرام که آب شنگولی رو آورده به سلامتی بنوشیم.

نیما_ آخ نگو مسعود جون، این با اون آب شنگولی ها فرق می کنه.

علیرضا_ مرض، به خاطر این منو از اونجا آوردین که مشروب بخوریم؟

نیما_ فدا سرم که نمی خوری، بعدش به خاطر تو خر اینکارو کردیم. دوره خوبی نیست به خدا.

پدرام_ ولش نیما، بعدش علیرضا نخوره!!! جوک ساله.

هستی_ خب میشه بدونم این فکر کی بود؟

_ معلومه که هستی جون، فکرای بکر و منطقی همیشه برای آقا فرازه، حالا فهمیدید خانم؟

هستی_ ببخشید من نمی دونستم، الان جایزتم تقدیمت می کنم فراز جان.

« لعنتی کیک رو، رو صورتتم خوابوند» و گفت:

چسبید؟ رها از تو دیگه انتظار نداشتم.

هستی رفت اما پدرام مثل همیشه فرشته نجات بود. با کلی حرفای منطقی اونو برگردوند. بالأخره علیرضا و هستی با هم آشتی کردن. صورتتم رو با کلی دردسر شستم. بعدشم بچه ها بساط جوجه رو راه انداختن. هستی اومد پیشم گفت: داداش فراز شرمندتم به خدا اصلاً دست خودم نبود. منو به خاطر کار احمقانه ام ببخش تورو خدا.

_ اشکال نداره آبجی، مهم اینه که شما دو تا باهم آشتی کردین.

اون روز رها خیلی خوشحال بود. دیگه مثل روزای قبل حیروون و پریشون نبود. رو به رها گفتم:
خانمی بیا بریم تاب سواری کنیم.

علیرضا برگشت بهم گفت:

تاب سواری!!!!!! تو یه ناکسی هستی که تو عمرم مثل تو ندیدم فراز، ما رو پیچ نده ما آخر پیچیم.
_ اولاً: معلومه کی ناکسه، دوماً: به تو چه که کجا میریم، سوماً: می دونم که تو پیچ نیستی بلکه پیچ
گوشتی.

علیرضا _ ایول زدی تو خال، باشه خوش باشید.

نیما _ ول کن بزار جوونا خوش باشن علیرضا. برو فراز جون، برو خوش باش داداش.

با حرف نیما خندیدن.

یهو پدرام نیما رو صدا کرد: روانی همه شو خوردی پس ما چی؟ (منظورش مشروب بود).

نیما _ شماها که همتون استرلیزه تشریف دارین.

منو رها سوار تاب بودیم بهش گفتم:

خوشحالم که امروز حالت خوبه، همیشه خوب باش رها.

حرفی نزد. دستمو دور کمرش حلقه کردم اونم سرشو گذاشت رو شونه ام. آروم، آروم رو تاب
تکون می خوردیم.

رها _ تو هم خوردی؟

_ چی؟

رها _ به قول خودتون آب سنگولی؟

_ نه، من اصلاً نمی دونم چی هست.

رها _ آره نمی دونی!!!

_ نخوردم به خدا، نری به مامانم بگی دیگه برام زن نمی گیره ها، بعدش تو می تُرشی.

خندید و گفت: مسخره.

_ خانمم میدونی وقتی کنارمی تمام وجودم پر از آرامش و حس زیبای عشق رو می گیره.

رها _ تو هم حس زیبای آرامشی.

بهم لبخند زدیم و دستاشو تو دستم فشردم.

بچه ها مثل همیشه داشتن بساط کباب رو آماده می کردن. خواستم بهشون کمک کنم که نیما گفت: داداش برو پیش آجی من خودم درست می کنم.

_ دمت گرم داداش. خیلی آقایی.

نیما _ قربونت داش.

با رها داشتیم قدم می زدیم و صحبت می کردیم مسعود صدامون کرد که شام حاضره. منو رها هم رفتیم سر سفره و مشغول شدیم. رومینا بهم گفته بود رها خونه زیاد غذا نمیخوره ولی اون زمانایی که با بچه ها بودیم اشتهاش تقریبا خوب بود.

بعد از اینکه شام خوردیم و یه مدتی گذشت رها گفت:

فراز جان بهتر نیست که منو دیگه به خونه برسونی؟

_ چشم عزیزم.

_ خب بچه ها ما دیگه می خوایم بریم اگه کسی میاد برسونمش.

علیرضا _ منو که چشم بسته آوردی حالا با چشم باز برسون دم در خونمون, فراز درست دم در خونه. فهمیدی؟

_ خب بابا, لوس نشو برو سوار شو با بچه ها خداحافظی کنم میام.

نیما _ منم بچه ها رو میرسونم. فراز مواظب باش. خداحافظ.

_ قربونت, تو هم. خداحافظ.

با همه خداحافظی کردیم و به سمت ماشین رفتیم. توو ماشین بودیم.

_ علی, اول هستی خانم رو می رسونیم بعد شما رو قبوله؟

علی_ شما کارت همه جوهره درسته ما رو حرف شما حرف نمی زنیم داداش، یه وقت فضولی نباشه اونوقت شما کجا تشریف می بری؟

_ خونه دیگه، نصفه شبی کجا رو دارم، حالت خوش نیستا.

علیرضا_ اوکی، اوکی.

هستی_ فراز جان این منفی گرا داشت با لحن دیگه باهات صحبت می کرد.

_ ای علی ناکس... هستی جون خواست باشه فکر کنم خودش بعد از اینجا می خواد بره یه جای دیگه.

علیرضا_ هاهها، واقعا دیوونه ای، و در گوشم گفت: وقتی طرف اینجاس دیگه کجا برم.

_ هستی خانم، اینو امشب ببر خونه خودتون... فکر کنم خیلی دلش می خواد باهات بیاد.

رها_ اِ فراز داداشمو اذیت نکن.

_ اذیت نیست. حرف دلشه. نه مگه علی؟

علی_ زهرمار... کوفت... مرض...

بعد از اینکه علیرضا و هستی رو به خونه رسوندم به سمت خونه رها اینا حرکت کردم.

_ خب رها خانم رسیدیم. دیگه سفارش نکنم غذا بخور، داروهاتو هم بخور باشه؟

رها_ باشه، کاری نداری؟ مواظب باش. خدانگهدارت.

_ نه خانم، تو هم مواظب خودت باش. خداحافظ.

حالم واقعاً اون شب خوب و عجیب بود. از همین جا از این فاصله ی دور می بوسمت و میگم که عاشقتم خوب من.

ترم ۲ هم تموم شد منم ۲ تا نمره تک داشتم، چون واحداشون زیاد بود مشروط شده بودم برام مهم نبود اصلاً. درس می خواستم چیکار من عشقمو می خوام.

شب، قرار خواستگاری داشتیم امیدوار بودم که این دفعه مثل دفعه قبل اتفاقی پیش نیاد. بهترین تیپ رو زده بودم فقط، فقط به خاطر عشقم. یه کت و شلوار جذب شیک مشکی، پیراهن سفید.

آماده شدم از اتاقم اومدم بیرون که بریم ماما یه نگاهی بهم انداخت فهمیدم از ته دلش راضی به این ازدواج نیست، ولی به خاطر من... می تونستم از چشمش بخونم که تو دلش یه آشوبه ولی خب... فرنوش کلی ازم تعریف کرد.

بابا_ فراز گل و شیرینی گرفتی؟

_ آره بابا جان.

ماما _ خب بریم دیگه دیر شد.

رسیدیم خونه رها اینا با همه سلام و احوال پرس و کردیم، آخ رها چه ماه شده بود. یه کت و شلوار یاسی تنش بود که خیلی بهش می اومد دسته گل رو بهش دادم و یه چشمک بهش زدم که از چشم رومینا دور نموند و خندید. بعد از صحبت های الکی بالاخره بابا سر اصل مطلب رفت. ما که حرفامونو خیلی وقت بود زده بودیم . آقای رضایی یکم صحبت کرد و بعدش گفت: جناب صادقی عذر می خوام ولی می خوام چند کلام خصوصی با آقا پسر تون حرف بزنم.

بابا _ اختیار دارید چه حرفیه.

رها نگاهی بهم انداخت با چشمام بهش امید دادم و دنبال آقای رضایی رفتم توو حیاط.

رضایی _ پسر جان مطمئنی که داری کار درستی میکنی؟

_ با اجازتون بله، من همه جوانب رو در نظر گرفتم خیالتون راحت من می تونم دخترتون رو خوشبخت کنم. خواهشاً به من اعتماد کنید آقای رضایی.

رضایی _ انشا... که همینطوره، ولی نیاز نیست یکم بیشتر فکر کنی؟ من دوست ندارم دخترم ضربه روحی هم ببینه.

_ من به خودم مطمئنم خیالتون راحت، اگه یه روزی پشیمونتون کردم تف کنید توو صورتم.

رضایی _ تنها آرزوم اینه ته تغاریم خوب شه، می دونم جفتتون همو دوست دارید ولی دختر من یه آدم معمولی نیست.

_ می دونم، اون درمان میشه.

باباش یه آه غمیق کشید و رفتیم داخل و گفت: مبارکه...

همه برنامه ها رو گذاشتیم قرار شد دو هفته دیگه مراسم ازدواجمون رو برگزار کنیم. مامانم یه انگشتر خیلی خوشگل که خودم خریده بودمش دست رها کرد. وای که چقد به دست خانمم میومد.

اون شب با یه احساس خوب خوابم برد.

تمام تدارکات عروسی رو با کمک بچه ها فراهم کردیم. خیلی حس خوبی داشتم که دوستانم اینقد به فکر منو رها بودن.

نیما_ خب فراز من بقیه کاراتو انجام میدم، کار داری برو.

فراز_ نیما جون جبران می کنم به خدا، بی زحمت بقیه کارتو پخش کن من باید برم دنبال رها که بریم حلقه بگیریم.

پدرام_ برو خیالت راحت منو نیما هستیم.

نیما_ راست میگه: آقا دوماذ شما بفرمایید گلتون رو بچینید.

فراز_ ای دیوونه، باشه. خداحافظ.

توو مسیر بودیم تا بریم جواهرسرا.

رها_ فراز؟

_ جون دلم؟

رها_ اون شب بابام بهت چی گفت؟

_ گفت اگه دخترمو اذیت کنی دارت میزنم، منم گفتم آقای رضایی دخترم منو اذیت کرد اونوقت چی؟ گفتش اونوقت گازش بگیر.

رها_ ههه، جدی چی گفت؟

_ گفت مواظب دخترم باش و از این حرفا. راستی می خوام الان برات یه آهنگ بزارم که حرف دل خودمه پس خوب گوش کن گل نازم.

_ خوب حرفو عوض کردیا.

چشمک زدم و پخش رو زدم و آهنگ موردنظر رو گذاشتم.

تو فقط مال منی تو فرشته ی دوست داشتنی

نمی تونی بد باشی تویی که مال منی

تو فقط حق منی تویی که شیشه ی عمر منی

نمی تونی بشکنی تو خودت جون منی

چقد عاشقتم تموم دنیامی

تو همون ستاره شرقی شبیهامی

چقد عاشق اون رنگ چشمامتم

باهام حرف بزنی من عاشق حرفاتم

وجودت گرمه مثل آتیشه دلت جنس شیشه دیگه بی تو نمیشه

حالا دیگه وقتشه دل من و تو ما بشه

پیشم باشی همیشه

تو فقط مال منی تو فرشته دوست داشتنی

نمیتونی بد بشی تویی که مال منی

تو فقط حق منی تویی که شیشه عمر منی نمیتونی بشکنی

چقد عاشقتم تموم دنیامی

تو همون ستاره شرقی شبیهامی

چقد عاشق اون رنگ چشمامتم

باهام حرف بزنی من عاشق حرفاتم

(بلک کتس_ چقد عاشقتم)

رها_ خیلی قشنگ بود.

نگاهی به هم انداختیم و دستشو فشردم. بعد از پارک ماشین رفتیم جواهر فروشی. کلی حلقه برامون آورد تا انتخاب کنیم.

_ خب عزیزم هر کدام رو که می پسندی انتخاب کن.

رها_ وای فراز من گیج شدم اینا خیلی خیلی قشنگن.

_ هر کدام که چشتو بیشتر گرفت همونو برات می گیرم, فقط تو انتخاب کن گلم.

دو تا جفت حلقه زیبا گرفتیم واقعا که به دستاش خیلی میومد. اسممون رو هم داخل حک کرد. یه سرویس طلا برلیان هم با سلیقه جفتمون برای رها گرفتم. بعد از اون رفتیم مرکز خرید کلی اونجا خرید کردیم. رها به هر چیزی که نگاه می کرد من با مخالفت شدید اون براش می خریدم. بعد از کلی خرید رفتیم اول وسایل رو توو ماشین گذاشتیم. نمی خواستم بیشتر از این خسته اش کنم به سمت خونه اشون حرکت کردم.

رها_ فراز جونم بابت همه چی ممنونم ازت

_ خواهش می کنم گلم, من که کاری نکردم.

رها_ مواظب خودت باش, شب بخیر.

_ چشم عشقم, شب بخیر.

تا خواست در ماشین رو باز کنه دستش رو گرفتم و گفتم: اخیانا چیزی یادت نرفته؟

رها_ نه, چی؟

به لپم اشاره کردم و خندیدم.

رها_ الهی, پسر شیطونم.

گونمو بوسید و منم بوسیدمش و گفتم: دیگه می تونی بری عشقم. دست تکون داد و رفت. به محض اینکه رها رفت داخل منم گازو گرفتم سمت خونه. وقتی رسیدم خونه یادم اومد همه وسیله ها توو ماشین موندن, امان از حواس پرتی ما دو تا.

مامان_ فراز خرید کردی؟

_ سلام مامان, آره تموم شد. همش توو ماشین یادم رفت بدمش به رها.

مامان _ به سلامتی، عیب نداره فردا ببر مامان جان.

_ سلامت باشی مامان جونم، بابا، فرنوش کجا هستند؟

مامان _ فرنوش که خوابه، باباتم توو اتاق کارش هست.

_ باشه، میرم اتاقم.

بعد اینکه لباسمو عوض کردم، رفتم سمت اتاق بابا. در زدم که بابا گفت: بیا توو.

_ سلام بابا خسته نباشی؟

بابا _ سلام فراز جان، زنده باشی. خوبی بابا؟ بشین.

_ هی بد نیستم، شما چطوری؟ داری چیکار میکنی بابا؟

بابا _ منم خوبم، داشتم به یه سری کارای عقب افتادم می رسیدم. عروس خانم ما چطوره؟

_ فعلا که خوبه. باید یه سر برم پیش دکترش ببینم چی میگه.

بابا _ انشا... که حالش خوب میشه پسر. قوی باش بابا فقط قوی.

_ انشا... کاری ندارید با من؟

بابا _ نه پسر، شب بخیر.

_ شب شما هم بخیر.

رفتم رو تخت ولو شدم. از خدا فقط می خواستم اونو از من نگیره. آخه خانمی من خیلی جوون بود.

چرا باید زود می رفت. نه امکان نداره. رهای من خوب میشه. خانمی من خوبه خوب میشه. با این

افکار به خواب رفتم. صبح ساعت ۱۰ از خواب بیدار شدم. با رها تماس گرفتم که میرم وسایل

بهش بدم. بعد از حاضر شدن به اصرار مامان یکم صبحانه خوردم و راهی خونه رها اینا شدم.

زنگ رو فشردم. صدای دلنشینش گفت: بیا توو فراز جان.

در باز شد بیشتر وسایلا رو با خودم بردم. رها اومد استقبال.

رها _ سلام عزیزم، ببخشید که دوباره مجبور شدی بیای. بزار کمکت کنم.

_ سلام خانمم، دیگه این حرفو نزن عشقم. نمی خواد خانمی. کی خونه هست؟

رها _ کسی نیست.

_ ایول, خونتونم که خالیه.

ریز, ریز خندیدم.

رها _ دیوونه ای تو فراز.

رومینا _ زیاد ذوق نکن من اومدم خونه.

_ سلام آبجی, خوش اومدی؟ من که ذوق نمی کردم.

رومینا _ سلام فراز, ممنون. آره معلوم بود.

رها _ رومینا اذیتش نکن دیگه.

رومینا _ اذیتش نمی کنم که خوشگلم. رها جونم, فراز دعوت کن بیاد توو دیگه.

رها _ چشم آبجی جونم. فراز جان بیا بریم.

_ باشه خانمی بریم.

بعد از گذاشتن وسایل تو اتاق رها توو پذیرایی نشستیم. رومینا با شربت و شیرینی اومد و گذاشت رو میز و گفت: فراز جان از خودت پذیرایی کن داداشی.

_ مرسی, چشم خانم دکتر.

رومینا _ چشمت بی بلا عزیزم. وای رها یعنی تو دیگه همش ۲ روز دیگه دختر این خونه ای.

رها _ آره دیگه میشم خانم خونه.

رومینا _ الهی من قربون خواهر کوچولوم بشم که قراره عروس شه.

_ آبجی اینقد قربون صدقه خانم من نرو خوشم نیادا.

رومینا _ من دلم می خواد قربون صدقه خواهر خوشگلم برم تو حسودی نکن.

_ ای بابا, خوست میاد من بعدا شوهر تو ناز کنم؟

رومینا _ وای رها این شوهرت چقد حسود.

رها فقط می خندید. رومینا هم خنده اش گرفته بود.

_ خب خانمای عزیز من دیگه برم.

رومینا _ بودی حالا داداش؟

_ آجی یکم کار دارم. بابت پذیراییت ممنون. خداحافظ.

رومینا _ خواهش میکنم، راستی حرفام شوخی بودا. من تو رو مثل داداش نداشتم دوست دارم. خدا نگهدارت.

_ میدونم آجی، منم همینطور.

رها _ باهات تا دم در میام.

با هم قدم زدیم تا جلو در رسیدم و گفتم: حالت خوبه رها؟ خون دماغ نشدی دیگه؟

رها _ خوبم فراز، نه دیگه نشدم. اونجوری نگاهم نکن نشدم دیگه.

_ خب خدا روشکر من دیگه میرم. کاری داشتی بهم زنگ بزن.

رها _ باشه عزیزم، فراز؟

_ جان فراز؟

رها _ خیلی دوست دارم.

_ من ولی دوست ندارم، عاشقتم.

اومد جلوتر و دستشو انداخت دور گردنم و پیشونیم بوسید. منم بغلش کردم و لباشو یه بوسه کوتاه زدم. از هم خداحافظی کردیم.

دیگه یک روز به عروسی مونده بود همش استرس داشتم ولی بروز نمی دادم دوست داشتم همه چی به خوبی و خوشی تموم شه و اااااای خدا یعنی میشد؟؟؟

بالأخره بعد از این همه تنش و اتفاقات روز عروسی منو رها فرا رسید، اون روز بهترین روز برام با رها بود. واقعاً که با لباس عروس مثل ماه شده بود، ولی همش فکرای بد می اومد به سرم. اما سعی می کردم خودمو کنترل کنم.

وقتی رفتم آرایشگاه دنبالمش وقتی دیدمش خشک شدم. اونقد محو زیباییش شده بودم که گیج شده بودم. دوست داشتم همونجا محکم تو بغلم فشارش بدم. با اینکه آرایش زیادی نداشت ولی از همیشه قشنگتر بود. با صدای فیلمبردار به خودم اومدم.

فیلمبردار_ برو جلو دسته گل بهش بده. چرا خوابت برده فراز.
رفتم جلو دسته گل رز قرمز رو بهش دادم و پیشونیشو بوسیدم.

_ عزیزم, خیلی زیبا شدی خیلی...

رها_ ممنون, تو هم همینطور عزیزم.

_ ممنون خانمم.

سوار ماشین شدیم به سمت باغی که قرار بود اونجا عکس بندازیم حرکت کردیم. بعد از اینکه کلی عکس با ژست های مختلف انداختیم عکاسمون رفت تو باغ بچرخه یه جای خوب برای فیلم پیدا کنه. دست رها رو گرفتم به سمت یکی از درختا که خیلی زیبا بود بردم. چشمای پر عشقم رو بهش دوختم.

رها_ مشکوک می زنی.

_ نه عشقم, عادی ام.

رها_ از چشماش معلومه.

به سمتش رفتم فاصله مون خیلی کم, کمتر شد. لبامو رو لباش گذاشتم و بوسیدمش اونم همراهیم کرد. لذت بخش ترین لحظه زندگیم بود. با صدای عکاس به خودمون اومدیم که صدامون می کرد. هر دومون نفس, نفس می زدیم. یه چشمک بهش زدم و گفتم: شب جبران می کنم. رها یه چپ , چپی نگاهم کرد. خندیدم و رفتیم پیش عکاس.

عکاس_ کجا بودید هی صداتون می کردم؟

_ اینورا چرخ می زدیم.

عکاس_ آره جون خودت. خب بیاین اینجا وایسین همو ببوسین از تون عکس بندازیم.

_ رها من عاشق این ژستم دیگه, اصلا میمیرم براش.

رها _ دیوونه جلو اینا همو ببوسیم؟

_ خب چیه مگه؟

رها _ من خجالت می کشم.

_ خجالت گرون بزار بعدا بکش. بیا بریم تا فوشمون نگرفته.

رها _ بی مزه, بریم.

بعد از کلی عکس و فیلم به سمت تالار حرکت کردیم, وقتی رسیدیم همه بچه ها دورمون کردن. ماما و باباهامونم بهمون تبریک گفتن. با اینکه می خندیدن ولی توو چهره هاشون یه غم بود. فرنوش عزیزم چقد خوشحال بود. رومینا وقتی رها رو دید چقد ذوق زده شده بود و همش قربون صدقش می رفت و به من چشمک میزد و می خندید.

پدرام _ بچه ها از صمیم قلبم بهتون تبریک میگم امیدوارم که خوشبخت خوشبخت بشید.

_ ممنون, انشا... این دفعه دیگه نوبت شماست داداش.

پدرام _ نه بابا... نفرینم نکن دیگه.

رها _ داداشی یعنی چی این حرفا. دیگه نشنوما.

پدرام _ چشم آبجی جونم.

هستی و علیرضا اومدن سمتمون.

هستی _ وای رها محشر شدی تبریک میگم عزیزم. فراز جان خیلی به هم میاید بهت تبریک میگم.

رها _ ممنون دوست جوونیم. انشا.. عروسیت.

_ قربونت هستی جان.

علی محکم بغلم کرد و گفت: داداش بهت تبریک میگم. امیدوارم خوشبخت بشید.

_ ممنون داداش, عروسیت جبران می کنم.

بعدش مسعود و نفس، شیوا و الیاس و روزبه هم یکی یکی تبریک گفتند. روزبه به نیما گفت: تو چرا نمیای؟

نیما_ هنوز که عقد نکردن، اگه تبریک بگم حرام. بعد عقد میگم.

همه مون زدیم زیر خنده. نیما واقعا مسخره بود. چه تویی هم زده بود ناکس.

سر سفره عقد بودیم، یه سفره عقد محشر بود خیلی قشنگ چیده شده بود. عاقد داشت خطبه رو می خوند دل توو دلم نبود، رها هم مثل من بود. نفسم تو سینم حبس شده بود. بعد از اینکه رها بله رو گفت خیالم راحت شد دستش رو فشردم و بهش چشمک زدم. نوبت من که رسید عاقد گفت: آقای صادقی وکیلیم؟ که یهو نیما گفت:

دوماد رفته گلاب بیاره، که همه خندیدن. بعد از پایان مراسم عقد داخل سالن شدیم.

نیما_ فراز، آبجی گلم تبریک میگم امیدوارم خوشبخت، خوشبخت باشید همیشه.

منو رها ازش تشکر کردیم.

نیما_ خب دیگه قاطی مرغا شدی، زیزو شدی.

_ نوبت تو هم میرسه...

نیما_ حالا حالاها نمی رسه هاهاها...

رها_ نیما جون، سحر پس کجاس؟ نمی بینمش!

نیما_ نیاوردمش. یعنی نتونست بیاد.

رها_ آخی...

نیما_ ولی تبریک گفت. بیخیال به مهموناتون برسید.

سرجامون نشستیم، همه می اومدن بهمون تبریک می گفتن. تا اركستر شروع به زدن کرد بچه ها هم میدون رقصو پر کردن و داشتند حسابی می رقصیدن. حتی پدرام هم که هیجا نمی رقصید با نیما مشغول رقص بود. دوستانم واقعا محشر بودن. منو رها با لبخند نگاهشون می کردیم. چند تا آهنگ دیگه زد وقتی بچه ها رفتن سرجاشون نوبت رقص منو رها شد با هم به پیست رقص رفتیم و با آهنگ زیبایی مشغول رقص شدیم.

همه چی داره * همونی میشه * که تو میخواستی

ازم همیشه

عشق و صداقت قرارمونه * اینو همیشه یادت بمونه

خیلی عزیزی * اونقدر که میخوام

مال تو باشه * تموم دنیام

مال تو باشه * عمرم و جونم

تا دنیا دنیاست * پیشت میمونم

مال تو باشه * تموم قلبم

همه چی با تو * خوب میشه کم کم

خیلی آروم و هماهنگ با هم می رقصیدیم. رها دورم می چرخید و با اون نگاه شیطونش دیوونم می کرد.

خیلی عزیزی * عشقی امیدی

به من همیشه * دل خوشی میدی

خیلی عزیزی * برام همیشه

این روز های خوب

بگو تموم نمیشه

مال تو باشه * عمرمو جونم

تا دنیا دنیاست * پیشت میمونم

مال تو باشه * تموم قلبم

همه چی با تو * خوب میشه کم کم

عشق و صداقت * قرارمونه * اینو همیشه * یادت بمونه

خیلی عزیزی * اونقدر که میخوام

مال تو باشه * تموم دنیام

مال تو باشه * عمرم و جونم

تا دنیا دنیااست * پیشت میمونم

مال تو باشه * تموم قلبم

همه چی با تو خوب * میشه کم کم

خیلی عزیزی * عشقی امیدی

به من همیشه * دل خوشی میدی

خیلی عزیزی

برام همیشه

این روز های خوب * بگو تموم نمیشه

(احسان پایه _ خیلی عزیزی)

بچه ها هم اومدن باهامون رقصیدن. بعد ما به جایگاهمون برگشتیم.

_ خانمی خوبی؟

رها _ آره عزیزم خوبم خیالت راحت, هیچوقت مثل الان خوب نبودم.

_ خوشحالم عشقم, خانم خودم. دیگه واقعا خانم خودم شدی. دوست دارم.

رها _ آره عزیزم, منم دوست دارم.

یکم آب پرتغال بهش دادم که بخوره. بعدش فیلمبردار خواست که بریم سر میز شام. وای که چقد اونجا اذیتمون کرد و کلی فیلم گرفت. بعد از صرف شام نوبت رقص تانگو بود که همون آهنگی رو که خودم درخواست داده بودم رو دی جی پخش کرد. با رها به سمت پیست حرکت کردیم. چراغا خاموش شد فقط رقص نور بود. دستمو دور کمرش انداختم اونم دستشو دور گردنم. به هم زل زدیم و آروم, آروم شروع کردیم به تگون خوردن.

I'm on my knees begging you, moon don't leave

Light up the night, and this heart, disappointed

At times mistreated

I won't forgive you

If you leave me alone

With my feelings

that pass like the wind

And stir up everything

And drive me crazy

Crazy

To kiss your lips

Without nothing left inside of me

Telling you everything

I

I won't forgive you

If you leave me with this pain inside

I won't forgive you

If you drive me crazy

.If you drive me crazy

...Ay ay ay ay

I'm on my knees begging you

A thousand and one excuses

That when dawn comes

.you won't tell me goodbye

Don't let go the tears
of so many songs
of a broken moon
Like a guitar
for so many promises
that go flying away
.that drive me crazy
....Ay ay ay ay
Crazy
To kiss your lips
With nothing left inside of me
.Telling you everything
I
I won't forgive you
(I won't forgive you)
If you leave me with this pain inside
I won't forgive you
.If you drive me crazy
It's just that I'm crazy
to kiss your lips
without nothing left inside of me
.Telling you everything
I

I won't forgive you

I won't forgive you

If you leave me with this pain inside

I won't forgive you

If you drive me crazy

I'm begging you, on my knees

Moon, don't leave

زانوی غم بغل کردم و التماس می‌کنم ، ماه من ترکم نکن

قلبم و شب رو روشن کن ، خیلی دل سردم

تو زمان های بد و تنگ ناها

تو رو فراموش نمی‌کنم

اگه منو ترکم کنی

و با احساساتم تنهام بزاری

مثل باد میگذره

و همه چیز رو بهم بریزی

و منو دیوونه خودت کنی

دیوونه ی

بوسیدن لبهاتم

هیچ چیز درونم باقی نمونده

همه چیز و بهت می‌گم

من

من تو رو از یاد نمی برم
اگه منو با این درد درونم تنها بزاری
من تو رو از یاد نمی برم
اگه منو دیوونه کنی
اگه منو دیوونه کنی
... آی آی آی آی
زانوی غم بغل کردم و التماس می‌کنم
هزار و یک بهانه
زمانی که سپیده دم شروع میشه
(صبح میشه)
به من نگو خدا حافظ
نذار اشکها جاری بشه
از بیشتره اهنک ها
یک ماه ه شکسته
مثل گیتار
برای خیلی از وعده و قول ها
که به پرواز در میان و میرن
من و دیوونه می‌کنه
... آی آی آی آی
دیوونه ی
بوسیدن لبها تم

چیزی درونم باقی نمونه

همه چیز و بهت می‌گم

من

من تو رو از یاد نمی‌برم

من تو رو از یاد نمی‌برم

اگه منو با این درد درونم تنها بزاری

من تو رو از یاد نمی‌برم

اگه منو دیوونه کنی

دیوونه ی

بوسیدن لبهاتم

چیزی درونم باقی نمونه

همه چیز و بهت می‌گم

من

من تو رو از یاد نمی‌برم

من تو رو از یاد نمی‌برم

اگه منو با این درد درونم تنها بزاری

من تو رو از یاد نمی‌برم

اگه منو دیوونه کنی

زانو زدم و التماس می‌کنم

ماه من ترکم نکن

(Enrique Iglesias – Loco)

زمزمه کردم: دیوونه بوسیدن لبهاتم. آروم لباسو بوسیدم. که صدای سوت و جیغ همه بلند شد.
بعد از تموم شدن رقصمون همه کلی تشویقمون کردن. بچه ها سنگ تموم گذاشتن مخصوصاً
نیما. دوستان واقعی رو مطمئنم فقط منو رها داریم. بعد مراسمم تو خیابون بچه ها کلی شلوغ
کردن. شب خیلی قشنگ و خوبی بود. هر دومون احساس آرامش می کردیم فلشم رو زدم و آهنگی
که هم حرف دل من هم حرف رها بود رو زدم رو پخش.

Shine bright like a diamond

مث یک الماس درخشان میدرخشی

Shine bright like a diamond

مث یک الماس درخشان میدرخشی

Find light in the beautiful sea

نور رو توی اقیانوس زیبا پیدا کن

I choose to be happy

خودم انتخاب کردم ک خوشحال باشم

You and I, you and I

منو و تو ، من و تو ..

We're like diamonds in the sky

مث الماس توی اسمون میدرخشیم

You're a shooting star I see

تو ستاره ای ک دارم میبینم و هدف قرار دادی

A vision of ecstasy

به نگاه به وجد اومده ..

When you hold me, I'm alive

وقتی ک بغلم میکنی ، من سرزنده ام

We're like diamonds in the sky

ما مثل الماس توی آسمون میدرخشیم

I knew that we'd become one right away

میدونستم ک با هم یکی میشیم یه روزی ...

Oh, right away

به هر شکلی ک شده

At first sight I left the energy of sun rays

تو همون نگاه اول من بیخیال انرژی خورشید شدم

I saw the life inside your eyes

چون زندگی رو توی چشم های تو دیدم

So shine bright, tonight you and I

پس بدرخش ، من و تو ..

We're beautiful like diamonds in the sky

ما مثل الماسی ک توی آسمون زیباییم

Eye to eye, so alive

چشم تو چشم ، پر نشاط

We're beautiful like diamonds in the sky

ما مثل الماسی ک توی آسمون زیباییم

Shine bright like a diamond

ما مثل الماس درخشان میدرخشی

Shine bright like a diamond

ما مثل الماس درخشان میدرخشی

Shining bright like a diamond

مٹ یک الماس درخشان میدرخشی

We're beautiful like diamonds in the sky

ما مٹ الماسی ک توی اسمون زیباییم

Shine bright like a diamond

مٹ یک الماس درخشان میدرخشی

Shine bright like a diamond

مٹ یک الماس درخشان میدرخشی

Shining bright like a diamond

مٹ یک الماس درخشان میدرخشی

We're beautiful like diamonds in the sky

ما مٹ الماسی ک توی اسمون زیباییم

Palms rise to the universe

دست ها به سوی اسمون بلند میشه

As we moonshine and molly

همونطور ک ما مٹ نور ماه میشیم

Feel the warmth, we'll never die

گرما رو احساس کن، ما هیچوقت نمیمیریم

We're like diamonds in the sky

ما مٹ الماسی توی اسمون هستیم

You're a shooting star I see

تو ستاره ای ک دارم میبینم و هدف قرار دادی

A vision of ecstasy

به نگاه به وجد اومده ..

When you hold me, I'm alive
وقتی ک بغلم میکنی ، من سرزنده ام
We're like diamonds in the sky
ما مٹ الماسی توی اسمون هستیم
At first sight I left the energy of sun rays
تو همون نگاه اول من بیخیال انرژی خورشید شدم
I saw the life inside your eyes
چون زندگی رو توی چشم های تو دیدم
So shine bright, tonight you and I
پس بدرخش ، من و تو ..
We're beautiful like diamonds in the sky
ما مٹ الماسی ک توی اسمونه زیباییم
Eye to eye, so alive
چشم تو چشم ، پر از سرزندگی
We're beautiful like diamonds in the sky
ما مٹ الماسی ک توی اسمونه زیباییم
Shine bright like a diamond
مٹ یک الماس درخشان میدرخشی
We're beautiful like diamonds in the sky
ما مٹ الماسی ک توی اسمونه زیباییم
Shine bright like a diamond
مٹ یک الماس درخشان میدرخشی
We're beautiful like diamonds in the sky

ما مٹ الماسی ک توی اسمونه زیباییم

Shine bright like a diamond x

مٹ یک الماس درخشان میدرخشی

So shine bright, tonight you and I

پس بدرخش ، من و تو ..

We're beautiful like diamonds in the sky

ما مٹ الماسی ک توی اسمونه زیباییم

Eye to eye, so alive

چشم تو چشم ، پر از سرزندگی

We're beautiful like diamonds in the sky

ما مٹ الماسی ک توی اسمونه زیباییم

Shine bright like a diamond

مٹ یک الماس درخشان میدرخشی

(Rihanna _Diamonds)

بعد از تموم شدن آهنگ یه نگاه خیلی خاص به هم انداختیم و لبخند زدیم. دستاشو فشردم. بعد اینکه به آپارتمانون که بابا برامون گرفته بود رسیدیم همه از ماشیناشون پیاده شدن و دوباره بهمون تبریک گفتن. اول با مامان و بابا فرنوش خداحافظی کردیم. بعدشم مامان و بابا رها و رومینا اومدن. چهره شون یه جووری بود.

بابا رها _ فراز جان دخترم رو اول به خدا بعد به تو می سپارم مواظبش باش.

_ چشم بابا خیالتون.

مامان رها محکم بغلش کرد و آروم اشک ریخت و گفت: فراز می دونم هوای دخترمو داری از دخترم می خوام هواتو داشته باشه.

بوسیدمش و گفتم: اشک نریزین خواهشا.

رومینا _ فراز هوای خواهری منو داشته باشا.

_ حتما. خیال همتون راحت باشه.

نیما _ خب بریم توو دیگه فراز.

مسعود _ نیما تو کجا میری؟

نیما _ خب دارم میرم تو خونه یه وقت بچه ها نترسن.

_ زهرمار گمشو برو ببینم مسخره.

نیما _ بچه پررو، ببین آقای رضایی چه مار هفت خطی دومات شده.

پدر و مادر رها خندیدن.

_ نیما، برای دو دقیقه لال شو.

بچه ها خندیدن و بعدشم یکی یکی از ما خداحافظی کردن و رفتن. به سمت آپارتمان طبقه دوم رفتیم. ماما، رومینا و مامانش از قبل خونه وسایل رو چیده بودن.

_ خب اینم خونه بانو آریایی ما، خوش اومد؟

رها _ عالیه فراز جونم، عالی.

_ خوشحالم که خوشحالی قربونت بشم الهی... الهی...

رها _ دیگه زیادی لوسم نکن.

_ راست میگی، لوس.

رها _ نخند پررو.

_ هاهها، هوهوهو، هی هی هی. مدل دیگه هم دوست داری بخندم؟

رها _ نه بی مزه، یکم نمک به خودت بیاش، شاید مزه دار شی.

_ من سرشار از نمکم خانمی.

رها _ آره، آره میباره از سر و کله ات.

_ بابا می گن: دعوا نمک زندگيه, ولی ما ديگه از همين شب اول نمک نداشته باشیم. باشه؟

رها از خنده داشت قش می کرد طوری که اشک از چشاش اومد بیرون.

رها _ دیوونه.

_ قربون خنده هات برم دخترکم. ولی حالتو می گیرم رها خانم... پس پا رو دم شیر نذار...

رها _ من شیری نمی بینم.

_ اینجور یاس!!!

رها _ من یه آقای با شخصیت می بینم.

_ ای بلا...

با هم به سمت اتاق خواب شیکمون رفتیم. رو تخت از قبل کلی گلای قرمز ریخته بودم که هارمونی زیبایی ایجاد کرده بود و فضا کاملا عاشقانه و رمانتیک بود. برق رضایتو از چشماش می دیدم.

رها رو تخت نشست و گفت: وای چقد خسته شدم با این لباس و اون کفش.

_ غصه نخور خانمی الان از شر این لباسا خلاصت میکنم.

رها _ شیطون, من که می دونم به فکر خودتی.

_ نه عزیزم, من به خاطر خودت گفتم.

رها همونجور که داشت با لباسش کلنجار می رفت گفت: کاملا مشخصه.

_ بیا کمکت کن درش بیار.

یه لباس خواب مشکی و قرمز تنش کرد. منم میخ شده بودم روی رها. نشوندمش رو پام و یکی, یکی سنجاقای موهاشو در آوردم.

_ خب اینم از آخری خوشگل من. یکم فکر من باش با این تیپت.

رها _ ممنون عشقم. به فکرت هستم.

یه چشمک فراز کُش زد و گونمو بوسید تو چشام زل زد. از تو کشو دراور جعبه رو بیرون آرودم. درشو باز کردم و گردنبندی که برای رها سفارش داده بودم دراوردم و جلو چشماش تکون دادم خیلی خوشش اومد از برق توو چشماش معلوم بود. گردنبند رو که اسم من به لاتین روش نوشته بود رو تو گردنش انداختم. خیلی به گردنش می اومد.

رها _ وای عاشقتم فرازم, خیلی قشنگه.

نگاه خمارم رو بهش دوختم. لحظه به لحظه فاصله مون داشت کمتر می شد. نفسای نامنظمش داشت دیوونم می کرد. توو یه وجبی هم بودیم که یهو گوشیم صداش در اومد. بر خر مگس معرکه لعنت. اححححح تو روح نیمه که مردم آزاری. هم گوشی خودم هم گوشی رها رو خاموش کردم.

رها _ کی بود؟

_ به نظرت کی مرض داره جز نیمه.

رها _ آخی بهت ضدحال زد.

_ تو داری منو مسخره میکنی وایسا ببینم.

رها می خندید و می گفت: اگه می تونی منو بگیر.

_ بگیرمت می خورمتا.

هی من دنبالش بودم هی اون در می رفت بالاخره گرفتمش و گذاشتمش تو بغلم و گفتم: کجا؟ جات اینجاس. بردمش رو تخت دستمو انداختم دورش.

_ قربون خنده هات بشم.

دستمو بردم لای موهاش, با موهاش بازی کردم. رها هم بهم زل زده بود با لبخند. آروم, آروم فاصله رو از بین بردم و لبهام رو گذاشتم رو لباس خیلی عمیق بوسیدمش و اونم همراهیم کرد. تو گوشش گفتم: حاضری خانم من بشی؟ چشماشو باز و بسته کرد و خندید. چشماشو بوسیدم و بهترین شب زندگیم بود چون با عشقم یکی شدم. من به آرامش کامل رسیده بودم. زندگی در کنار رها اوج خوشبختی بود. ما واقعاً عاشق هم بودیم و علاقه مونم بیشتر و بیشتر می شد در هر ثانیه.

صبح که از خواب بیدار شدم رها رو تخت نبود نگران شدم. رفتم بیرون که دیدم رها یه میز صبحانه خیلی با سلیقه چیده. رفتم سمتش بغلش کردم و چشماشو بوسیدم و گفتم: سلام صبح بخیر خانمی, حالت خوبه؟ درد نداری قربونت بشم؟

رها_ سلام صبح بخیر آقامون, یه قرص خوردم خوبم.

_ مطمئنی عشقم؟ می خوای ببرمت دکتر؟

رها_ نه عزیزم, خوبم. برو یه دوش بگیر بیا.

_ قربونت برم, چشم زودی بر می گردم.

بعد از یه دوش ۲۰ دقیقه ای اومدم بیرون همونجور که داشتم موهامو خشک می کردم رفتم پیش رها.

_ وای, وای, وای خانمی چه کردی که با لبا بازی می کنه, این دیگه صبحانه نیست که ادبیاتِ شعر.

رها_ بیش از این شرمندمون نکن, یه دونه فراز که بیشتر نداریم.

_ قربونت, زندگیم, جونم برای تو, مال تو.

رها_ عاشقتم عشقم, بخور صبحانه تو.

_ ما بیشتر, ممنون. کی تا حالا بود یه صبحانه مشتی نخورده بودم, ولی در کنار تو همه چی می چسبه. همه می گن: دمت گرم, ولی من می گم دمت بوس.

رها_ فدای تو...

_ خدا نکنه.

براش لقمه می گرفتم و اونم برای من.

_ بیشتر بخور برات خوبه عشقم.

رها_ دیگه جا ندارم.

مشغول صحبت بودیم که آیفن به صدا دراومد!!

رها_ منتظر کسی بودی فراز؟

_ نه، تو بشين ميرم، كيه؟

نيما _ سلام عليكم آقا دوماد شبه گذشته، عاقبت بخير.

_ سلام بر سلطان دلها، بفرما بالا.

نيما _ نه مرسی، با بچه هام اومديم بدرقتون. پايين می مونيم، نكنه يادت نيست ساعت ۱۲ پرواز داريدا.

_ واه! اصلاً يادم نبود، پايين زشته بيايد بالا.

نيما _ نه خوبه، غصه نخور دفعه بعد رو سرت خراب ميشيم، مثل اينكه ديشب زيادی خوش گذشته كه هيچي يادت نيست. توو كدوم فاز بودی؟

_ مرض، بيشعور.

_ رها وسايلتو جمع كردی؟ اصلاً يادم نبود كه ساعت ۱۲ پرواز داريم.

رها _ بله، هم وسايل خودمو و هم مال تو رو صبح كه بيدار شدم جمع كردم، ميرم حاضر شم.

_ دستت درد نكنه باشه برو. عشقم مطمئن باشم خوبی ديگه؟

رها _ آره خوبم.

برای ماه غسل می خواستيم بريم شيراز، رها عاشق شيراز بود. درو كه باز كردم نيما، پدرام، عليرضا، هستی، پيام، مسعود، نفس پشت در بودن. با همشون سلام و عليک كردم.

_ بچه ها واقعاً از شما ممنوم كه اينقد به فكر ما هستيد اميدوارم لطفتون رو يك روزی بتونم جبران كنم.

نيما _ آره، آره حتماً بايد جبران كنى.

پدرام _!!!!... نيما!!!!

نيما _ شوخی كردم.

سوار ماشين پدرام شديم، بقيه هم پشت سرمون تا فرودگاه اومدن. با همه شون خداحافظی كرديم و رفتيم سوار هواپيما شديم. توو هواپيما كه بوديم رها دستش رو گذاشت توو دستم گفت:

فراز جونم می دونی وقتی دستاتو می گیرم حس عجیبی بهم دست میده، احساس می کنم امید به زندگی دارم.

« با این حرف رها داغون شدم، دلم درد گرفت» بهش گفتم:

رها دوباره شروع کردیا، به این چیزا فکر نکن. به من، به خودت فکر کن.

رها_ چشم، تو خودت رو ناراحت نکن.

_ قربون چشمت. حالا چشمت ببند استراحت کن.

رسیدیم شیراز، از فرودگاه مستقیم به هتل رفتیم.

_ خسته شدی خانمی؟

رها_ نه زیاد.

_ هر چیزی خواستی زنگ رو بزن گارسن میاد بالا، میرم دوش بگیرم.

رها_ باشه.

وقتی از حموم اومدم بیرون متوجه شدم که رها داره با خودش حرف میزنه. حرفاش دردناک بود:

آخه من چه گناهی کردم خدا، چه خطایی از من سر زده که باید اینطور مجازات شم، خوشحالی بهترینم رو از بین ببرم. می دونم که فراز سر شار از رنج و عذاب. کاش یه فرصتی داشتم که تنهانش نزارم. کاش می تونستم غمگین نبینمش.

با شنیدن اون حرفا دیوانه بار حالم بد شد، اون داشت ذره ذره آب می شد. آخ عزیزم. نمی خواستم متوجه من بشه بعد چند دقیقه رفتم پیشش.

_ تو گریه کردی؟

رها_ نه فراز جان.

_ دروغ نگو دیگه شیطونکم، تا فراز باهاته غصه هیچی رو نخور من مثل کوه پشتتم.

بغلش کردم، و پیشونیش رو بوسیدم. بازم بدنش سرد بود که این موضوع منو می ترسوند.

رها_ فراز جونم تو بعد منم باید مثل کوه باشی، زندگی کنی.

_ باز شروع کردی خواهش می کنم از این حرفا نزن. این چندمین بار که بهت می گم، بعدش مرگ یه بار، شیون هم یه بار.

رها _ ولی فراز...

_ ولی، اما نداره تموم کن، برو حاضرشو بریم ناهار بخوریم و بعدم بچرخیم.

رها _ باشه عشقم.

اون روز به حافظیه تخت جمشید رفتیم کلی عکس هم انداختیم.

رها _ خسته شدم برای امروز بسه.

_ چشم بانوی آریایی من، تمنا می کنم بفرمایید سمت هتل و رستوران.

رها _ خیلی ممنون آقا.

سفارش غذا دادیم و منتظر شدیم تا غذامون بیارن.

_ خانمی حالت خوبه دیگه؟

رها _ آره باور کن خوبم.

_ از هیچی نترس عشقم. باشه؟

رها _ چشم آقامون.

غذامون رو آوردن و به رها گفتم: دختر خوبی باش همه غذا تو بخور.

رها _ چشم بابایی.

_ قربونت برم دختر خوشگلم.

رها _ بستنی هم می خوام بابایی.

_ باشه خوشگلم، بستنی هم میخرم برات.

بعد از غذا یکم قدم زدیم و بستنی خوردیم. بعد به سمت هتل رفتیم. ولو شدم رو تخت و گفتم: آخیش چه روز باحالی بود.

رها _ عزیزم لباساتو عوض کن بعد بخواب.

_ چشم عشقم.

بعد از تعویض لباسام رفتم رو تخت. رها بر قو خاموش کرد و اومد کنارم دراز کشید. دستمو انداختم دور کمرش و در گوشش گفتم: دوست دارم خیلی.

رها _ منم دوست دارم عشقم.

_ بوسم کن بخوابیم.

لبای همو بوسیدیم. و بعدش رها خوابش برد. ولی من محو زیبایی رها بودم که تو خواب معصوم تر می شد. خدایا چطور می تونی این فرشته رو از من بگیری دلت میاد چهره زیباش بره زیر خاک. صبح با نوازشای رها از خواب بیدار شدم. لباسو بوسیدم و گفتم: صبح بخیر عشقم. چه حس خوبیه یه خوشگل خانم از خواب بیدارت کنه.

رها _ صبح تو هم بخیر اقامون. الهی...

_ کی بیدار شدی عزیزکم؟

رها _ یه نیم ساعتی میشه. پاشو دست و صورتتو بشور. گفتم صبحانه بیارن.

_ چشم خوشگلم.

دست و صورتمو شستم و یه تیشرت تنم کردم. رها رو از پشت بغل کردم و دور خودم چرخوندم اونم همش می خندید منو بیشتر دیوونه می کرد.

_ جوووون، قربون خنده هات بشم عزیزم. بخند، بخند.

سرشو رو سینم گذاشت و محکم بهم چسبید. حلقه دستامو تنگ تر کردم و بیشتر به خودم فشردمش. رو موهاشو بوسیدم و آروم، آروم توو گوشش زمزمه می کردم. در اتاقمون زدن. از هم جدا شدیم. صبحانه آورده بودن. خیلی باسلیقه میزو چید و من فقط محوش بودم. با هم صبحانه خوردیم و رها رفت مسواک بزنه که بعدش بریم بیرون. لباسامو پوشیدم منتظر موندم تا رها از دستشویی بیاد. نگرانش شدم. درو زدم.

_ خانمم خوبی؟ داری میای؟

رها دستپاچه گفت: آره، آره اومدم.

بعد ۵ دقیقه رنگ پریده اومد بیرون.

_ چی شده رها؟ خوبی؟

رها_ نگران نباش خوبم، به خدا خوبم.

_ چرا رنگت پریده پس؟

رها_ یکم سرم گیج میره.

_ بیا بریم یکم دراز بکش. بیا قربونت بشم.

رو تخت دراز کشید. با موهای بازی کردم تا بالاخره خوابش برد. رفتم دستشویی در سطل آشغال برداشتم دیدم دستمال خونی توش هست. می دونستم خون دماغ شده ولی می خواستم مطمئن شم. اومدم بیرون. بی نهایت اعصابم بهم ریخته بود. عشقم نمی خواست ناراحتم کنه. وای خدا این چی بود دیگه...

دستم رفت سمت گوشیم. چند تماس از مامان و بچه ها داشتم. شماره مامان رو گرفتم.

_ سلام مامان خوبی؟ ببخشید متوجه نشدم زنگ زدی.

مامان_ سلام پسرم نگران شدم. من خوبم، شما چطورین؟ رها کجاست؟

_ ما هم خوبیم، رها خوابه. بابا و فرنوش خوبن؟

مامان_ اونا هم خوبن. اتفاقی افتاده فرازم؟

_ نه مامان جان، همه چی خوبه.

مامان_ خداروشکر، به رها سلام برسون. کاری نداری مادر؟

_ بزرگیتو میرسونم، شما هم سلام برسونید. نه قربونت بشم خداحافظ.

مامان_ خدا نکنه، خداحافظ.

توو افکار خودم غرق بودم رها اومد نشست کنارم.

_ بیدار شدی عشقم؟ خوبی دیگه؟

رها _ آره خوبم, ببخشيد همش سفرمون خراب کردم.

_ اين چه حرفيه گل زندگيم, ديگه نشنوما.

كشيدمش تو بغلم و گفتم: هييسسس... هيچي نگو فقط همين جا باش. بيشتر به خودم فشردمش
تا به آرامش برسم.

رها _ فراز جونم؟

_ جوونم خانم؟

رها _ بريم يكم بچرخيم.

_ بريم عزيزم.

بعد از حاضر شدن از هتل زديم بيرون كلي گشتيم. خوشحالي رها حال منو خوبتر مي كرد. به
بيشتر جاهاي ديدني رفتيم و دنيايي خاطره از هر جايي كه رفته بوديم گذاشتيم.
بالاخره روز برگشتن به تهران فرا رسيد. به پدرام گفته بودم ماشينم رو بزاره پاركينگ فرودگاه.
رسيديم تهران بعد از گرفتن سوييچم از نگهباني به خواست رها سمت خونه مامان اينجا حركت
كرديم.

_ سلام بر مامان جون خودم.

رها _ سلام مامان خوب هستيد؟

مامان _ سلام پسر, سلام عروس گلم خوبم, تو خوبي فدای تو بشم؟

رها _ ممنون, به لطف شما, بابا نيستش؟

مامان _ نه عزيزم شركت هست.

يهو فرنوش از اتاقش اومد بيرون. ما رو كهديد شوكه شد.

فرنوش _ سلام داداشي, سلام رها جونم.

_ سلام بر ابجي گل و گلاب. چطوري تيلي؟

فرنوش _ با ديدن شما خوبه, خوب.

رها_ فرنوش جونم چرا چشات پف کرده عزیزم؟ حالت خوبه؟

فرنوش_ خوبم, تا الان خوابیدم به خاطر همین.

رها_ آخی... الهی...

_ به خاطر خواب که اینقد تپل شده.

مامان_ آره, فراز راست میگی. خب خوش گذشت بهتون؟

رها_ بله مامان جون, جای شما خالی بود.

مامان_ خداروشکر, فراز جان شام چی درست کنم؟

_ دستت درد نکنه. مامان چیزی نمی خواد درست کنی می ریم خونه رها اینا بعدشم میریم خونه خودمون. یه روز دیگه میایم.

مامان_ باشه هرطور راحتین ولی ای کاش یه ذره استراحت می کردین بعد می رفتین.

_ نه ممنون مامان.

رها_ مامان جون ناقابل اینم سوغاتی های شما.

مامان_ این چه کاری بود عزیزم, دست گلت درد نکنه عروس خوشگلم.

_ هیچی نیست مامان جون, خب دیگه ما می ریم فرنوشی خداحافظ, مامان خداحافظ. به بابا هم سلام برسونید.

مامان_ خدا به همراهتون.

توو ماشین بودیم که رها گفت:

الان میریم خونه ما اونجا هم باید کلی اصرار کنن که بمونیم.

_ آره دقیقاً.

بعد یه نیم ساعت رسیدیم خونه رها اینا.

رها_ سلام مامان جونم چطوری؟

مامان رها _ سلام دختر گلم با دیدنت بهتر از همیشه.

_ سلام مامان.

مامان رها _ سلام پسرم, خوشحالم از دیدنتون.

_ ما هم همینطور.

رها _ مامان, بابا و رومینا کجا هستن؟

مامان رها _ من همین الان از بیمارستان اومدم. بابات بیرون, رومینا هم با دوستاش رفته کوه هنوز برنگشته.

رها _ خب مامانم, اینم سوغاتی های شما. ما باید بریم خونه. یه وقت دیگه میایم.

مامان رها _ !!! مادر تازه اومدید که!!! بعدش ما سلامتی شما رو می خوایم.

_ نه دیگه میریم خونه. ناقابل. خدانگهدار تون سلام برسونید.

مامان رها _ باشه, ولی این رسم اومدن نبود. خداحافظتون.

رها _ عزیزم قول میدم بیام.

رسیدیم خونه, رها رفت دوش بگیره منم یکم رو کاناپه لم دادم. بعد از اینکه رها اومد بیرون گفت:
آخیش... هیجا خونه خود آدم نمیشه...

_ عافیت باشه خانمی, آره خدایی.

رها _ سلامت باشی, برو یه دوش بگیر سرحال شی آقای شوهر.

_ میرم حالا چه عجله ای.

رها _ تنبل خان, برو. راستی شام چی درست کنم؟

_ خسته ای, ولش از بیرون یه چیز می گیرم.

رها _ نه عزیزم, واسه غذا درست کردن برای بهترین هدیه زندگیم هیچ وقت خسته نیستم.

_ قربون تو برم الهی...

رها _ تا یه دوش بگیری منم برات ماکارانی درست می کنم.

_ اوکی خانمم.

بعد از نیم ساعت از حموم اومدم بیرون. موهامو خشک کردم. لباسایی که رها برام گذاشته بود تنم کردن و رفتم پیش عشقم. داشت سالاد درست می کرد.

رها _ عافیت باشه عزیزم.

_ سلامت باشی, خسته نباشی خانمی. زیاد به خودت فشار نیار خسته ای عشقم.

رها _ ممنونم, کاری نکردم که خسته شم.

_ وای خوش به حالم چه خانم متواضع و نازی دارم.

رها _ وای خجالتمون نده دیگه. میز رو بچینم؟

_ بچین عزیزم.

اولین شامی بود که داشتیم کنار هم تو خونه خودمون می خوردیم, چقد خوشمزه و لذت بخش بود.

رها _ فراز کجا رفتی؟ بیا غذا سرد میشه.

_ اومدم, اومدم. خب اون بشقاب رو بده به من. بزار توو یه بشقاب غذا بریزم که با هم بخوریم, البته اگه دوست نداری برات توو بشقاب دیگه بریزم؟

رها _ نه فراز, این چه حرفیه!.

_ قربونت, دست پُختَم بیست, هلو. کارت همه جوره درسته.

رها _ نوش جونت. ولی یه ماکارانی درست کردن این همه تعریف نداره که.

_ نه خانم شکسته نفسی نفرمایید.

شروع کردم به غذا خوردن اوففففففففف خیلی خوشمزه بود. یا من دهنش غذا می زاشتم یا اون کلی هم می خندیدیم.

_ دستت درد نکنه خوشگلم خیلی خوشمزه بود.

رها _ نوش جونت.

داشتم تلویزیون نگاه می کردم که رها اومد پیشم نشست. دستمو انداختم دورش.

_ رها، خوبه خوبی؟

رها _ آره خوبم.

_ مطمئن باشم؟

رها _ آره.

_ بهم قول بده هیچ وقت چیزی رو از من پنهان نکنی، باهام صاف و ساده باشی.

رها _ قول میدم.

توو بغلم گرفتمش، تو چشمات نگاه کردم و گفتم: خیلی، خیلی دوست دارم.

دستشو رو صورتم کشید و گفت: منم عاشقتم...

_ فدای چشمای نازت بشم که برق نگات منو اسیر خودش کرده. این بی انصافی نیست خدا این

همه زیبایی به تو داده؟

رها _ اینم بی انصافیه که خدا این همه مهر و عشق تو قلب تو گذاشته.

_ الهی دورت بگردم که دنیای عشقی... داری دیوونم می کنیا.

رها _ قصدم همینه.

_ اینجوریاس باشه!!! به هدفت رسیدی.

گرفتمش تو بغلم و بلندش کردم و به سمت اتاق رفتم و گذاشتمش رو تخت. کنارش دراز کشیدم

و دستامو دورش حلقه کردم و گفتم: دیگه نمی تونی حرکت کنی. چون من ولت نمی کنم. بهش

اجازه حرف زدن ندادم و لباسو بوسیدم..

توو شرکتی که بابا برام کار پیدا کرده بود مشغول بودم. قرار بود دانشگاه رو هم مرخصی بگیرم

چون اصلا تمرکزی به درس نداشتم. بعد از کارم تصمیم گرفتم برم پیش دکتر رها. رفتم

بیمارستان و دکتر پیدا کردم.

_ آقای دکتر رهای من چطوره؟

دکتر_ پسرَم داروها اثری نداره بهتره شیمی درمانی رو شروع کنیم. انشاا... که جواب بده.

_ یعنی خیلی اوضاع بده؟

دکتر_ بین پسرَم اوضاع پنجاه، پنجاه نمیتونم بهت چیزی بگم چون از چیزی مطمئن نیستم.
امیدوارم که شیمی درمانی جواب بده. سعی کن فقط روحیه اش رو نبازه.

_ باشه.

دکتر داغونم کرد. رها می تونه طاقت بیاره؟ وای خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! چرا عشق من؟
چرا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

مامان_ فراز جان بیداری؟

_ بله مامان، کاری داشتی؟

مامان_ نیما اومده.

_ بگو بیاد اتاقم. سلام نیما چطوری؟

نیما_ سلام، این چه قیافه ای هست فراز؟ خودتو خونه حبس کردی چی بشه؟

_ وای ولش. خوبی؟

نیما_ هی... داغونم.

_ چرا؟

نیما_ از سحر جدا شدم.

_ واسه چی؟

نیما_ هنوزم خودم نمی دونم چرا اینکارو کردم.

_ خاک بر سرت کنم که دیوانه شدی، شما که با هم خوب بودین. چی شد؟

نیما_ خودمم نمی دونم، ولش من حال ندارم. تو تا کی می خوای خودتو حبس کنی که چی بشه
فراز؟ مامانت میگه: دائم توو فکری، یه جای دیگه ای یعنی چی این حرکتها؟

_ لال بمیر ببینم، یکی باید تو رو درست کنه. تو نمی خواد فکر من باشی. قبل اومدن تو هم یه جای خوب بودم خیلی خوب، عین خروس بی محل اومدی خرابش کردی.

نیما _ کلاً مشکل داری از همه لحاظ روان، عقل و... برات آرزوی سلامتی می کنم.

_ آره دیگه، کمال هم نشین اثر کرده.

فرنوش اومد اتاق.

فرنوش _ سلام آقا نیما، بفرمایید شربت!!

نیما _ سلام فرنوش خانم دست شما درد نکنه، چرا زحمت کشیدی.

_ فرنوش دست درد نکنه برو اتاق، خب اوضاع موبایل چطوره؟

فرنوش _ خواهش می کنم، باشه داداش.

نیما _ شکر، خوبه. یکی از گوشی ها هم بهم گفت: به فراز بگو بیا از مغازه نیما منو بخر.

_ اوهوم!!! گوشی گفت .بهش بگو مغازه قحطی بیاد اونجا نمی خرم.

نیما _ ای ناکس...

_ یعنی واقعی دیگه از هم جدا شدید؟

نیما _ آره. از این ریخت بیا بیرون پسر. یکم بیا با ما بچرخ دیگه.

_ راحتم اینجوری.

نیما _ روانی دیگه چیکار میشه کرد. خب برو توو خیالات دیوانه تر شو من میرم.

_ کجا؟ بودی حالا؟

نیما _ نه می ترسم اینجا بمونم منم دیوونه شم. هههه. کاری نداری؟

_ عوضی.. نه داداش. حرفام همش شوخی بود به دل نگیریا. باشه خداحافظ.

نیما _ نه بابا، این چه حرفیه. خداحافظ بیشتر به فکر خودت باش.

نیمایه مغازه گوشتی و قطعات کامپیوتری زده بود و حسابی راضی بود ازش. با زبونی هم که اون داشت یه عالمه مشتری دور و برش البته بیشتر دخترا بودن.

_ سلام بر خانوم خونه، ما از سرکار برگشتیم. کجایی خانم؟

رها _ سلام عزیزم اینجام. خسته نباشی.

_ قربونت خانمی. «گوشو بوسیدم» چه خبرا؟ خوبی؟

دستشو دور گردنم حلقه کرد و گفت: خوبم عشقم. تا دست و صورتتو می شوری یه شربت برات درست می کنم که خستگی در بره.

_ لطف می کنی، راستی شام چی داریم؟

رها _ سالاد الویه. دوست داری؟

_ بله. تو نون خالی بزار جلوم من می خورم.

رها _ بفرما اینم شربت. ولی شیطون مامان یه چیز دیگه می گفت که.

_ ممنون، اون واسه قبل ازدواج بود. بیا کنارم بینم دلم واست تنگ شده.

رها _ بله می دونم!!! شیطونی به خدا. اومدم آخی الهی. راستی پیام امشب میره خواستگاری عاطی.

_ چه خوب. کی به تو گفت؟

رها _ هستی. عصر تماس گرفته بود.

_ اوهوم... بله.

رها _ من واسه جشن عقدشون چی بپوشم؟

_ فردا میام دنبالت میریم برات لباس می گیرم خوشگلم.

رها _ باشه، ممنون. غذا رو حاضر کنم؟

_ باشه خانمی.

حواسم همش به رها بود و اون شیمی درمانی لعنتی.

رها _ فراز جونم بیا دیگه.

_ اومدم خانمم.

رها _ بخور دیگه, چرا منو نگاه می کنی؟

_ می خوام با نگاه کردن به تو سیر شم.

رها _ رمانتیک بازی رو بزار کنار, می دونم خیلی گرسنته بخور.

_ چشم.

رها _ کارت تموم شد مگه؟

_ آره عشقم, حاضرشو تا نیم ساعت دیگه می رسم.

رها _ باش عزیزم, مواظب باش. فعلا.

_ فعلا خانمی.

خداروشکر ترافیک نبود و زودتر رسیدم یه تک انداختم و رها سریع اومد پایین. با دیدنش جون تازه ای می گرفتم. منبع انرژی بود این دختر خوشگل.

_ سلام خانم خوشگلم, خوبی؟

رها _ سلام عزیزم, خوبم. تو خوبی؟ چقد زود کارت تموم شد؟

_ خداروشکر, تو که خوب باشی من عالیم. سریع کارامو انجام دادم به خاطر اینکه با هم خرید.

رها _ الهی... خسته نباشی.

_ ممنون عشقم.

دستشو برد سمت سیستم و پخش رو روشن کرد.

پچشات منو داده به دستای باد دلم عشقتو از کی بخواد

دل تو با دلم به سادگی راه نمیاد

بین دل من در و رو همه بست

تو دلم کی بجز تو نشست

آخه عاشقتم تو به عاشقی میگی هوس

همش هوسه تورو داره دلم دیوونته چاره نداره دلم

به تو دل و بسته دوباره دلم

عشق تو کاره دلم

نفس نفسم تورو داد میزنه

نفس توی سینه صدات میزنه

نگاه تو مثل جواب منه

تعبیر خواب منه

دلم دیگه درگیر عاشقیه توی قلب تو آخه کیه

که به من نمی گی ما دوتا دلمون یکیه

نزار دیگه سر به سر دل من اگه در به در دل من

ولی جای توئه دیگه تو دل غافل من

(زنده یاد مرتضی پاشایی _ نفس)

بعد از تموم شدن آهنگ گفتم: عشق تو کار دلم. خندید و چشمک زد که منو بیشتر دیوونه خودش

کرد. دیگه چیزی نگفتم تا رسیدن به اونجا. رفتیم مرکز خرید. دستش دور بازوم حلقه بود که

حس آرامش داشتم. بعد از کلی گشتن یه پیراهن ماکسی فیروزه ای انتخاب کرد. وقتی صدام کرد

رفتم اتاق پرو از دیدنش توو اون لباس غرق لذت شدم، واقعا هم خیلی بهش می اومد. یه لبخند

خوشگل بهش زدم و گفتم: عالیه عزیزم. البته تو همیشه عالی بودی.

رها _ ممنون عزیزم.

بعد هم به اصرار رها برام با سلیقه خودش شلوار و پیراهن گرفت. خیلی قشنگ بودن. آخر هفته جشن عقد پیام بود. ولی من داغون بودم و فکرهای وحشتناک می اومد توو سرم سعی می کردم اونا رو از ذهنم بیرون کنم.

روز عقد پیام بود. روز رفتم خونه. هرچقد رها رو صدا زدم جواب نداد. خیلی ترسیدم. اون اگه جایی می رفت بهم می گفت. رفتم تو اتاق خواب که صدای آب از حموم اومد خیالم راحت شد که تو حموم. اما همین که خواستم لباسم رو عوض کنم بلوز رها رو دیدم پر از خون رو، دراور بود. ترس تموم وجودم رو گرفت. آه خدای من بازم خون دماغ شده. همون موقع رها از حموم بیرون اومد رنگش پریده بود.

اومد جلو گونمو بوسید و گفت: سلام عزیزم، خسته نباشی کی اومدی؟

_ سلام عشقم، ممنون. الان رسیدم. خوبی؟

رها _ آره خوبم قربونت بشم. برو یه دوش بگیر.

_ واقعا خوبی دیگه؟

رها _ آره خیالت راحت. برو حموم دیگه دیر میشه ها.

_ چشم خوشگلم.

رفتم حموم ترس تمام وجودمو گرفته بود. الهی من قربونت برم که نمی خوام منو ناراحت کنی هیچی بهم نمیگی. یه دوش سرسری گرفتم زدم بیرون. موهامو خشک کردم و لباس پوشیدم. رها در حال آماده شدن.

_ خب خانمی حاضری؟

رها _ یکم صبر کن الان حاضر می شم.

_ نمی خواد زیاد خودتو درست کنی، بدون آرایشم زیبایی.

رها _ باشه باشه. بریم.

_ کجا؟

رها _ عروسی دیگه!

_ همینجوری، خشک و خالی.

رها_ یعنی چی؟ خوبی؟

_ نمی خوای بوس بدی؟

خندید و گفت: وای فراز خیال کردم چی شده.

گونمو بوسید و منم لبشو بوسیدم و گفتم: آخیش، حالا می تونی خارج شی.

به سمت تالار حرکت کردیم. رها همیشه از شادی خوشش می اومد، تو ورودی علیرضا رو دیدیم، چه تپیی هستی کشی زده بود بی شرف. پیام و عاطفه تو جایگاهشون نشسته بودن، چقد به هم می اومدن. به سمتشون رفتیم و تبریک گفتیم. چشمای هر دوتاشون از خوشحالی برق میزد. بچه ها رو دیدیم به سمتشون رفتیم و باهاشون سلام و احوال پرسی کردیم. رها کنارم نشست هستی هم کنار رها.

رها_ نفس اینا کجان پس؟

هستی_ اس دادم گفت: دیر تر میایم.

رها_ باشه.

نیما_ هستی جان همه رفتن تو موندیا. دیگه کی آخه.

هستی_ به موقعش فوضول خان.

نیما_ پدرام، فراز بوی ترشی نمیاد؟

هستی_ زهرمار. عمت بوی ترشی میده.

نیما_ وای تو چرا عصبی میشی مگه تو بوی ترشی میدی. به عمه من تو چیکار داری دختره زشت؟
بعدش عمه من همش ادکلن های س. ک. س. ی میزنه.

خنده همه مون رفت رو هوا فقط هستی حرص می خورد.

هستی_ زشت خودتی پررو.

_ نیما، علیرضا بود حالتو می گرفت. دفعه آخرت باشه آبجیمو اذیت کنیا.

نیما _ بیشین بینیم باوو. آبجی خودمه دلم می خواد اذیتش کنم.

پدرام _ هستی جان تو که نیما رو می شناسی چقد دیوونه اس.

نیما _ هووووی پدرام خودتی. هستی پاشو، پاشو آبجی بریم برقصیم این نامزدت که فقط داره مهموناشون تحویل می گیره.

هستی _ آره والا، باباش که هست نمی دونم این دیگه چرا اونوره.

نیما _ فدا سرت خودم گوششو می کشم، آبجی رها تو هم پاشو. شوهرت که چوب خشکه.

_ ببند نیما...

نیما _ نمیشه ببندمش دیگه باز شده.

دستمال کاغذی رو میز رو به سمتش پرتاب کردم که جا خالی داد. نیما دست رها و هستی رو گرفت با اونا رفتن وسط برقصن. نگاهم به رها بود که چقد ناز می رقصید. نیما بی شرفو چه شیک می رقصه پدرسوخته. محو رها بودم که دیدم پدرام داره سلام و علیک میکنه. برگشتم مسعود و نفس بودن. به گرمی سلام و احوال پرسی کردیم.

_ چقد دیر اومدی مسعود؟

مسعود _ نفس یه کلاس مهم داشت راه نداشت بیپچونه.

نفس _ رها و هستی کجان پس؟

پدرام _ یه نگاه به پیست رقص بنداز آبجی.

نفس _ آخی... داداش نیما هم که هست.

مسعود _ شما چرا نشستین پس؟

_ من اینجوری راحت ترم. تو نفس رو بردار برو.

مسعود _ داداش بزار یکم بشینیم بعد میریم حالا.

با هم گرم صحبت بودیم که نیما اومد.

_ به به زوج منكراتى هم كه اومدن. پاشو نفس كه من به بچه ها گفتم تكون نخورن تا تورو هم ببرم.

مسعود _ سلام به داداش گشت ارشاد خودم.

نفس _ سلام داداش نيما، ما تازه اومديم.

مسعود _ عيب نداره برو.

نفس _ شما نماين؟

پدرام _ نه آبجى برو.

نيما _ د بدو برريم.

دستشو كشيد با خودش برد. ديوونه اس نيما..

رها ۵ دقيقه بعد اومد. با مسعود خوش و بش كرد و كنارم نشست. با عشق نگاهش كردم و گفتم: خوبى؟ خوش گذشت؟

رها _ خوبم، آره جات خالى. ديگه نمى خواستم خسته شم اومدم.

_ خوب كارى كردى.

بعد از شام دوباره سرچاهامون نشستيم. يه دختره از فاميلاي پيام هى به نيما نخ مى داد. نيما هم كه فقط لبخند ميزد. دختره رو اسگول كرده بود با لبخنداش.

پدرام _ نيما، بدجور تو نخته ها.

نيما _ دوره زمونه برعكس شده والا، ميبينين برام خواستگار پيدا شده. الان دخترا خواستگار ندارن ولى من دارم.

هستى _ هههههه واى آره.

نفس _ داداش چقد بد نگات ميكنه.

نيما _ ديگه باهاتون حرف نمى زنم.

مسعود _ اونوقت چرا؟

نیما _ خیلی بی غیرتین، دختره داره منو قورت میده هیچ کاری نمی کنین. به شماها هم میگن دوست. بی غیرتا.

پدرام _ مسخره بی مزه.

رها و هستی و نفس دیگه داشتن از خنده قش می کردن. نفس و رها رفتن دستشویی. هستی اومد پیشم نشست.

هستی _ خوبی داداش گلم؟

_ خوبم عزیزم، تو خوبی؟ نامزدت نمیخواه بالاخره افتخار بده به ما.

هستی _ منم خوبم، داداش سر شام اومد که پیشمون. حق بده داداش یکی یه دونه عروسه باید حواسش به همه چی باشه.

_ آفرین هستی خانم. خوشحالم که تو فرد مناسبی برای علیرضا.

هستی _ ممنون داداشم.

نفس و رها با خنده اومدن سمتمون.

پدرام _ چی شده آبجیا؟

رها _ وای من خندم می گیره تو بگو نفس.

نفس _ باشه بزار خنده هام تموم شه میگم.

مسعود _ بگو دیگه نفسی.

نفس _ من و رها داشتیم از دستشویی بر می گشتیم که اون دختره اومد سد راهمون شد و این کاغذو داد به رها گفتش بده به اون پسر خوشگله که تیپ سفید، مشکی زده. منو رها اول عین چوب خشک نگاهش کردیم ولی بعد از رفتنش ترکیدیم.

همه مون خندیدیم. رها کاغذو داد به نیما.

نیما _ عجبا، میگم دوره زموئه برعکس شده میگین نه.

پدرام _ تو هم که بدت نمیاد.

نیما_ از این جور دخترها خوشم نمیاد که خودشون سبک میکنن. ارزش یه دوستی ساده رو هم ندارند.

مسعود_ ایول، لایک داداش.

رها_ وای باورتون همیشه منو نفس همونجوری خشک شده بودیم نگاهش می کردیم. دختره پررو.

علیرضا اومد سمتمون و از ما خواست بریم برقصیم. منو رها و پدرام نرفتیم. علیرضا هم دست هستی رو گرفت رفتن برقصن. شب عقد پیام و عاطفه واقعا خوش گذشت.

رها_ وای فراز چقد حال داد خیلی لذت بردم.

_ آره، واقعاً.

رها_ آخی عاطفه شبیه عروسک ها شده بود.

_ آره، ولی خب هیچکس به پای دخترک من نمی رسه. بعدش داش پیام ما هم دست کمی از عاطفه نداشت.

رها_ انشا... خوشبخت شن به هم میان.

_ بله درسته. بریم بخوابیم. صبح خواب بمونم به شرکت نمی رسم.

رها_ باشه عزیزم.

گونشو بوسیدم و گرفتمش تو بغلم و خوابم برد.

فردا اولین جلسه شیمی درمانی عشقمه، دلم می خواد بلند فریاد بزنم.

_ خانمم می خوای بگم فردا رومینا هم بیاد؟

رها_ نه فراز نگو بهشون. نمی خوام الکی بیان.

_ باشه، خودم نوکرتم.

رها_ ممنونم عزیزم، ببخشید که همش درد سرم.

_ رها سیصد بار گفتم این حرفو نزن. عصییم نکن.

رها_ آخه...

144

رومینا _ فراز خوبی؟

_ آره.

رومینا _ رنگت پریده پسر، برو به آب به دست و صورتت بزن.

با اصرار رومینا رفتم که صورتمو به آبی یزنم. وقتی خودمو تو آینه نگاه کردم از خودم ترسیدم حق با رومینا بود، رها منو اینجوری میدید خوب نبود. از سرویس بهداشتی زدم بیرون و رفتم پیش بقیه. مامانم گفت که رها رو بردن. به خاطر من تحمل می کرد صدایش درنیاد. داشتم دیگه روانی می شدم. دلم می خواست سرمو بکوبم به دیوار و دیگه زجر کشیدن عشقم رو نبینم. دیگه اشکم در اومده بود. رو سرامیکا نشستم و گریه کردم. به دستی رو بازو هام نشست. سرمو آوردم بالا پدر رها بود.

بابا رها _ پاشو پسر، اشکاتو پاک کن. الان رها میاد اینجوری میبینه تورو ناراحت میشه. اشکامو پاک کردم و گفتم: باشه.

بابا رها _ قوی باش پسر.

رها رو از اتاق بیرون آوردن. با دیدنش دلم بیشتر گرفت. رنگش پریده بود و همش حالت تهوع داشت. به من نگاه کرد و آروم گفت: خوبم. بغضم گرفته بود دستشو گرفتم و گفتم: معلومه که خوبی، باید همیشه خوب باشی. با بابا اینا برو خونه زودی میام. خیلی زجر می کشید از درد می دونم به خاطر من مقاومت می کرد.

بعد از رفتن بابا اینا منم رفتم پیش دکتر.

دکتر _ فراز چرا نرفتی؟

_ می خواستم با شما صحبت کنم، اوضاع چه جوریه؟

دکتر _ نه خوب، نه بد. مواظبش باش.

_ یعنی چی؟

دکتر _ نگران نشو پسر. همین که روحیه اش خوبه خودش ارزش داره. فکر کنم شیمی درمانی رو بدنش جواب بده. امیدت به خدا باشه. انشا.. به پیوند دهنده پیدا شه که دیگه جراحیش کنیم.

_ ممنون دکتر، با اجازتون دکتر. خدا حافظ.

یه جوری شدم حالم بد شد. اما نه اون باید خوب می شد. یه تاکسی گرفتم به سمت خونه رفتم. بابا اینا بودن. رفتم توو اتاق رها رو تخت دراز کشیده بود چشمامش بسته بود. لباسامو عوض کردم خواستم از اتاق برم بیرون که صدای رها متوقفم کرد.

رها _ دکتر چی گفت فراز؟

_ گفت: حالت بهتر شده رو به بهبوده.

رها _ دروغ نگو.

_ دروغ نمیگم، گفت شیمی درمانی جواب میده. حالت خوبه عشقم؟ درد نداری؟

رها _ نه، خسته ام فقط.

_ خانمم بخواب یکم آرام میشی، بمونم پیشت؟

رها _ نه برو پیش بابا اینا.

_ چشم، تو هم بخواب.

خدایا این حقش نبود... هیچ انرژی نداشت...

از اتاق زدم بیرون برای بابا اینا هم تعریف کردم که دکتر چی گفته. اونا هم بعد از یکم موندن رفتن. سوپی که مامان درست کرده بود رو برای رها ریختم تو کاسه و به سمت اتاق رفتم.

_ عشقم، پاشو یه چیزی بخور بعد دوباره بخواب.

رها _ مامان اینا رفتن؟ اشتها ندارم.

_ آره، تو خواب بودی دلشون نیومد بیدارت کنن گفتن بعد زنگ می زنیم، یکم بخور دیگه قربونت بشم. بهتری؟

رها _ عیب نداره، آره.

_ خوبه، دختر کوچولوم غذاشو بخوره که بعدا می خوام براش قصه بگم.

لبخند زد و منم آرام، آرام بهش چند قاشق سوپ دادم.

رها _ ديگه سير شدم,, ممنون. تو هيچي نخورديا از صبح.

_ خوردم خانم.

رها _ اميدوارم.

_ بيا داروها تم بخور.

رها _ باشه ممنون.

_ خواهش گل من, من ميرم اينارو بزارم آشپزخونه زودي ميام.

اصلا ميل به هيچي نداشتم, ظرف رو شستم و برگشتم توو اتاق. يكم با هم حرف زدويم اينقد خسته بود يهو خوابش برد. پتو رو, روش كشيدم و اروم كنارش دراز كشيدم و سرشو بوسيدم.

دو هفته گذشته بود, توو اين دو هفته دو بار رها شيمي درماني شده بود حالش يكم بهتر بود. فقط اين موضوع خيلي اذيتم مي كرد كه صبحا رو تخت تار موهاش بود. موهاش داشت مي ريخت براي اينكه متوجه نشه سريع جمعشون مي كردم.

دو ماه از ازدواجمون مي گذشت همه چيز تقريبا اروم بود و حال رها هم خداروشكر خوب بود. سركار بودم كه مسعود بهم زنگ زد.

_ بله؟

مسعود _ سلام فراز جان, چطوري داداش؟

_ سلام مسعود جون, خوبم. تو خوبي؟ نفس چطوره؟

مسعود _ خوبيم, رها خانم حالش ميزوونه؟

_ رها هم بد نيست خوبه.

مسعود _ خداروشكر. راستش فردا توو ويلاي لواسون هستيم بچه ها هم هستن, دوست دارم شما هم اگه شرايطشو داريد بيايد خوش مي گذره.

_ ممنونم ازت كه به فكر ما هم بودي, باشه ما هم ميايم.

مسعود _ خواهش مي كنم وظيفم بود. پس ما فردا منتظرتونيم. فقط فراز جان بايد بياي ويلا ما.

_ باشه قربونت. پس تا فردا خدانگه دار.

مسعود_ اوکی سلام برسون. خداحافظ.

شب که رفتم خونه قیافه رها طور دیگه ای بود.

_ سلام رها خوبی؟

رها_ فراز امروز اصلاً خوب نبودم. همش سر درد داشتم.

_ چرا به من زنگ نزدی؟ چرا؟ پاشو بریم دکتر جون فراز پاشو.

رها_ نخواستم نگران کنم. الان خوبم، عصری اونطور بودم.

_ اینطوری که من بیشتر نگران شدم رها. نکنه داروهاتو نخوردی. راستش رو بگو.

رها_ خب ببخشید. نه، خوردم.

_ شاید بارداری؟ هستی؟

رها_ وایاااا.... نه فراز، این طبیعی دیگه آخرین روزهای زندگیم هستش.

_ تورو خدا منو دیوونه نکن. روان منو با این چرندیات داغون نکن.

رها_ غلط کردم. تو فقط عصبانی نشو. بهت قول میدم از این به بعد بیشتر مواظب خودم باشم.
قول، قول.

آخ خدا! چرا اینقد نا امیده...

_ باشه، من رو قولت حساب کردم. واقعاً الان خوبی؟ ولی رها جدی گفتم شاید باردار باشی؟

رها_ آره خوبم، نه فراز مطمئنم. می دونم که تو خیلی بچه دوست داری ولی شاید قسمت نشه که
من برات بچه به دنیا بیارم.

_ من چی می گم تو چی میگی! این چه حرفیه که می زنی من کجا زیاد بچه دوست دارم؟؟؟

رها_ به من دروغ نگو.

_ اصلاً آخه الان موقع بچه دار شدن نیست که، یکی دو سال دیگه.

__ ولی نداره، ما بچه دار، نوه دار، نبیره و.... می شیم. شما هم حرفای الکی نزن، نزن. رها حرف الکی نزن.

گل من، بعد درمانت دوباره درمیااد.

خواستم قضیه رو بیچونم گفتم: فردا می خوام بیرمت په جای خوب.

رہا کجا؟

مسعود به همراه نفس توو لواسون مهمونی گرفتن همه بچه ها هستن، ما هم دعوتیم.

رہا۔ با بچہ ہا حال میدہ، ولی فراز شرکت رو چیکار می کنی؟

__ بعد ظهر میریم، شام چی داریم؟

رہا_ ہیچی، نون خالی. چون گفتی نون خالی ہم جلوت بزارم می خوری به خاطر همین غذا درست نکردم.

عجب! عجب! عجب! باشه.

رہا۔ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر، شب خونہ مامانت اینا دعوتیم.

می دونستم نون خالی نمی خورم. خب پس حاضر شو.

رها_ من حاضرم. تو حاضر شو.

_____ منم که حاضریم.

رها_ نخیر برو لباساتو عوض کن.

__ چشم هر چی خانم بفرماین.

توو مسير خونمون بوديم.

رها_فراز خوابت میاد؟

_ نه، چطور مگه؟

رها_ از طرز رانندگیت، بعدش چشاتم خسته اس، نگه دار من می رونم.

_ قربونت برم که همه چی رو زود می فهمی، باشه، بیا بشین.

رها_ ممنون.

_ ماشاا... دست فرمون، چشم نخوری.

رها_ وای منو شرمنده نکن.

_ جون فراز واقعاً حالت خوبه؟

رها_ آره به خدا خوبم.

رسیدیم خونه مامان اینا.

_ سلام بابا چطوری؟

پدر_ سلام بابا، خوبم. تو چطوری؟ شما چطوری دختر گلم؟

_ خوبم.

رها_ ممنون باباجون خوبم به لطف شما، شما خوبید مامان؟

مادر_ شما خوب باشید ما هم خوبیم.

فرنوشم اومد خودش انداخت تو بغلم و با منو رها خوش و بش کرد.

رها_ فرنوش جون چیکار می کنی؟

فرنوش_ داشتم نقاشی تو و داداش می کشیدم.

رها_ ای جان، چقد خوب.

_ هنرمند من، میشه ببینمش؟

فرنوش_ نه تا آماده نشه نمی تونید ببینیدش.

_ باش تپلی پس زود بکش. خانمم من میرم پیش بابا.

رها _ باشه فراز جان.

داشتم به بابا تو حساب کردن اسناد کمک می کردم. و هم با هم صحبت می کردیم.

پدر _ رها خوبه بابا جان؟

_ خوبه ولی ریزش موهاش اذیتم میکنه.

پدر _ انشا... که حالش به زودی زود خوب می شه. در عجبم این همه ماها رفتیم شاید بتونیم

بهش پیوند بدیم هیچ کدوممون بهش نمی خورد.

_ از شانس بد ما دیگه.

پدر _ نگو بابا، خدا بزرگه.

یهو فرنوش اومد گفت: بابا، داداشی شام حاضره.

پدر _ باشه دختر گلم اومدیم.

سر سفره شام بودیم مامان فسنجون درست کرده بود اونم چه فسنجونی. ولی من که دیگه اشتها

نداشتم. بعد از غذا رفتم توو آشپزخونه آب بخورم.

مادر _ فرازم، حال رها واقعاً خوبه؟

_ آره مامان، خوبه.

مادر _ خیلی مواظبش باش. برو پیشش.

_ باشه. الان میرم.

رفتم پیش بابا اینا، یکم دیگه موندیم. چون صبح باید می رفتم سرکار ازشون خداحافظی کردیم. و

رفتیم خونه.

رها _ فراز، چیه؟ چرا زل زدی؟

_ هیچی می خوام ببینمت. آخ که چقد امشب بیشتر از همیشه عاشقتم...

رها _ قربون احساس قشنگت...

تو چشمای خوشگلش خیره شدم و لبامو گذاشتم رو لبش. چشماشو بست. بوسیدمش عمیق اونم همراهیم کرد. نمی خواستم اذیتش شه با اکراه ازش جدا شدم. رو گردنشو بوسیدم تو بغلم گرفتمش.

_ عشقم خیلی دوست دارم، خیلی.

رها _ منم دوست دارم. آقامون بخواب صبح خواب می مونیا.

_ چشم عشقم. شب بخیر.

رها _ چشمت بی بلا، شب بخیر.

دل کندن از رها برام سخت بود ولی چه می شد کرد زندگی خرج داشت. وقتی داشتم حاضر می شدم که برم نگاهی به رها انداختم آخ که چقد معصومانه خوابیده بود آروم دستشو بوسیدم و رفتم.

بعد از تموم شدن کارام از شرکت زدم بیرون. سر راه چند تا شاخه گل برای خانمم خریدم. درو با کلید باز کردم و داخل شدم.

رها اومد دستشو دورم حلقه کرد و گونمو بوسید و گفت: سلام آقامون، خوش اومدی عزیزم، وای چه گلای خوشگلی. واسه من خریدی؟

بوسیدمش و گفتم: سلام ممنون خوشگلم، بله برای شما خریدم. به خوشگلی شما نمیرسه که خانمی. خوبی؟

رها _ خیلی ممنون، خوبم.

_ خداوشکر.

_ راستی فراز جان، هستی زنگ زد گفت: علیرضا گفته خودم میام دنبالتون.

_ آخیش، راستش اصلا حوصله رانندگی رو نداشتم.

رها _ گرسنه نیستی؟

_ نه، خانمم. تو رو که نگاه می کنم سیر میشم.

رها _ خب پس منم میرم حاضر شم.

_ باشه، منم میرم دوش بگیرم.

بعد از اینکه از حموم دراومدم داشتم موهامو سشوار می کشیدم، که رها اومد از اتاق بیرون. وای
چقد ناز شده بود.

رها _ عافیت عزیزم.

_ سلامت باشی. داروهاتو برداشتی؟

رها _ آره آقامون.

آیفن به صدا دراومد.

_ علی اینان؟

رها _ آره.

_ بگو صبر کنه تا حاضر شم.

بعد از اینکه با رها رفتیم پایین و بعد از سلام و احوال پرسی به سمت لواسون حرکت کردیم.

_ خب از دومادتون چه خبر؟

علی _ خوبه. راستی عاطفه زبان قبول شد.

رها _ آفرین، چه خوب. تبریک بگو از طرف ما.

علیرضا _ چشم رها جون.

_ دیدی پیام چه خوش قدم بود.

هستی _ بله، چه جورم.

_ راستی علی، نیما با سحر میاد؟

علی _ نه، نیما میگه: اجازه نداره.

هستی _ آخی... چه بد.

علی _ راستش نیما توو یه فاز دیگه اس.

_ چه فازی؟

علی_ والا خودشم نمی دونه.

رها_ من خیلی ارزش خوشم میاد و دوستش دارم.

هستی_ آره، منم.

علی_ منم که عاشقشم. هاهاها...

_ نیما بدون خفه ات میکنه.

علی_ ههههه.

بعد چند ساعت رسیدیم لواسون. یهو نیما اومد.

نیما_ به به! روشنمون کردی آقا فراز.

_ مخلصیم.

نیما_ کرتیم.

علی_ کی اومده؟

نیما_ مسعود به همراه آبشش، پدرام. روزبه هم جایی عروسی دعوت بود نیومد.

علی_ هووووووی، اسم فامیل ما رو درست تلفظ کن. افتاد؟؟؟؟

نیما_ برو جوجه، اینجا فامیل، فامیل نکن. نیفتاد!!!

رها_ تورو خدا شروع نکنید دوباره. نیما خان چرا دمقی؟

علیرضا_ سحر نتونست بیاد. به خاطر همین.

رها_ آخی داداشی... الهی برات بمیرم.

نیما_ این چه حرفیه آبجی خدا نکنه قربونت بشم! نمی تونه بیپچونه چه کنیم. اصلاً مهم نیست
برام.

هستی_ خب شرایطشو درک کن دیگه داداشم.

نیما_ والا چی بگم. ما تمام عمرمون مردم رو درک کردیم. کسی نیست ما رو درک کنه؟

علی_ نگران نباش من درکت می کنم.

نیما_ باشه بکن.

_ توو روحتون منحرفا.

همشون زدن زیر خنده. مشغول حرف زدن با نیما بودیم که مسعود داد زد که نمی خواید بیاید توو؟؟

علیرضا_ اومدیم، اومدیم.

بعد از سلام و احوال پرسی با مسعود، نفس و پدرام توو حیات کنار هم بودیم. نمی دونم چرا برام شب سنگینی بود تا حالا هیچ کدوم از شبا اونطور نبود. همش گنگ و گیج بودم. پدرام اومد پیشم نشست.

پدرام_ چته پسر؟ دوباره کجا سیر می کنی؟

_ هیچیم نیست. همینجام.

پدرام_ نه، به من دروغ نگو. جون من، چی شده؟

_ حالم یه جوریه، احساس می کنم که شب می خواد خفم کنه.

پدرام_ برو یه آبی بزن به صورتت یکم میزوون شی. نگاه کن رها داره چه جوری نگات می کنه.
_ باشه.

حالم یکم بهتر شد. شادی رو توو چشمان رها می دیدم، با دیدن لبخند اون حالم بهترو، بهتر می شد. جمع دوستانه مون رو دوست داشتم همه با هم راحت بودیم.

_ مسعود، دمت گرم، ایشالا عروسیت جبران کنم.

مسعود_ من که کاری نکردم.

پدرام_ به هر حال دست همه تون درد نکنه، برام جای تعجب که نیما خیلی توو خودش دیگه مزه نمی پروانه.

علیرضا _ دلش پیش یارشہ، آخی نیما...

پدرام _ سحر!!! خب می آوردیش نیما!

نیما _ خونه خاله اس مگہ؟ بعدش من به کسی دل نیستم مثل شما اوسگول نیستم.

مسعود _ پس چرا علافش کردی؟

نیما _ علافش نکردم، به درد من نمی خورہ.

علیرضا _ مسعود، نیما رو ولش کن بزار همونجور لال بمونہ. راستی یہ برنامه شمال گذاشتم. پایہ هستین؟

پدرام _ من کہ آرہ.

مسعود _ ما ہم آرہ. فراز شما چی؟

_ والا من فکر نکنم شرکت بہم مرخصی بدہ.

علی _ حالا یہ ہماہنگی کن. پیام و آبجیمم میان.

_ باشہ.

پدرام _ نیما جون تو چی؟ میای؟

نیما _ آرہ، منم پایہ ام.

پدرام _ ایول، می خوای بہ ہستی بگم با خونه سحر اینا ہماہنگ کنہ اونم بیاد؟

نیما _ ہمین دیگہ مونده دختر مردم رو ببریم شمال سہ و چہار روز!!! نہ لازم نکردہ. مگہ من مثل اینا بی حیام.

علی _ دہنتو گل بگیر. تا گل نگرہتم.

نیما _ واقعا؟؟؟ (با صدای دخترانہ گفت) نمی دونم بیچارہ ہستی چطور اینو تحمل می کنہ؟

مسعود _ آہ، آہ، آہ. صداشو چطوری می کنہ.

نیما _ باز این نخود پرید وسط.

پدرام_ بسه دیگه بابا.

علیرضا_ خب دیگه ساکت. می خوام تقسیم بشیم.

نیما_ اوسگول, مگه می خوای ما رو بفرستی سربازی؟

علی_ پدرسوخته, یکم لال شو. خب ما و فراز اینا تو ماشین خودم, عاطفه, مسعود و نفسم توو ماشین پیام.

مسعود_ من ماشین خودم رو میارم.

علی_ نه.

مسعود_ چرا؟

علی_ تو خیلی با سرعت رانندگی می کنی, بعدش جاده شمالم خطرناکه.

مسعود_ ضدحال.

نیما_ خب, ما به کدوم منطقه باید خدمت کنیم؟

«همه بچه ها زدن خنده. هستی, رها و نفس داشتن از خنده می ترکیدن»

علی_ تو باید به دخترا خدمت کنی. خوبه؟

نیما_ عالی دمت گرم. می خوامت. باشه پس ما رفتیم!!!

پدرام_ کجا؟

نیما_ به دخترا خدمت کنم دیگه.

علی_ مرض. نیما هم توو ماشین پدرام.

نیما_ ایول. قلیون و بقیه مخلفات با من.

پدرام_ نیما فقط حواست باشه. می دونی که چی میگم.

نیما_ حواسم هست. غمت نباشه.

هستی_ نیما جدی میگم می خوای یه کاری کنم سحر هم بیاد؟

نیما _ نه، آبجی ممنون. داداشش یکم گیره. بعد بفهمه برایش بد میشه.

رها داداش علی، شاید ما نتونیم بیایم. پس رو ما زیاد حساب باز نکنید.

رها راست میگه: علی.

علی _ حالا تو سعیتو بکن، بابا شما نیاید که حال نمیده.

نیما _ مدیرعامل شرکتتون دختر داره؟؟

_من چه بدونم آخه نیما!! خب که چی؟

نیما _ میام امشب میریم خونشون اگه دختر داشت دخترشو می گیرم. میشم دوماش. بعدش شرکت رو میدم من بگردونم. بعدشم فراز بهت مرخصی میدم که باهامون بیای شمال. بعدشم دختره رو طلاق میدم.

همه زدن خنده با صدای بلند.

_فقط به درد طنز می خوری دیگه هیچی.

نیما _ برو بابا اصلاً به تو خوبی نیومده.

علیرضا _ « با خنده» بد نمیگه فرازا.

_همه دیوونه اید. الان میرم به آقای نجفی زنگ می زنم، ببینم چی میگه.

پدرام _ برو ببینم چه میکنی.

از بچه ها فاصله گرفتم و شماره آقای نجفی رو گرفتم.

_سلام آقای نجفی خوبی؟ شب عالی متعالی.

نجفی _ سلام فراز جان، خوبم. خوبی؟ حال خانمت خوبه؟

_ممنون، هی... بد نیست خوبه. غرض از مزاحمت خواستم یه درخواستی از شما داشته باشم.

نجفی _ اتفاقاً می خواستم باهات تماس بگیرم. خب حالا بگو چه خواسته ای؟ پول لازمی؟ خجالت نکش.

پدرام_ آخه تو چقد به این مسعود میپیری اونم به تو. نیما از این حرفا نزن که اصلاً اصلاً بهت نمیداد
خودت ختم اینجور کارایی.

مسعود_ نمی تونه سحر رو برداره بیاره. دیوونه شده.

نیما_ نه خیرم. گور پدر سحر. برای سحر این جور جاها بدآموزی داره.

علی_ هاهاها. واقعاً مشکل داری. به سحر میگم.

نیما_ بگو، مگه از ش می ترسم. بعدش آبجی نفس شوخی کردما!!

نفس_ می دونم. بعدش من اهل دلخوری نیستم.

نیما_ ایول، ایول. شما از سر مسعود زیادتری.

نفس_!!!!... داداش...

نیما_ شوخی کردم. مسعود از سرت زیادی.

نفس_ داداش....

نیما_ باشه اصلاً هر دو تون از هم زیادین. خب بچه ها بریم خونه.

_ راست میگه نیما، تا بخوابید دیر میشه. بعد صبح نمی تونید از خواب پاشید.

بعد از خدا حافظی از بچه ها علیرضا ما رو به خونه رسوند.

_ خانمی خوبی؟ سرت که دیگه درد نمی کنه؟

رها_ نه عزیزم خوبم. میرم وسایلمون رو جمع کنم صبح وقت نمی شه.

_ باشه، منم الان میام کمکت.

از اینکه رها رو خوشحال می دیدم برام کلی ارزش داشت. دیگه به جز زندگی با رها به هیچ چیز
فکر نمی کردم. خدا رو شکر حال رها هم بهتر شده بود. چهره اش عین ماه نورانی شده بود. فکر
کنم روزگار داشت با من راه می اومد. اما نمی دونم چرا رها یه جور دیگه بود. اون امید رو کاملاً در
برابر خودش کشته بود. اما در مقابل من یه طوری رفتار می کرد که واقعاً به این جور چیزا فکر نمی
کنه.

صبح در عالم خواب بودم که رها صدام کرد.

رها_ خرس خوابالو بیدار شو دیگه.

_ اصلاً من خرس، بزار بخوابم دیگه.

رها_ حالا خوب شد آقای نجفی رفت لندن. وگرنه تو، توو شرکت فقط می خوابیدی کارای مردم می موند. پاشو دیگه فراز.

_ بیا تو هم پیشم بخواب!!!

رها_ وای... اگه قرار بود بخوابم که پا نمی شدم. الاناس که علی پیداش شه!!

_ علی الان خوابه بدتر من.

رها_ هر طور راحتی خوابالو.

پا شدم دست و صورتم رو شستم. از پشت بغلش کردم عمیق بوسیدمش. داشتم صبحانه می خوردم. که آیفن زنگ خورد.

رها_ دیدی علی اومد. حالا بدو.

_ بزار یکم زیر پاش علف سبز شه.

رها_ زشته فراز... بدو دیگه.

_ باشه، باشه. الان حاضر می شم برو پایین میام.

رها_ زود بیا. درو قفل کن یادت نره.

_ نه، حواسم هست.

بعد از یه ربع حاضر شدم رفتم پایین.

علی_ عجب کردی!!!

_ شرمنده. در صندوق رو بزن چمدون رو بزارم. خب شما خوبی هستی خانم؟

هستی_ ممنونم. آقا فراز شما بفرما جلو بشین.

_ نه، مرسی. من با رها عقب می شینم.

علی_ اوه، اوه. آقا رو باش. یعنی اونقد زندگی مشترک لذیذه؟

_ بله. چه جورم، نمی دونی که چه دنیایی هست. البته اگه هم توضیح بدم نمی فهمی از بس گیجی!!!

علیرضا_ خفه شو بچه پررو... چه غلطاً.. خوش که معلومه می گذره. نه فراز؟

_ هاهاها. آره چه جورم. خب حالا فوضولی بسه. کی می خواین به طور رسمی ازدواج کنید؟؟؟
علی_ معلوم نیست فعلاً.

_ چرا؟

علی_ آخه هستی میگه: فعلاً موقعیتش رو نداره. و منم همینطور.

_ وای هستی کلاس نزار دیگه. بابا سنی ازتون گذشته خجالت بکشید. یهو می بینید یه بچه رو دستتونه ها.

علی_ بی شرف. بین هستی چه پررو شده.

هستی_ خیلی بیشعور شدی فراز. بعدش نوبت شمای که بچه دار بشید.

رها_ نه هستی جون. خیلی زوده.

_ هستی ناراحت نشو من فقط محض احتیاط گفتم.

علی_ تو غلط کردی.

_ بزار برسیم نیما رو می ندازم توو جونتون.

هستی_ اِ فراز اذیت نکن دیگه. بالأخره یه روز موقعیت ازدواج ما پیش میاد. یه بار دیگه از این حرفا بزنی به رها میگم: نون خالی بزاره جلوت!!!

_ اِ... خب بزاره مهم نیست. بعدش خانم من از این اخلاقا نداره.

هستی_ اون زبونت هیچ وقت که کم نمی یاره...

علی_ از بس زبونش درازه. ولش کن هستی.

_ دارم واستون.

علی به جایی که با بچه ها قرار گذاشته بودیم از اونجا حرکت کنیم رفت. بعد از سلام و احوال
پرسی راه افتادیم سمت شمال. بچه ها هم می توو جاده کورس می داشتن. بعد از چند ساعت تو
راه بودن رسیدیم شمال دیگه شب بود. رفتیم ویلای علی اینا. علیرضا هستی رفتن غذا بگیرن.
منو، رها، مسعود، نفس، پیام، عاطفه، نیما و پدرام کنار ساحل نشسته بودیم. پدرام از صبح توو
خودش بود. مشغول صحبت بودیم که پدرام گوشیش زنگ خورد که یه دفعه پا شد رفت. از ما
فاصله گرفت، هی دور تر و دور تر شد.

نیما _ فکر کنم اینم راه افتاد. به هر حال کمال هم نشین باید اثر می کرد. خوش به حال دختره
عجب زیدی گیرش اومده.

_ نه بابا، فکر نکنم.

پیام _ یه جور دیگه بود امروز، شاید مشکلی براش پیش اومده.

مسعود _ فراز راست می گه: فکر نکنم تو بحر این جور چیزا باشه. حتما مشکلی پیش اومده.

نیما _ اتفاقاً اوسگولا باید فکرشو بکنید!!!

_ وای نیما یه ذره برو رو سایلنت خواهشاً.

نفس _ وای مسعود خودتون حرف می زنید بعدش دعوا می گیرید. بس کنید دیگه.

رها _ نفس راست می گه: یا حرف نزنید یا دعوا نگیرید. بچه نیستید که.

نیما _ الهی من قربون آبجی های نازنینم بشم که حرف منطقی میزنن.

مسعود _ ای نیما...

عاطفه _ آقا نیما زبونتو مار بزنه یا عقرب؟

نیما _ هر چی که به زبونم میاد بزنه آبجی..

پیام _ هههههههههههههه.

نیما _ پیامک اینقد ضایع نخند.

عاطفه _!!!!!! نیمه خان...

نیمه _ عاطفه جون اصلاً خوشگل می خنده, خنده اش تکه.

وقتی پدرام اومد یه جور دیگه بود. همون لحظه علی اینا اومدن رها, نفس و عاطفه پا شدن رفتن بالا.

_ پدرام جان چیزی شده؟

پدرام _ نه چیز خاصی نیست.

نیمه _ من تو رو بزرگت کردم بگو دیگه جون داداش!

پدرام _ شبنم برگشته ایران نیمه!

نیمه _ چی؟ برگشته چه گوهی بخوره؟

_ شبنم دیگه کیه؟

پدرام _ دختر عموم, قرار بود با هم ازدواج کنیم. اما اون ۳ سال پیش از ایران رفت که مثلاً پیشرفت کنه.

مسعود _ خب حالا برگشته که چی؟

پدرام _ به قول خودش می خواد همه چی رو از دوباره بسازه. خیال می کنه من همون آدم ۳ سال پیشم دختره....

_ می خوای چیکار کنی؟

پدرام _ هیچی, من دیگه با اون کاری ندارم. یادته مسعود ۳ سال پیش من چه حالی داشتم, عین دیوونه ها شده بودم. اون وقت خانم تو لاس و گاس بود داشت با پسرای اونجا می لاسید.

مسعود _ مگه میشه یادم بره. ولی خب یکم دیگه فکر کن.

نیمه _ عجولانه تصمیم نگیر, خوب فکراتو کن شاید اون واقعاً می خواد جبران کنه.

پدرام _ نه تصمیمم کاملاً منطقی، بعدش من خیلی وقته که دیگه بهش حتی فکرم نکردم. اون دیگه به درد من نمی خوره، یه دختر از آمریکا برگرده به نظرت اون دیگه... بعدش من دیگه هیچ حسی بهش ندارم. اون همون زمان که رفت برای من مرد.

_ نمی دونم والا چی بگم.

پدرام _ بیخیال شید بچه ها. من گرسنه پس این غذاشون چی شد؟

مسعود _ بریم بالا.

بعد از غذا خوردن منو رها رو تاب نشسته بودیم داشتیم با هم صحبت می کردیم. یهو نیما بالا بود که صدامون کرد و گفت:

نیما _ تو رو خدا اینقدر پیش من رمانتیک بازی در نیارین، غصه ام می گیره ها. گناه دارما... از همه مهم تر چشم و گوشم باز میشه ها...

_ خب تو که استاد دختر بازی هستی، یکی رو پیدا کن. بعدش تو اصلاً هیچی نمی دونی. آره جون خودت.

رها _ |||... فراز. پس سحر چی؟

_ ولش رها جونم. بزار بچه جوونیشو کنه.

نیما _ همون طور که گفتی دکترای این کارو دارم... بعدش رها خانم سحر به درد من نمی خوره.

رها _ مسخره بی احساس.

نیما _ نظر لطفته. از نهایت لطفتون سپاسگذارم.

رها _ پس چرا باهاش دوستی؟ سوء استفاده گر.

نیما _ همینجوری. مگه قراره هر کی با یکی دوست بشه باهاش ازدواج کنه؟

رها _ نه والا، ولی گناه داره..

نیما _ من دوست ندارم بدبختش کنم. بیخیال رها خانم.

_ خب دیگه برو با هم سن و سالای خودت بازی کن. بدو، بدو.

نیما _ هه هه، چقد تو بامزه ای. رها خانم ببخشید شوهرت آدم نیست.

رها _ وای بس کنید دیگه. چرا شما دو تا هیچ وقت با هم نمی سازید!!!

نیما _ چون کرم از شوهر شماست. ما رفتیم خوش باشید.

_ لال شو.

رها _ فراز چرا تو سر به سرش میزاری که اونطوری کنه؟

_ ول کن بابا، منو نیما این حرفا رو با هم نداریم که همش شوخی.

رها _ می دونم شوخی ولی دیگه شورشو درآوردید.

_ تو خونو کتیف نکن خانمی، نیما از بچه های خوب روزگار. بخند... بخند...

رها _ راستی فراز پدرام چش بود؟

_ قرار بوده با دخترعموش ازدواج کنه ۳ سال پیش اون می ره آمریکا، الانم برگشته اظهار

پشیمونی کرده. ولی پدرام دیگه اهمیت نمیده. به خاطر همین یکم درگیر بود.

رها _ آخی... پدرام. الهی برای دلش بمیرم.

_ پدرام دیگه فراموشش کرده، بگذریم عزیزم. بریم یکم قدم بزنیم؟

رها _ دلم چقدر سوخت. باشه بریم.

«همونطور که داشتیم را می رفتیم گفتم:»

_ تو که حالت خوبه نه؟ داروها تو که خوردی؟

رها _ هی... فراز بعضی وقتا سرم خیلی درد می گیره طوری که به زور نفس می کشم. اما چه می

شه کرد. الان خوبم.

_ چرا همون موقع به من نمیگی؟ الان باید این حرفا رو به من بزنی؟

رها _ آخه فرازم، من با گفتن این حرفا تو رو آزار میدم. نمی خوام تو رنج بکشی.

_ اتفاقاً با حرف نزدن تو من رنج می کشم. رفتیم تهران میریم پیش دکتر بزار یه آزمایش ازت

بگیره ببینم چی میگه. امیدوارم یه پیوند دهنده پیدا شه دیگه همه چی درست شه.

رها _ باشه چشم, خب ناراحت نباش دیگه. باشه فراز ؟ بخند دیگه. جون من.

«با اینکه دلم درد گرفته بود به زور خندیدم»

رها _ آفرین پسر خوب, بریم پیش بچه ها.

_ باشه, من خیلی خسته ام میرم بخوابم عزیزم.

رها _ باشه, خوب بخوابی عزیزم.

نیما _ آبجی فراز کو پس؟

رها _ رفت بخوابه.

پدرام _ علی بیا بریم براش یه پتو ببریم.

علی _ باشه بریم.

حالم خیلی بد بود یهو علی و پدرام اومدن پیشم.

پدرام _ باز قنبرک زدی که چی بشه؟

_ ول کن اصلاً حوصله ندارم.

علیرضا _ حدثم درست بود الکی بهانه خواب رو گرفته که بیاد اینجا بشینه فکر و خیال کنه.

_ علی تورو خدا بزارید یکم تنها باشم.

پدرام _ تنها باشی خودتو داغون کنی فراز. به خدا ما نگرانیم.

_ ممنون از شما. حال رها خیلی خرابه دارم دیوونه می شم.

علی _ ولی من فکر می کنم حالش از قبل خیلی بهتر شده, نه پدرام؟

پدرام _ آره. منم همین نظر رو دارم.

_ من می ترسم. خیلی می ترسم...

علی _ نترس, برای یه مرد ترس معنا نداره که.

پدرام _ بگیر بخواب فراز. فکر هیچی رو هم نکن. با خیال تخت بخواب.

علی_ آره فراز جان. ممکن رها بیاد پیشت بعد تورو با این وضع ببینه خیلی ناراحت میشه. خودتو جمع و جور کن.

_ باشه.

صبح که از خواب بیدار شدم نیما اومد پیشم.

نیما_ سلام علیکم داش فراز.

_ سلام آقا نیما، چی شده داداش؟

نیما_ هیچی، حالت انگار زیاد خوب نیست.

_ نه، خوبم چیزی نیست.

نیما_ می خوام بریم ماسوله. برو یه آبی بزن به صورتت بعدشم برو پیش رها. از این قیافه داغونم بیا بیرون. باشه؟

_ باشه، بچه ها کجان؟

نیما_ توو حیاط نشستن.

_ باشه، بیا بریم حیاط.

با نیما رفتیم حیاط و بعد از صبحانه آماده شدیم رفتیم ماسوله، منو رها کنار هم آروم، آروم راه می رفتیم و نگاهی هم به وسایل توو مغازه ها می کردیم. چند تا ظرف تزئینی گرفتیم. تو چند روزی که شمال بودیم به بیشتر جاها رفتیم. از اینکه رها خوشحال بود خیلی لذت می بردم.

همه مون لب دریا دور آتیش نشسته بودیم که پدرام با گیتارش اومد پیشمون نشست و شروع کرد به زدن و بعد لحظاتی صداش پخش شد.

با تو شعرام همگی رنگ بهاره

با تو هیچ چیزی دلم کم نمیاره

وقتی نیستی همه چی تیره و تاره

کاش ببخشی تو خطا هامو دوباره

ای خدای مهربون دلم گرفته
از این ابر نیمه جون دلم گرفته
از زمین و آسمون دلم گرفته
آخه اشکامو ببین دلم گرفته
تو خطاهامو ببین دلم گرفته
تو ببخش فقط همین دلم گرفته

توی لحظه های من شیرین ترینی
واسه عشق و عاشقی تو بهترینی
کاش همیشه محرم دلم تو باشی
تو بزرگی اولین و آخرینی
(مازیار فلاحی_ دلم گرفته)

بعد از تموم شدن آهنگ نگاهم افتاد به رها چشماش تر شده بود. بلند شدم و رفتم سمت دیگه رو
ماسه ها نشستم و زانوهایم بغل کردم.

رها_ چرا اینجا اومدی اقامون؟

_ همینجوری عشقم، خوبی؟

رها_ من خوبم نگران من نباش. بچه ها ناراحت شدن بیا بریم پیششون.

_ بریم خانمم.

پیش بقیه برگشتیم و پدرام اومد کنارم.

پدرام_ فراز چته؟ رها خیلی ناراحت شد رفتی. یکم خودتو کنترل کن.

_ نمی تونم پدرام، داره جلو چشمم آب میشه. ببین چقد ضعیف و بی رنگ شده، موهای خوشگلش داره میریزه.

پدرام_ خوب میشه فراز، تابلو نکن دیگه بخند رها داره اینورو نگاه میکنه.

سمت رها برگشتم و بهش چشمک زدم. چشماش برق زد.

خلاصه برگشتیم تهران شب بود. صبحش باید می رفتم سرکار وای بعد از چند روز گردش سرکار رفتن خیلی سخت بود.

رها_ عزیزم برو یه دوش بگیر، بعدشم بخواب تا فردا صبح پر انرژی بری سرکار.

_ چشم خانمی.

بعد از یه دوش خستگی از تنم اومد بیرون. رفتم خوابیدم.

یه هفته می گذشت. شرکت که بودم همش به فکر رها بودم. ترس و دلهره تنم رو گرفته بود داشتم خفه می شدم. به دکترش زنگ زدم و یه قرار رزرو کردم که برم پیشش.

_ آقای دکتر در چه وضعیتی؟

دکتر_ وضعیتش همون طوره. فراز جان یه خبر خیلی خوب برات دارم.

_ چی شده آقای دکتر؟

دکتر_ یه پیوند دهنده هم پیدا شده.

_ راست میگین دکتر؟

دکتر_ بله پسر.

_ وای خدایا شکر. تو زندگیم اینقد خوشحال نشده بودم. ممنون دکتر.

دکتر_ خواهش می کنم پسر.

_ پس چرا معطل می کنید. خواهش می کنم هر چی سریع تر پیوند رو انجام بدید.

دکتر_ عزیزم عجله نکن. باید کلی آزمایش و اینا انجام بشه. ترتیب کارا رو میدم بهت خبر میدم.

قول می دم هر چه سریع تر عملش کنم خیالت راحت. حداقل تا ۴ روز دیگه.

_ تورو جون هر که دوست دارید زودتر. من همش سرشار از آشوب ام.

دکتر_ به دلت بد راه نده. انشا... همه چی درست می شه پسرم. با اجازت برم کار دارم. بهت خبر میدم که کی رها رو بیاری.

_ ببخشید که وقتتون رو گرفتم. شرمنده.

دکتر_ خواهش می کنم.

حرفای دکتر خیلی بهم امید داده بود، ولی باز اون حس لعنتی تو وجودم بود.

وقتی رفتم خونه. رها اومد پیشم. در آغوشم گرفتمش و عمیق بوسیدمش.

رها_ چی شده فراز؟ چرا اینجوری شدی؟

_ چیزی نیست، خیلی خوشحالم یه پیوند دهنده پیدا شده دکتر گفت ترتیب جراحی رو داره میدن. به همین زودی عمل میکنی و خوبه خوب میشی.

رها_ جدی میگی؟

_ آره عزیزم، تا چند روز دیگه کاراتو انجام میدن دیگه جراحی میشی.

رها_ خدا کنه، ولی فراز یه چیز بگم ناراحت نمیشی؟

_ امیدوارم فقط حرف الکی نباشه.

رها_ نمی دونم چرا همش احساس می کنم که جدایی نزدیک.

_ آخه این چه حرفیه تو میزنی عزیزم. مگه تو قول ندادی که دیگه به این چیزا فکر نکنی؟

رها_ به خدا دست خودم نیست فراز.

_ خب دیگه اصلاً، اصلاً فکرشو نکن. خوشحال باش که وضعیتت بهتر شده. با یه جراحی همیشه حله خانمی.

رها_ انشا... برو دست و صورتت رو بشور برات غذا حاضر کنم.

_ چشم.

بعد از شام حس عجيبی داشتم هم خوشحال بودم هم ناراحت. يعني می شد اين جراحی موفق
آمیز باشه، يعني می شد. وایای خدای من. ازت خواهش می کنم اونو از من نگیر.

رها _ فراز کجا داری سير میکنی؟ حواست نيستا!!

_ همينجام، تورو دارم سير می کنم خانمی. حواسم هست خيالت جمع باشه.

رها _ يه چيز ازت بخوام نه نمیگی؟

_ نه تو جون بخواه، بگو گلم.

رها _ نمی دونم چرا خیلی دلم می خواد بازم بریم لواسون.

_ خب ميرمت خانم، اين که چیزی نيست. کی دوست داری بریم؟

رها _ الان. ميشه؟

_ بله که ميشه. برو حاضر شو.

رها _ جون رها خسته نيستی؟ تورو خدا راست شو بگو. نگی مديونی ها.

_ اولاً: جون تو نيار وسط که عصبانی ميشم، دوماً: مگه چيكار کردم که خسته باشم، سوماً: ما کلاً
اسير شماییم.

رها _ ممنونم ازت عزيزم. نهايت لطف و محبت رو نسبت به من داری. خیلی، خیلی متشکرم.

_ !!!!!!!... اين چه حرفيه!!! به قول نيما شندر مندرمون نکن ديگه.

شب خاص و عجيبی بود. رفتم توو پارکينگ تا ماشين رو بيارم بيرون بعدش رها سوار شد.

_ خب محکم بشين که الان گازشو می گیرم ميريم سمت لواسون، سمت عشق و حال و زندگی.

رها _ مواظب باش جاده ها شلوغن. با احتياط رانندگی کن.

_ چشم.

رها _ خیلی شرمنده ام که گفتم: بریم لواسون.

_ ! رها... تو تمام زندگیمی شرمندگی نداره که...

چهره اش بیشتر از همیشه مُنور می زد عین ماه می درخشید. وقتی نگاهش می کردم لذت می بردم.

ساعت حدود ۴ بود که گوشیم زنگ خورد.

_ علو، بله؟

نیما_ سلام علیکم داش فراز حبسی. خوبی؟

_ آخه تو چقد خروس بی محلی... هی بد نیستیم.

نیما_ خروس عمته. خونه ای دارم با پدرام و مسعود میایم اونجا.

_ بیشعور، آره هستم. پس تا بعد.

از اتاقم زدم بیرون خونه کسی نبود. لباسامو عوض کردم. بعد از نیم ساعت بچه ها اومدن. رفتیم اتاقم.

پدرام_ چطوری فراز؟

_ هی...

مسعود_ نامرد، تو که دیگه به ما یه سر نمیزی. ولی ما مثل تو نامرد نیستیم.

_ باور کنید اصلاً حوصله جایی رفتن رو ندارم.

نیما_ تا آخرش چی حبسی؟

_ دهنتمو ببند خروس.

نیما_ اگه یادت باشه می دونی خروس کیه! بعدش خوبите پسره حبسی که همش خودتو حبس می کنی.

_ به خودم مربوطه تو هم زر اضافی نزن.

مسعود_ بابا بس کنید ما اومدیم اینجا فراز رو ببینیم نه اینکه دعوا تماشا کنیم.

نیما_ باشه، باشه. ولی فراز توو خونه کز کردن معنی نداره. مرگ نیما خودتو داغون نکن.

_ بچه ها از شما ممنونم که به فکر من هستید. ولی من اینطوری راحت ترم.

نیما _ تو راحتی ولی ما ناراحتیم. راحتت بزارم که همش زوم کنی یہ جای دیگہ. بعدشم میگی: به اون خروس بگو اینقد تمرکز منو به هم نریزه. باشه من خروس هر چی تو میگی ولی مرگ نیما این حرکتا بی معنی فراز.

یدرام_ ولس کن نیما بزار راحت باشه. راستی فراز، نیما در شرف ازدواج.

من که باورم همیشه، این فقط باید دخترای مردم رو سرکار بزاره... اهل زندگی نیست.

نیمہ_ اتفاقاً خیلی ہم اہل زندگی ام.

خدا کنه، ما از خدامونه.

یدرام_ نه این دفعه جدی، جدی.

_____راست میگه نیما؟

نیمہ آره، فراز ما ہم دیگہ داریم قاطی مرغا میشیم.

مبارکہ. حالا کیہ دخترہ؟ دوستی باہاش؟

نیمہ و اسی فراز خجالت می کشم بگم۔

مسعود_ تو!!! خجالت!!! به یکی بگو که باورش شه.

نیمہ۔ خب حیا دارم دیگہ لوس نشو دھنتو صاف می کنما۔

یدرام_ تو اتفاقاً عند بی حیایی هایی.

نیما_ داشتیم؟ حالتو می گیرما!!!

یدرام شوخی کردم. راستی فرازیه خبر دیگه مسعودم داره بابا میشه.

تبریک می‌گم مسعود جون.

مسعود_قربونت.

نیمایم سرعت عمل رو حال کن فراز. رفیقمون یه جتنی هست برای خودش.

مسعود_ نیما... خیلی بیشعوری. متأسفم برات..

نیما _ وای مسعود جونم شوخی کردم جیگرتو برم.. البته جیگرتو یکی دیگه...

_ نیما بس کن, خب نگفتی طرف کیه؟

نیما _ دختر دایی بهنام.

_ بهنام!!! شوهر نینا؟

نیما _ پ نه پ شوهر بابام.

مسعود _ بی مزه ای واقعاً...

نیما _ آخه آدم رو وادار می کنید که اینطوری صحبت کنم.

_ خب دیگه لوس نشو. کی مخشو گرفتی؟

نیما _ نگرفتم. باورت میشه؟

_ نه اصلاً, به هیچ وجه. بچه ها شما باورتون شده؟

پدرام _ منو مسعود به سختی هضم کردیم که با دختره دوست نبوده.

مسعود _ درسته, برای ما باورش سخت بود. اما حقیقته که دوست نبوده و داره سَنّتی ازدواج می کنه.

نیما _ به جون مامانم راست میگم. مامانم دید من هر روز دارم دخترای فرسوده رو با دخترای جدید معاوضه می کنم خودش دست به کار شد. گفت: دختر خوبیه. دیدمش بعدشم رفتیم خواستگاری.

_ خدا مامانتو نگه داره. یه مَلّت رو نجات داد. چند سالشه؟ اسمش چیه؟

مسعود _ اسمش بنفش.

نیما _ هی بی... دهننتو ببند.

مسعود _ دهننتو گل می گیرما. من که چیز بدی نگفتم!.

نیما _ بگیر... اسمش بنفشه اس. ۲۱ سالشه.

_ انشا... به پای هم پیر شید.

نیما _ قربونت، پدرامم می خواد زن بستونه ها.

پدرام _ نه خیرم. زر اضافی نزن. خب دیگه ما میریم. مواظب خودت باش.

_ کجا؟ بزار یه چیزی بیارم بخورید.

پدرام _ نه داداش، ما فقط اومده بودیم بینیمت.

_ دم همه تون گرم.

نیما _ عروسیم بیا با چهار تا سکه آبروداری کن، مسعود و پدرام دارن شش تا میدن به تو تخفیف دادم. بای بای.

مسعود _ مسعود و پدرام غلط بکنن...

پدرام _ همینو بگو..

_ گومشو... پررو.

پس نیما بالاخره قاطی مرغا داره میشه. براشون آرزوی خوشبختی کردم.

دَم دَمای صبح بود که رسیدیم لواسون، رها خواب بود. صداش کردم:

رها خانم بیدار شو، رسیدیم. پاشو بریم بالا بخواب.

رها _ وای چقد خوابیدم. ببخشید که تو رو بی خواب کردم.

_ بریم توو اونجا خوب استراحت کن گلم. نه این چه حرفیه.

رها _ باشه.

ساعت حدود ۱۰ بود که از خواب بیدار شدم. رو تختو نگاه کردم رها نبود، حراسان پاشدم که برم دنبالش. دیدم حیاط رو تاب نشسته.

_ سلام صبح بخیر، کی بیدار شدی؟

رها _ یه یک ساعتی میشه عزیزم، بیا پایین.

_ الان میام. بزار صورتو بشورم.

رفتیم کنارش نشستیم. و در کنار هم صبحانه خوردیم، البته رها زیاد نخورد و کلی سر به سر هم گذاشتیم.

رها_ فراز جون، ناهار چی برات درست کنم؟

_ نمی خواد یه چیزی از بیرون می گیرم خانمی.

رها_ نه، من می خوام برای تو غذا درست کنم، بنابراین تو باید انتخاب کنی.

_ باشه ما تسلیم. ماکارونی.

رها_ ایول، این شد. حالا پس پاشو برو یکم خرید کن بیا.

_ به روی چشم.

رها_ زود برگردیا.

بعد از نیم ساعت که برگشتیم، رفتیم توو آشپزخونه. دستمو از پشت دورش حلقه کردم و موهاشو بوسیدم.

_ عزیزم بفرما، حالت خوبه؟

رها_ نمی دونم چرا اینقد بی حالم فراز.

_ داروها تو خوردی؟ بریم کلینیک؟

رها_ آره خوردم، نه نیاز نیست. یکم دراز بکشم خوب میشم.

_ باشه، پس بیا بریم یکم بخواب.

رها_ بزار غذا رو دم بزارم میرم.

_ نه عشقم برو من درست می کنم.

رها_ نه دیگه می خوام خودم تنهایی برات درست کنم برو تو.

_ آخه...

رها_ آخه نداریم برو بشین.

_ چشم. ولی کمک خواستی صدام کنم عشقم.

رها _ باشه عشقم.

رفتم رو میل دراز کشیدم. آخ قربون عشقم بشم که اینقدر ماهه و خانم. خدایا برام حفظش کن
ازت خواهش می کنم. خدایا زندگیمو تباه نکن... خداجونم بزار ما زندگی کنیم.

رها _ فراز، فراز؟

_ جانم؟

رها _ کجایی هی صدات می کنم؟

_ همینجام عشقم، جونم؟ کارت تموم شد؟

رها _ بله عزیزم.

_ خب بیا حالا یکم بخواب.

رها _ باشه.

_ بیا رو پای من بخواب خوشگلم.

رها _ با کمال میل.

سرش رو پای من بود و داشتم با موهایش بازی می کردم و به چهره نازش نگاه می کردم. چقد
موهایش کمتر شده بود ولی بازم مو کمم بهش می اومد. هی خدا... خوابش برد و من داشتم بهش
نگاه می کردم... وقتی می خوابید چهره اش شبیه بچه ها می شد. الهی قربونش برم... خدایا
عشقم می مونه مگه نه؟ حالا که یه پیوند دهنده پیدا شده دلم قرص تر شده. محوش بودم که یهو
رها از خواب بیدار شد.

رها _ فراز؟

_ جون دل فراز؟

_ عشقم ببخش منو که همش باعث درد و رنج تو میشم. کاش می شد هیچ وقت تو رو ناراحت
نبینم. خیلی متاسفم...

_ ای... رها جونم این چه حرفیه که میزنی، تو تمام وجودمی، بعدش تو همیشه باعث آرامش منی به جون فراز راست میگم. دیگه این حرفا رو تکرار نکن که اصلا خوشم نمیاد گلکم.

رها_ میبینی موهام هر روز در حال کم شدن، با تمام وجودم دوست دارم. اما...

_ بعد جراحیت دیگه همه چی حله موها تم بلند میشه دوباره. اذیت نکن دیگه... فقط این رو بدون که: فراز بی تو هیچه.

رها_ تو خیلی خوبی فراز... خیلی... کاش میشد که...

_ کاش می شد که منو می بوسیدی نه؟ این که کاش نداره. من همینجام حاضر و آماده تو می تونی ببوسی عشقم.

رها_ لوس...

_ قربونت برم، دروغ نگفتم که. تو بگو مگه غیر این بود؟

رها_ هههههههه، واقعا دیوونه ای.

_ دیوونه عشقم دیگه، تو منو دیوونه کردی فدای خنده هات شم. حالا نمی خوای ببوسی فرازتو؟

یه بوسه تب دار روی لبام کاشت که دیوونم کرد با این بوسش منم خیلی عمیق بوسیدمش.

رها_ مرسی عشقم، عاشقتم...

_ من باید ازت ممنون باشم خوب من. ما بیشتر عاشقتیم..

رها_ عزیزمی، دیگه فکر کنم ناهارمون آماده ست.

_ پیش به سوی دستپخت عشقم...

با هم میز رو چیدیم.

رها_ عشقم؟

_ جوووونم؟

رها_ میشه با هم الان توو یه بشقاب غذا بخوریم؟

_ چرا نشه فدات شم، من از خدومه. بیا پیش من بشین.

رها _ ممنونم ازت.

_ من از تو ممنونم گل ناز من.

با یه دنیا عشق و محبت تو دهنم غذا میزاشت. خودش ولی زیاد نخور. ما کارونی امروزش عجیب خوشمزه تر از همیشه شده بود. از نگاهش عشقو علاقه رو خوب می فهمیدم. یهو کشیدمش تو بغلم به قلبم فشردمش و گفتم: تا ابد جات اینجاست عشق اول و آخرم...

رها _ خیلی دوست دارم...

_ منم عاشقتم و می خواست خانم ناز من.

رها _ الهی...

_ عشقم داری یه کاری می کنی که تو رو بخورما...

رها _ شیطونی نکن غذا تو بخور.

_ تو همش یه کاری می کنی شیطون شم. ای به چشم تو رو هم می خورم...

رها _ فراز!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

_ جووووووووووووووووو. باشه دیگه چیزی نمیگم.

ناهارو با کلی شوخی و خنده خوردیم. بعد از جمع کردنشون رفتیم تو اتاق تا یکمی استراحت کنیم. تو بغلم گرفتمش و بوش کردم بوی عشق میداد، دستمو رو موهایش حرکت می دادم و نوازشش می کردم. با اون چشمای خوشگلش زل زده بود بهم. خیره شدم توو چشماش و لبامو گذاشتم رو لباش شروع کردم به بوسیدنش اونم همراهیم می کرد. بعد چند دقیقه هر دومون به نفس، نفس افتاده بودیم. رها نمی تونست خوب نفس بکشه.

_ ببخشید عشقم من همش نمی تونم جلو خودمو بگیرم. خوبی؟ می تونی خوب نفس بکشی؟

رها _ نه عشقم این حرفو نزن من به این بوسه احتیاج داشتم آروم میکنه. خوبم. آره می تونم نگران نباش.

_ رها جونم واقعا خوبی؟ جون فراز؟ لعنت به من.

رها _ خوبم الکی جون تو قسم نخور. گفتم که من این بوسه رو می خواستم.

_ باش عشقم، یکم بخواب.

رها _ خوابم نمیاد. بریم حیاط؟

_ حتما عزیزم.

دستشو گرفتم با هم رفتیم یکم تو حیاط قدیم زدیم. بعدشم رفتیم سمت تاب. دم دمای غروب بود که منو رها رو تاب نشسته بودیم و دستاش تو دستم بود. حالش یه جور دیگه بود.

_ خانمم خوبی؟

رها _ قلبم یه جوریه فراز.

_ الان میرم زنگ میزنم اوژانس.

رها _ نه نرو نیاز نیست.

_ خانمی حالت خوب نیست بزار زنگ بزنم. الان میام.

به اوژانس زنگ زدم و اومدم پیشش.

_ الان میان خانمی.

رها _ خواهش می کنم بمون، فقط بمون پیشم...

_ من پیشتم عشقم.

هر ثانیه احساس می کردم که دستاش داره سردتر و سردتر میشه. قیافه اش نورانی تر از همیشه بود. به هم زل زده بودیم. نظاره چشمای قشنگش بودم، و لبخند زیبایی رو هر دقیقه تحویل می داد. اسیر لبخنداش بودم. دستم رو گذاشتم رو صورتش، رها من سرده، سرد شده بود. قیافه اش عوض شد حالش بدجوری بد شده بود و من هراسان بودم. چشماش باز و بسته می شد یه دستش توو دستای من بود یه دست دیگه اش رو قلبش. به قلبش چنگ میزد. با صدای بلند فریاد زدم:

رها خواهش می کنم چشمت رو نبند. مرگِ فراز نبند. یکم تحمل کن. تو چرا اینجوری شدی عشقم؟ تو که خوب بودی.

نیما _ فراز پاشو داداش بیا بریم. رها رو تحویل گرفتیم.

نمی تونستم باور کنم آخه اون حالش خوب بود. چه جوری منو تنها گذاشت.

وقتی برای آخرین بار خواستم ببینمش تو کفن سفید بود. شبیه فرشته ها شده بود درست شبیه عروسیمون. صورتشو بوسیدم احساس کردم لبخند زد. نمی تونستم ازش دل بکنم و بزارم خاکش کنن.

همه گریه می کردن و فریاد می کشیدن.

فرنوش _ آبجی رها کجا رفتی؟ من تازه می خواستم نقاشی که ازتون کشیدم نشونت بدم. چرا زود داداشمو تنها گذاشتی.

هستی _ رها من بدون تو چیکار کنم خواهی؟

_ تورو خدا خاکش نکنید، خانممو بهم بدید. من بدون اون هیچم.

آقای رضایی _ فراز بابا، بزار دخترم آروم بخوابه اینجوری اونم ناراحت می کنیا.

_ نه اونم دوست داره پیش من بمونه. به خدا اونم از با من بودن راضی. رو من خاک بریزید نه روی خانم خونه ام. ماما تو یه چیزی بگو. حرف منو گوش نمیدن بگو دلت نمی خواد دخترت بره زیر خاک بگو.

خانم رضایی _ معلومه که نمی خوام بره پسر من ولی باید جیگر گوشمو به خاک بسپرم. دخترم دیگه نیست.

مامانش از حال رفت.

مسعود _ داداش به خدا رها ناراحته اینجوری می کنی.

_ مسعود، نمی خوام بره زیر خاک و تنهایی بمونه تو دل خاک رها از تاریکی خیلی می ترسه.

پدرام _ شب اینجا می مونیم. بزار خاکش کنن.

نیما _ ما هستیم فراز.

_ منو هم باهانش خاک کنید. می خوام برم پیش عشقم.

خودمو انداختم تو قبرش و ضجه زدم چه جوری رهای من اینجا بخوابه آخه خدا.

بچه ها منو کشیدن بیرون. نیما و مسعود منو گرفته بودن و می گفتن: گریه کن فقط گریه.

همونجور که گریه می کردم گفتم: ازم خواست این گردنبندو بندازیم تو قبرش.

باباش گردنبند رو ازم گرفت. رهای منو خاک کردن و من شدم تنهای تنها. نشستم رو زمین گلا رو، رو خاکش پرپر کردم.

_ چرا بدون من رفتی رها؟ بی تو چیکار کنم؟ مگه قرار نبود خوب شی خانمم؟ چرا تنهام گذاشتی؟ حالا من چیکار کنم رها؟ این چه جایی تو خوابیدی مگه ما خونه نداریم تو اینجا خوابیدی؟ رها پاشو بگو همه ی اینا خوابه. بگو من هستم. خونه خرابم کردی خانم، مگه چقد ما زندگی کرده بودیم. حالا که قرار بود عمل شی چرا رفتی؟ از من خسته شده بودی آره؟ پدرام _ بسه، پاشو دیگه.

_ نمی خوام، برید همتون می خوام پیش خانمم باشم.

نیما _ ما هم هستیم. آروم باش.

_ نه میگم برید لعنتیا، می خوام با زنم تنها باشم، می خوام با خانمم خلوت کنم.

سرمو گذاشتم رو قبرش و گفتم: خانمم من اینجام، نترسیا من هستم. آروم بخواب عشقم. می دونم دیگه راحتی. دیگه درد نداری، دیگه خون دماغ نمیشی. بزار دستامو دورت حلقه کنم تا خوابت ببره. خانمم چه جوری دووم بیارم تو بگو. کلی باهات حرف زدم و گریه کردم. سرمو بلند کردم دیدم رها روبه روم نشسته و بهم لبخند میزنه. نگاهی به قبر کردم دوباره به رو به روم که دیدم کسی نیست.

علیرضا _ دیگه بیا بیاریم. ۳ صبحه پاشو.

_ علی رها اینجا بود. بهم لبخند زد. خانمم اینجااست کجا برم من آخه.

علی _ فراز به خاطر رها بیا بریم. به خدا اون الان غصه می خوره تو اینجوری می کنی. بیا بریم داداش.

مسعود و پیام بلندم کردن بردن توو ماشین.

_ منو ببرین خونه ام.

پدرام_ میریم خونه پدر رها.

_ میگم منو ببرین خونه خودم.

علیرضا_ آروم باش، پر خاشگری نکن. بریم اونجا زشته. بعدا می تونی بری. مسعود یه قرص بده بخوره آروم شه.

یه قرص به زور بهم دادن و دیگه نفهمیدم چی شد.

بعد از مراسم خاک سپاری داشتم دیوونه می شدم یه دیوونه واقعی. بعد از رها زندگی واسم جهنم شده بود دیگه هیچ انگیزه ای برای زندگی و زنده بودن توی این دنیا بی معرفت نداشتم. حتی چند بار هم خواستم خودکشی کنم اما هر بار یکی نداشت از این زندگی لعنتی خلاص شم. مامان قسم خورد که اگه خودکشی کنم اونم خودشو میکشه.

هنوز نتونسته بودم برم خونه مون. بعد مراسم هفتش دکترش اومد خونه بابا رها.

دکتر_ فراز جان متأسفم... غم آخرت باشه.

_ دکتر حالش کاملاً خوب بود. فقط صبح اون روز لعنتی گفتش: که سر درد دارم، اما بعد از یکم خوابیدن به طور کامل خوب شد. در حالی که با هم مشغول حرف زدن بودیم منو گذاشت و رفت.

دکتر_ خدا بهت صبر بده پسرم، هر کسی یه سرنوشتی داره، پیمانۀ عمرش دیگه به پایان رسیده بود.

_ چرا ایست قلبی دکتر؟

دکتر_ به خاطر داروها و شیمی درمانی دیگه نتونست بدنش طاقت بیاره. به هر حال اتفاقی که افتاده، منم تو غمت شریک بدون پسرم.

_ ممنون از همدردیتون.

دکتر_ خیلی شکسته شدی توو این مدت کوتاه. می فهمم حالتو ولی به فکر خودت باش، تو هنوز خیلی جوونی. یه کاری نکن که باعث ناراحتی رها و اطرافیانت بشی.

_ نمیشه دکتر، نمیشه.

دکتر_ کار خدا بی حکمت نیست. مواظب خودت باش. خدا حافظ.

_ خدا حافظ.

_ گرفتی نیما؟

نیما_ آره داداش بیا. تسلیت گفت.

_ ممنون داداش.

نیما_ میری خونه؟ می خوای بیام؟

_ آره، نه می خوام تنها باشم.

نیما_ باشه هر جور راحتی، کاری داشتی زنگ بزن.

_ باشه.

بلاخره تونستم از دستشون خلاص شم و برم خونه خودم. گفتم که کسی دنبالم نیاد. اونا هم می دونستن که من میگم نباید بیاین. به در خونه که رسیدم آویزون تر شدم. درو باز کردم و داخل شدم. خونه تمیز و مرتب بود. بوی رها رو می داد.

_ خانمی نمی خوای بیای استقبالم؟ من اومدم. کجایی؟ حمومی؟ منتظرم تا بیای برام شربت بیاری و دستاتو دور گردنم حلقه کنی.

نگاهم به سمت عکسامون که رو دیوار بود افتاد اشکام ریختن. به سمت اتاق خوابمون رفتم. بوی رها بیشتر اینجا بود. رفتم رو تخت بالشتشو بغل کردم بوی خانمم بود. عکاشو نگاه کردم و گریه کردم. بالشتو بیشتر به خودم فشردم. رفتم سمت کمد و لباساشو یکی، یکی بو کشیدم. وسط اتاق نشستم و ضجه زدم به حال روزم، به بدبختیم.

_ خانمی تو هنوز فیلم عروسیمونم ندیدی، امروز نیما گرفت. الان می زارم با هم ببینیم.

به سمت دستگاه رفتم و سی دی رو داخلش گذاشتم. با شروع فیلم اشکای منم شروع به ریختن کردن. همه اون لحظات جلو چشمم اومد. خدایا چرا بدبختم کردی. با صدای بلند گریه می کردم و عکاشو بغل کرده بودم. دستگاه رو خاموش کردم دیگه طاقت دیدنشو نداشتم. به سمت اتاق

خواب رفتم. در کشو رو باز کردم تا لباس بردارم. مشغول گشتن بودم که یه کاغذ رو پیدا کردم. نشستم رو تخت و کاغذو باز کردم. این که دست خط رها بود.

به نام تک نوازنده عشق

سلامی به گرمی خورشید، سلامی به وسعت دریا به بهترین عشق دنیا فراز عزیزم.

عشقم می دونم الان که داری اینو می خونی من نیستم. می دونم الان حال خوبی نداری. می دونم با رفتنم داغونت کردم ببخش منو. هیچوقت نمی خواستم تو عذاب بکشی ببخش منو عشقم. تو لایق بهترین زندگی عشقم ببخشید که تنهات گذاشتم. سرنوشت منم این بود که راهمون از هم جدا شه. دنیا نخواست با ما بسازه عزیزدلم. فراز عزیزم بهترین لحظات عمرم کنار تو بود. لحظاتی که عشق واقعی رو با تو تجربه کردم. خیلی دلم برات تنگ میشه ولی بدون من همیشه از اون بالا می بینمت. ازت یه دنیا ممنونم که منو عاشق کردی. می دونم خیلی اذیتت کردم. حق تو این نبود تو این سن ضربه بخوری ولی خواست خدا بود دیگه عشقم. ولی فراز جان زندگی کن از زندگیت لذت ببر. بهترینا رو برات خواستارم. امیدوارم به حرفام گوش کنی عشقم. فراز عزیزم خیلی، خیلی دوستت دارم عشقم مهربونم. بازم میگم زندگی کن. دوباره ازدواج کن خوشبخت شو این تنها آرزوی منه که تو همیشه خوشبخت باشی. کله شق بازی درنیاریا باشه؟ عشقم تو رو به خدا می سپارم خیلی مواظب خودت باش.

دوستدار همیشگی تو رها

بعد از خوندن نامه چشمام خیس، خیس بود. آخه عزیزم من چه جوری زندگی کنم بدون تو. چند بار دیگه ام نامه رو خوندم و اشک ریختم. تو می دونستی میری که این نامه رو برام نوشتی. وای رها چه کردی با من. بالشتشو بغل کردم و بو کشیدم. خودمو با سیگار داشتم خفه می کردم هیچ تاثیری هم تو حالم نداشت.

دل دنیارو خون کردی که اینجوری تو رفتی

تموم دلخوشی هامو تو با رفتن گرفتی..

♪♪♪

دل دنیارو خون کردی که اینجوری تو رفتی

تموم دلخوشی هامو تو با رفتن گرفتی

مثل حس یه عشق تازه بودی

مثل افسانه بی اندازه بودی

♪ ♪ ♪

هیشکی برای من شبیه تو نبوده

دنیا چه بی رحمی آخه تنهایی زوده

دل دنیارو خون کردی که اینجوری تو رفتی

تموم دلخوشی هامو تو با رفتن گرفتی

مثل حس یه عشق تازه بودی

مثل افسانه بی اندازه بودی

دل دنیارو خون کردی که اینجوری تو رفتی

تموم دلخوشی هامو تو با رفتن گرفتی

مثل حس یه عشق تازه بودی

مثل افسانه بی اندازه بودی

(زنده یاد مرتضی پاشایی _ تو رفتی)

نزدیک دو ماه بود تو خونه خودم بودم. فقط می رفتم بهشت زهرا و بر می گشتم. بچه ها می اومدن بهم سر میزدن ولی من اصلا هیجا نمی رفتم. رها هم تو خوابم می اومد همیشه خوشحال بود و از من گله می کرد. حوصله هیچی رو نداشتیم.

تو یادگار من بودی افسوس که نیستی تو پیشم

اینو بهت گفته بودم نباشی دیوونه می شم

زود رفتی گلم رفتی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم رفتی دردامو به کی بگم

زود رفتی گلم رفتی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم رفتی دردامو به کی بگم

تو یادگار من بودی افسوس که نیستی تو پیشم

اینو بهت گفته بودم نباشی دیونه می شم

زود رفتی گلم رفتی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم رفتی دردامو به کی بگم

زود رفتی گلم رفتی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم رفتی دردامو به کی بگم

(علی عبدالمالکی_ زود رفتی)

گوشیمو جواب دادم.

_بله؟

مامان_ سلام فراز خوبی مادر؟

_بد نیستم. چی شده مامان؟

مامان_ بیا خونه، بیا با ما زندگی کن. هفته ای یکی دو بار برو اونجا. دارم می میرم از غمت فراز
جان. جون مامان بیا. فقط بیا خونه خیالم راحت شه.

با حرفای مامانم دلم گرفت.

_گریه نکن مامانم، میام.

مامان_ قربونت برم منتظرم.

خواب بودم که با صدای پدرام بیدار شدم و نشستم رو تخت.

_سلام، شماها کی اومدید؟ چرا من نفهمیدم؟

پدرام_ سلام. یه ۱۰ دقیقه ای میشه.

علیرضا _ خوبی فراز؟ رو به راهی؟

_ خوبم، تو خوبی؟ هستی اینا خوبن؟ تو چطوری پدرام؟

علیرضا _ همه خوبن هستی سلام رسوند.

_ سلامت باشه.

پدرام _ خوبم. چه خبرا؟ باز که آویزونی! آخه تا کی فراز؟؟؟

_ تا روزی که منم برم پیشش، اون زمانیه که من به آرامش می رسم.

علیرضا _ ولی تو با این کارات باعث نگرانی همه میشی. تو داری خانواده ات رو آزار میدی فراز. آخه چی بشه؟

_ من دارم توو جهنم خودم زندگی می کنم، به کسی هم کاری ندارم.

پدرام _ این کارو بزار کنار. روح اون دختره بیچاره رو آزار نده. راستش ما امروز اومدیم اینجا که درباره یه موضوع مهم باهات صحبت کنیم.

_ چه موضوعی؟

علیرضا _ ازدواج.

_ به سلامتی. پدرام تو می خوای زن بگیری؟

پدرام _ خودت رو نزن به کوچه علی چپ. فراز دیگه بسه این همه غم و عزا یه سر و سامانی به زندگیت بده.

علی _ خره چهار سال شده کم نیستا تو زندگیت فقط شده بهشت زهرا. اصلا به خودت نگاه کردی موهات داره سفید میشه.

_ به جهنم که سفید شده.

پدرام _ به نظرم اگه ازدواج کنی بهتره.

_ سیصد بار بهتون گفتم: که من فقط یه زن داشتم اونم الان تو سینه قبرستون. فهمیدید؟

علیرضا _ خدا روحش رو شاد کنه. ولی آخرش چی؟

_ آخرش همینکه که الان هست. رها تک بود. هیچ کس نمی تونه جز اون بیاد توو قلبم. دیگه از این چرندا نشنوم.

پدرام_ به خدا اون خدا بیامرز هم راضی نیست، مطمئنم که نیست.

علیرضا_ به هر حال از ما گفتن بود.

_ ممنون، که به فکرمی ولی دیگه این حرفا رو تکرار نکنید.

پدرام_ باشه، هر جور راحتی. ولی با این حبس کردنا و غم و غصه هیچی درست نمی شه. منطقی باش.

در حالی که اشک توو چشمام حلقه زده بود گفتم: پدرام، آخه چطور می تونم یکی دیگه رو بیارم جای رها... من فقط اونو می خوام.

پدرام_ قربونت برم دیگه سرنوشت اون خدا بیامرز اونطور بود. چی میشه کرد زندگیه دیگه. ولی اینطوری نمیشه تو تا آخرش تنها باشی عاقل باش.

_ آخه چرا با من، چرا با زن من؟

علی_ فراز جان آروم باش، ما نیومدیم که ناراحت کنیم. خودت رو کنترل کن.

پدرام_ راست میگه: ما قصد ناراحت کردنت رو نداشتیم. ببخشید.

_ مهم نیست.

علیرضا_ خب فراز حداقل برو سرکارت که سرگرم شی.

_ باور می کنی حوصله هیچی رو ندارم. هنوزم داغش تازه اس.

علی_ باشه. ما میریم ولی یکم به حرفامون فکر کن. مطمئن باش به صلاحته. خداحافظ.

پدرام_ مواظب خودت باش، خداحافظ.

_ مرسی که اومدید. خداحافظتون.

خسته ام...

خسته نبودنت...

خسته از روزهایی که بی تو شب می شود، و شب هایی که باز هم بی تو می گذرد تا که طلوع و غروب دیگر بیایند و باز هم گذر زمان که

بی تو می گذرد... می گذرد...

آره ۴ سال گذشته. ۴ سال از این اتفاق تلخ و لعنتی گذشته اما من داغون تر از همیشه ام. ۴ ساله که از همه دور شدم. الان ۲۷ سالمه من و رها فقط سه ماه و نیم با هم زندگی مشترک داشتیم. علیرضا و هستی با هم ازدواج کردن و صاحب یه دختر ۶ ماهه به اسم آوا هستند. نیما هم تازه عروسیش شده. مسعود و نفس هم که با هم ازدواج کردن و بچه شون تو راهه. عروسی هیچکدومشون نرفتم فقط کادو فرستادم. الیاس و روزبه هم از ایران رفتن خیلی وقته خبرشون رو ندارم. پیام و عاطفه هم شمال زندگی می کنن. پدرام هم که هنوز تو عالم مجردی.

دوستام هر کاری می کنن که حال و هوای من عوض شه، ولی نمی شه. خیلی دوست دارم حالم بهتر شه ولی نمی دونم چرا نمی شه. پدرام و نیما دست به هر کاری می زنن که من همون فراز همیشگی شم ولی اون فراز دیگه مُرده. بچه ها همیشه تو خونه شون یا لواسون مهمونی می گیرن ولی من اعصاب رفتن به هیچ جایی رو ندارم. مخصوصاً که حالم از لواسون بهم می خوره. بیشتر می رفتم خونمون، خونه ای که توش هزار تا خاطره گذاشتیم. خونه ی عشقم، امیدم.

یه ماه بعد از اومدن بچه ها دیدم حق با بچه هاست من تا حالا هم از همه چی عقب افتادم. تصمیم گرفتم یه سر و سامونی به زندگیم بدم. رفتم دنبال کار خداروشکر کارم پیدا کردم. خانواده ام از این تصمیم خیلی خوشحال شدن. الان نزدیک ۶ ماهه توو یکی از شرکت های مهندسی استخدام شدم و سرم رو با کارم گرم کردم. یکم حال و روزم بهتر شده. دیگه زیاد به خونه عشقمون نمی رفتم. سعی می کردم خودمو عوض کنم و بشم همون فراز سابق. یه شب که از سرکار برگشتم خونه.

_ سلام مامان، چه خبر؟ مهمون داریم؟

مامان _ سلام پسرم، خسته نباشی. آره آقای لقمانی اینا امشب اینجان. خواهشا بیا بیرون باشه؟

_ ممنون، باشه سعی می کنم.

با بابا هم سلام و احوال پرسی کردم رفتم اتاقم. گوشیم زنگ خورد.

_ جانم؟

نیما _ سلام فراز جان خوبی؟ کجایی؟

_ سلام خوبم، خونه. تو خوبی؟ بنفشه خوبه؟

نیما _ ما هم خوبیم. راستش خانمم چهارشنبه دعوت کرده خونمون خوشحال می شم بیای.

_ ممنون، سعی می کنم بیام.

نیما _ سعی نه، حتما بیا منتظر تیم. بای.

_ باشه. سلام برسون خدانگهدار.

امان از دست نیما. رفتم یکم دراز کشیدم و بعدش حاضر شدم که برم پیش مهمونا. رفتم توو پذیرایی با آقای لقمانی دست دادم و با خانم و دختراشم سلام و احوال پرسى کردم.

لقمانی _ اوضاع کار چطوره مهندس جوان؟

_ خوبه بد نیست.

لقمانی _ خب خدا روشکر.

مشغول صحبت با بابا شد. فرنوش کنارم نشست و گفت: داداش می خوام با رکسانا جون از این به بعد برم کلاس گیتار.

_ خوبه عزیزم. اگه خوب یاد بگیری قول میدم یه گیتار خیلی خوشگل برات بگیرم.

فرنوش _ وای عالیه. تمام تلاشمو می کنم.

اعصابم داشت خرد میشد. آخه به زور که همیشه نشست دیگه کلافه شده بودم.

مامان فرنوش صدا زد که بره آشپزخونه تا میز شام رو بچینن. و بعدشم رفتیم سر میز مامان طبق معمول سنگ تموم گذاشته بود. روبه روم روناک دختر بزرگه لقمانی نشسته بود نسبت به خواهر کوچیکش آرومتر بود. بعد از غذا با بابا و لقمانی مشغول صحبت شدیم. اونا همه کمی بعد رفتند منم به اتاقم پناه بردم. و خوابم برد. رها مثل همیشه خوشگل و نورانی بهم لبخند می زد و می گفت: اینقد به خاطرم عذاب نکش کل شق من. یهو از خواب پریدم گفتم: رها. اما خوابی بیش نبود.

زندگیم توو سرکار و خونه رفتن خلاصه شده بود. شب خونه نیما دعوت بودم. رو مبل دراز کشیده بودم که مامان و بابا اومدن پیشم. سریع بلند شدم و نشستم.

بابا_ بابا می خواهم یه چیزی بهت بگیم امیدوارم ناراحت نشی.

_ چی بابا؟

بابا_ خانم تو بگو.

مادر_ راستش فراز جان دیگه داره میشه ۵ سال نمی خوام یه تنوعی بدی به زندگیت؟ به خدا رها هم راضی نیست.

_ یعنی چی این حرفا؟

بابا_ پسرم ازدواج کن.

_ چی؟ ازدواج؟

مامان_ آره پسرم، زندگیت رو دوباره بساز.

_ مامان زندگیم زیر خاکه، نمی دونم چرا همه سعی دارن من ازدواج کنم.

بابا_ بابا تو می خوام تا آخرش همینجوری بمونی. این همه خودتو اذیت کردی زنده شد؟ عاقل باش. هر کی بهت میگه به فکر خودته پسرم.

_ نمی دونم، ولی مامان من تکلیفم با خودمم مشخص نیست. کی رو بگیرم؟ اصلا کی میاد با من ازدواج می کنه؟

مامان_ یعنی چی؟ مگه تو چته؟ از خداشونم باشه. من یکی رو پیشنهاد میدم بهت.

_ کی حالا؟

مامان_ دختر لقمانی، روناک.

_ چی؟؟؟؟!!! مامان اون دختره هزار جور آرزو داره چرا باید با منی که یه بار ازدواج کردم ازدواج

کنه؟؟!!!

مامان_ تو یه مرد کاملی می تونی خوشبختش کنی.

_ نه نمی تونم مامان من تعادل ندارم.

بابا _ بابا دیگه رو خودت عیب و ایراد نزار. فکراتو کن به مامانت بگو.

_ باشه ولی زیاد امیدوار نباشید.

رفتم اتاقم و به حرفاشون فکر کردم. آه خدای من. من نمی تونم جز اون کسی رو توو دلم جا بدم. یاد خوابم افتادم. بخاطر من عذاب نکش کله شق من. آخ رها... آخ خانمم اونجا هم فکر منی. رها منو ببر پیش خودت.. بخدا اینجوری بهتره.

نگاهم به ساعت افتاد ساعت ۶ بود. رفتم سمت کمدم یه شلوار کتان مشکی و یه تیشرت مشکی جذب برداشتم و تنم کردم. موهامو شونه زدم و ادکلون تلخم رو زدم سوییچ برداشتم بعد از خداحافظی از مامان اینا به سمت پارکینگ رفتم و سوار ماشین شدم و راه افتادم خونه نیما اینا. اولین بار بود می رفتم خونه نیما سر راهم یه دسته گل مصنوعی شیک و یه جعبه شیرینی گرفتم. بعد از پارک ماشین گل و شیرینی رو برداشتم و زنگ رو فشردم که نیما گفت: بفرما توو داداش واحد ۲۶. به سمت آسانسور رفتم و ۶ رو زدم. به واحد ۲۶ رسیدم همون موقع نیما در رو باز کرد. نیما _ به به سلام داداش گلم. خوش اومدی.

بنفشه _ سلام آقا فراز خوش اومدی.

_ سلام نیما جان, سلام بنفشه خانم ممنون, بفرمایید ناقابله.

بنفشه _ وای چرا زحمت کشیدی, دستت درد نکنه خیلی نازن. بفرما توو.

نیما _ خودت گلی داداش. بیا توو.

_ قربونت, ناقابله.

وقتی وارد شدم علی و هستی و آوا هم بودن. با آونا هم خوش و بش کردم و آوا رو توو بغلم گرفتم. لپای تپش رو بوسیدم. خیلی نازه آوا. همش توو بغلم می خندید و وول می خورد. خونه نیما خیلی دلپذیر و شیک بود. همه چی خوش سلیقه چیده شده بود. یاد خونه خودم افتادم که هنوز هم همونجوری هست.

هستی _ فراز بی معرفت چرا خونه ما نمیای؟

نیما _ آخه تو آشپزی بلد نیستی.

علی _ اتفاقا دست پخت خانم من حرف نداره.

نیما _ علیرضا هیشکی نمیگه ماستم ترشه داداش.

بنفشه _ نیما بس کن دیگه.

_ میام هستی جان, ناراحت نشو.

هستی _ یادت باشه گفتم میام.

_ یادم می مونه.

علی _ اوضاع کارت چطوره؟

_ خوبه, بد نیست. شرکتتون داره کولاک می کنه ها چه قراردادایی می بنده.

علی _ آره خدایی. رئیس شرکت خیلی باهوش.

_ خوبه, نیما بازار موبایل چطوره؟

نیما _ خوبه خداروشکر.

_ تولد فرنوش نزدیکه , میام یه روز یه تبلت خوب بهم بده.

نیما _ باشه داداش مغازه خودته.

آوا توو بغلم خوابش برده بود. الهی چقد توو خواب ناز تر می شد عمو قربونش بره. آخ خانمی اگه بودی الان منو تو هم یه فسقلی داشتیم نه؟ مثل خودت خوشگل و ناز.

نیما _ فراز کجایی؟ فراز؟

_ ها! اینجام, ببخشید حواسم پرت شد.

بنفشه _ آقا فراز آوا رو بده ببرم تو اتاق رو تخت بخوابه.

_ بیا آبجی.

هستی اومد کنارم نشست و گفت: قربونت برم حواست کجا بود؟

_ همینجا هستی جان.

هستی_ پیش رها بودی؟ فراز به خاطر رها اینقد خودتو عذاب نده.

_ آره داشتم فکر می کردم اگه خانمم بود ما هم الان دیگه بچه داشتیم.

هستی_ الهی من واسه دلت بمیرم.

_ خدا نکنه هستی جان، من خوبم دارم زندگی می کنم.

هستی_ آفرین تو باید زندگی کنی.

یکم با بچه ها مشغول صحبت شدیم و بعدش بنفشه صدامون زد بریم سر میز. قیمه و زرشک پلو درست کرده بود با کلی سالاد و دسر خوش سلیقه چیده بود. کمی برنج کشیدم و یکم قیمه. مزه اش خوب بود. بهش نمی خورد آشپزیش اینقد خوب باشه. بعد از غذا گفتم: بنفشه جان دستت درد نکنه خیلی عالی بود.

بنفشه_ ولی تو که زیاد نخوردی.

_ نه به اندازه خوردم متشکرم.

بنفشه_ نوش جونت.

بنفشه و هستی مشغول جمع کردن میز شدن و ما هم رو مبل ولو شدیم.

_ چه خانم با سلیقه ای داری نیما، قدرشو بدون.

نیما_ قربونت داداش، یه هم آبجی داره ها.

_ خب به من چه؟

نیما_ گفتم شاید دلت می خواد باجناقم شی.

_ زهرمار، نخیر. این روزا همه می خوان برام زن بگیرن.

علی_ این که خیلی خوبه، کسی نیست برای منو نیما زن بگیره که.

نیما_ آره والا علیرضا، هیجا شانس نداریم ما.

هستی_ منو بنفشه هستیم یه زنی براتون بگیریم که حض کنید.

علی_ عزیزم من داشتم به شوخی می گفتم.

بنفشه_ داداش دیگه حرفتون زدید.

نیما_ من توو این یه دونه اش موندم مگه عقم رو از دست دادم یه جیغ جیغو دوباره بگیرم.

بنفشه_ نیما.....

نیما_ جونم خانمم.

بنفشه_ حسابو بعدا میرسم.

دیگه همه مون به خنده افتادیم بعد از یکم دیگه موندن از همشون خداحافظی کردم و رفتم سمت خونه رسیدم خونه ساعت ۱۲:۳۰ بود. یه سره رفتم اتاقم. بعد از تعویض لباسام رفتم رو تخت. فردا پنجشنبه بود باید می رفتم پیش خانمم. از وقتی که سرکار می رفتم پنجشنبه ها و روزایی که دلم می گرفت می رفتم پیش خانمم. گوشی رو، رو زنگ گذاشتم تا صبح خواب نمونم بعدش خوابیدم.

صبح با آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم احححح باید می رفتم شرکت. سریع دست و صورتم رو شستم و حاضر شدم رفتم بیرون.

_ سلام مامان، سلام بابا. صبح بخیر.

بابا_ سلام پسرم صبح تو هم بخیر.

مامان_ سلام صبح بخیر، بیا صبحانه بخور بعد برو.

_ ممنون مامان توو شرکت می خورم. خداحافظ.

مامان_ باشه خداحافظ.

ماشین رو از پارکینگ در آوردم خواستم برم درو ببندم که یهو فرنوش تندی درو بست اومد نشست توو ماشین و گفت: سلام داداش جونم، صبح بخیر. میشه منو هم برسونی؟ دیرم شده.

_ سلام آبجی خوشگلم، چشم.

فرنوش_ دستت درد نکنه داداش.

توو راه فرنوش یکم از درساش و کلاس گیتارش گفت تا رسیدیم جلو مدرسه شون.

__ بفرمایید عزیزم. مواظب خودت باش. خداحافظ.

فرنوش __ ممنونم داداشی. اومد لپمو بوسید و رفت.

سمت شرکت رفتم ماشین رو پارک کردم و کیفم رو برداشتم رفتم داخل. خانم نیازی منشی شرکتمون طبق معمول با هزار کیلو آرایش و با عشوه های حال بهم زنش بهم سلام گفت منم خشک جوابشو دادم رفتم توو اتاقم مشغول کارام شدم. ساعت ۱۰ با احساس گرسنگی به سمت آشپزخونه رفتم. حیدر بابا آبدارچیمون که مرد فوق العاده خوش برخوردی بود نبود منم هیچوقت خوشم نمی اومد بهش دستور بدم. یه قهوه برای خودم ریختم و یه کیک شکلاتی برداشتم پشت میز نشستم شروع کردم به خوردن. داشتم قهوه رو مزه مزه می کردم که نیازی اومد یه چایی بر خودش ریخت و روبه روم نشست.

نیازی __ حالت خوبه مهندس؟

__ بله ممنون.

نیازی __ چرا شما هیچوقت با من راحت صحبت نمی کنی؟

__ لزومی نمی بینم با شما راحت باشم خانم.

نیازی __ ولی من از شما خیلی خوشم میاد. دلم می خواد با من راحت باشین.

__ ولی من همچین نظری نسبت به شما ندارم، بهتر این حرفا رو دیگه نشنوم در ضمن یکم واسه خودتون شخصیت قائل شید.

بدون هیچ حرف دیگه ای رفتم سمت اتاقم. دختره ی سبک بی شخصیت خیال می کنه می تونه منو با عشوه هاش خر کنه لعنت به این زندگی. کلا توو شرکت با کسی جز مهندس بهروز آزاد که ۲۹ ساله و فوق العاده خوشتیپ بود صمیمی نبودم بیشتر سرم توو کار خودم بود. با اینکه مدت کوتاهی از دوستی منو بهروز می گذشت ولی خیلی با هم جور بودیم و من بیشتر چیزا رو بهش می گفتم از زندگیم خبر داشت. به بقیه کارام رسیدم امروز پنجشنبه بود زودتر ساعت کاری مون تموم می شد. وسایلم رو جمع کردم با مهندس آزاد خداحافظی کردم سوار ماشین شدم حس رفتن به خونه رو نداشتم بنابراین تصمیم گرفتم برم مطب پیش رومینا که الان دکتر دندانپزشک بود. خیلی وقت بود پیشش نرفته بودم. سر راه گل گرفتم و داخل مطب شدم. دعا می کردم باشه.

_ سلام خانم خسته نباشین، خانم دکتر هستند؟

منشی_ سلام ممنون، بله. وقت قبلی داشتین؟

_ نه خیر، بیمار نیستم اوادم ایشون ببینم. صبر می کنم تا بیماراشون ویزیت کنن بعد صدام بزید.

منشی_ باشه، صداتون می زنم.

نشستم رو صندلی و یه مجله برداشتم و نگاهش کردم درباره دندون و این چیزا بود بعد ۲۰ دقیقه منشی گفت می تونم برم داخل. تشکر کردم و در زدم.

رومینا_ بفرمایید.

_ سلام خانم دکتر خودمون. « گل رو گرفتم سمتش».

رومینا_ وای سلام فراز جان، چقد از دیدنت خوشحالم. خودت گلی دیگه چرا گل ممنون. بشین عزیزم. «اومد روبه روم نشست».

_ منم همینطور. قابلیت رو نداشت. خوبی؟ شوهرت خوبه؟

رومینا_ خوبم، سام هم خوبه. تو خوبی؟ خانواده خوبن؟

_ خوبم، اونا هم خوبن. چه خبر خانم دکتر؟ فکر نمی کردم این موقع باشی.

رومینا_ پنجشنبه ها زودتر میام عوضش زودتر میرم. سلامتی خبری نیست. راستی ناهار خوردی؟

_ نه رومینا جان اگه کارت تموم شده می تونیم با هم بریم یه ناهار بخوریم.

رومینا_ موافقم ولی مهمون من.

_ باشه خانم دکتر. می گم زنگ بزن اگه آقای دکتر بیکاره با هم بریم.

رومینا_ فکر خوبیه.

_ خب من میرم بیرون منتظر می مونم تا شما بیای.

رومینا_ باشه، زود میام.

رفتم بیرون تو لابی منتظرش شدم بعد ۱۰ دقیقه اومد و گفت: سام میاد الان اینجا دنبالم. و رو به منشی گفت: می تونی وسایلت رو جمع کنی بری. و با هم پایین رفتیم تا سام بیاد. رومینا ۱ سال پیش با دکتر سام آریا که متخصص قلب بود ازدواج کرده بود. سام خیلی مرد خوب و جنتلمنی بود.

سام_ سلام بر آقا فراز خودمون چطوری؟

_ سلام دکتر، کی اومدی متوجه نشدم؟ خوبم. خوبی؟

سام_ خواستم غافلگیرت کنم. خوبم مهندس جوان. خسته نباشی خانم گلم.

رومینا_ مرسی عزیزم. سام بهتره بریم سمت رستوران.

سام_ حتما. سوارشو خانمم. خب فراز جان توو رستوران می بینمت.

_ باشه.

سام جلوتر حرکت کرد منم پشت سرش راه افتادم و بعد نیم ساعت به رستوران خیلی شیک رسیدیم و با هم وارد رستوران شدیم. سر یه میز نشستیم و گارسن اومد.

سام_ خانمم چی می خوری؟ فراز جان شما چی می خوری؟

رومینا_ من برگ می خورم.

فراز_ منم جوجه.

سام_ بسیار خوب. آقا دو تا برگ و یه جوجه با مخلفاتش رو بیار.

رومینا_ فراز جان اوضاع کارت خوبه؟

_ آره خداروشکر.

رومینا_ خوشحالم که حال و هوات بهتر شده. بهتر دیگه به فکر زندگی باشی آبجی قربونت بره. تو هنوزم داداشمی هیچوقت یادت نره.

_ ممنون که به فکرمی. دارم سعی می کنم.

رومینا_ خواهرم زود پرپر شد ولی تو باید زندگی کنی اونم همین رو می خواد قربونت برم.

سام_ راست می گه رومینا. تو ثابت کردی یه مرد وفاداری اما عزیزم تو هنوز خیلی جوونی باید سر و سامون بگیری.

_ ممنونم از شما.

گارسن همون موقع غذاها رو میز چید و ما مشغول غذا خوردن شدیم البته من داشتم با غدام بازی می کردم که با اشاره سام که رومینا رو نشون می داد شروع کردم. بعد از غذا یه دسر خوردیم. من قصد داشتم برم پیش خانمم رومینا هم گفت که اونا هم میان. باهم حرکت کردیم سمت بهشت زهرا. وقتی از ماشین پیدا شدم چند شاخه گل رز گرفتم و یه بطری آب. اونا زودتر رفتن. وقتی رسیدم بهش نشستم با بطری قبرش رو شستم. نگاهم به رومینا افتاد که چشمش قرمز بودن. اونا سام فاتحه ای خوندن و منو تنها گذاشتن که راحت باشم. گلا رو رو قبرش پر پر کردم.

_ سلام خانمم، خوبی؟ خیلی دیر کردم؟ ترسیدی؟ اِ خانمی قهر نکن دیگه می دونم نگرانم شدی ببخش دیگه. چه خبر عشقم؟ چرا همش بهم تو خواب میگی کله شق؟ چرا؟ به خاطر حرفای تو دارم خودمو عوض می کنم. کاش بودی عشقم.. می دونی چقد دلم برات تنگ شده؟ خانمی همه بهم می گن ازدواج کن. آخه من می تونم جز خانم خودم کسی رو دوست داشته باشم؟ چرا منو نمی بری پیش خودت؟ خانمم تو هم حرف بزن دیگه. چرا فقط گوش میدی؟ دلم برای صدات تنگ شده عشقم، برای فراز گفتنت، برای آقامون گفتنت.

اونقدر مشغول حرف زدن با رها بودم که زمان از دستم رفته بود. یاد سام اینا افتادم قبرش بوسیدم و گفتم: بازم میام عشقم خداحافظ.

_ شرمنده کاش می رفتین.

سام_ این چه حرفیه فراز جان.

رومینا_ فراز خونه ما بیا.

_ میام پیشتون. دیگه مزاحمتون نمیشم.

سام_ مراحمی، مواظب خودت باش. خدانگهدار.

رومینا_ منتظر تم، خداحافظت.

_ خدانگهدارتون.

سمت خونه حرکت کردم. در خونه رو که باز کردم فروش پرید بغلم.

فروش _ سلام داداش جونیم, خسته نباشی.

_ سلام آجی جونیم ممنون. ماما اینا کجان؟

فروش _ رفتن خرید. داداش ژله درست کردم میای با هم بخوریم؟

_ آره عزیزم الان میام.

رفتم لباسامو عوض کردم و دست و صورتمو شستم به سالن رفتم. فروش ژله چند رنگ درست کرده بود.

فروش _ بفرما داداشی.

_ مرسی عزیزم. همه چی آرومه دیگه؟

فروش _ همه چی خوبه داداش.

با فروش مشغول حرف بودیم که ماما و بابا هم اومدن خونه. سلام و علیک کردیم ماما بعد از جا به جایی وسایل اومد پیشم و به فروش گفت: برو توو اتاقت.

فروش _ نخود سیاه دیگه, باشه.

ماما _ برو دیگه لوس نشو.

فروش _ چشم مادر من.

ماما _ فراز فکراتو کردی؟

_ در چه موردی؟

ماما _ روناک.

_ ماما من بعضی وقتا حوصله خودمو هم ندارم چرا باید یکی رو بدبخت کنم. اصلا از کجا معلوم قبول کنه.

ماما _ از این حرفا نزن فراز. یکی ندونه خیال می کنه دیوونه ای. حالا میریم خواستگاری.

_ ماما قبول کردو منم نتونستم شوهر خوبی براش باشم اونوقت به من ربطی نداره ها.

مامان _ چرا نباشی؟ ديگه از اين حرفا نزن. شب تولد فرنوش اونا رو هم دعوت می کنم.

_ مامان تو گفتي تولد فرنوش خانوادگيه كه.

مامان _ آره گفتم، ولي فقط اونا رو هم دعوت می کنم.

يه هفته از اين ماجرا گذشته بود امروز تولد فرنوش بود. بعد اتمام كارم از شركت زدم بيرون. اول رفتم سمت بهشت زهرا.

_ سلام خوشگلم خوبي؟ دلم برات تنگ شده بود. خوبي عشقم؟ چه خبرا؟ رهاي نازم يه چيزي ميگم ناراحت نشو. می خوام امشب يكم بيشر به دختر لقمانی توجه كنم. اميدوارم از من ناراحت نشي عشقم. هيچ ميلي به ازدواج ندارم اينا رو به خودشم ميگم اگه قبول كرد. من به اصرار مامانم دارم اين كار رو می كنم. اميدوارم ببخشي منو نفسم.

گلا رو رو قبر گذاشتم و بوسيدمش. اومدم سمت ماشين رفتم سمت پاساژي كه نيما اونجا مغازه داشت. بعد از پارک ماشين رفتم داخل مغازه. نيما سرش شلوغ بود با يكي از مشتري هاش صحبت می كرد. منتظر موندم كارشو راه بندازه بعد برم سمتش يهو خودش منو ديد.

نيما _ به به داداش گلم، خوبي؟ كي اومدي؟ ببخش متوجه ات نشدم.

_ سلام داداش، عيب نداره گفتم سرت خلوت شه بعد.

نيما _ جانم؟

_ امشب تولد فرنوش اومدم براش تيلت بخرم. يه مارک خوب بهم بده.

نيما _ به سلامتي. به روي چشم.

بعد از ۱ ساعت نيما چند تا مارک خوب برام آورد. آخرشم من يه سوني برداشتم كه رنگ و قابشم صورتی بود.

_ خب داداش حساب ما چقد شد؟

نيما _ نمی خواد برو داداش.

_ اي بابا نيما زندگي خرج داره. تو هم يه عالمه قسط داري. بگو ديگه.

پوال رو به نيما دادم كه ۱۰۰ تومنو بهم برگردوند و گفت: اينم كادوی منو بنفشه.

۲۰. جون فراز ڪم نڱفتي؟

نیما_ نه داداش. از طرف ما هم تبریک بگو.

حتما، به بنفشه سلام برسون. خدا حافظ.

نیما_قربونت، خدا حافظ.

خیالم از کادو هم راحت شد. سریع خودمو رسوندم خونه و رفتم دوش گرفتم اومدم بیرون. یه جین آبی و تیشرت سرمه ای برداشتم. بعد از خشک کردن موهام لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون. زنگ به صدا در اومد. ماما صدا زد که درو باز کنم. رفتم سمت آیفن که خاله لیلا اینا رو پشت در دیدم احوالها خوبه حالا ماما گفته بود خانوادگیه. در رو باز کردم.

سلام خاله، سلام عمو (آقای اعتمادی شوهر خالم) بفرمایید توو.

خاله _ سلام یسرم خوبی؟

عمو سلام آقا فراز گل.

با عمو دست دادم و گفتم: ممنون بفرمایید توو. مامان با خاله و بابا با عمو مشغول شدن. داشتم در رو می بستم لیدا با خروار آرایش اومد و گفت: وای سلام فراز جون چه خوشگل شدی امشب و حلف خندید.

سلام ممنون، بفرماید توو.

لیدا_ خیلی خوشحالم که حالت خوب شده عزیزم.

_____ لطف داری.

داشت باز چرت و پرت تحویل می داد که من گفتم: بهتره بری توو.

فروش امشب با اینکه اصلاً آرایش نداشت خیلی ناز شده بود. مشغول فیلم از فروش بودم که لقمانی اینا هم اومدن. رفتم جلو باهاشون سلام و علیک کردم. لیدا دخترای لقمانی رو برد که لباسشون رو عوض کنن. منم مشغول فیلم و عکس از بقیه شدم. بعد از یه ربع رفتم رو مبل نشستم دخترا هم اومدن توو پذیرایی. روناک و خواهرش روبه رو من نشستن ولی لیدا اومد خودشو کنارم جا داد. احواححوح حقد حرصم گرفت دختره جلف. از مبل پا شدم و آهنگ

گذاشتم فروشم دست روناک و رکسانا و لیدا گرفت برد وسط منم از شون فیلم گرفتم. احح که چقد این لیدا با یه تیکه پارچه ای که پوشیده بود جلف می رقصید. دخترای لقمانی خوشتیپ بودن و لباسای شیک قشنگی تنشون بود. خدایی جلف نبودن. بعدش مامان شام و حاضر کرد دوباره سر میز لیدا اومد و دل من. منم اصلا محلش ندادم. به روبه روم که روناک بود نگاه کردم یه لبخند زد که آثار جلفی توش نبود منم بهش یه لبخند خیلی کوتاه زدم. بعد از صرف شام لیدا دوربینو داد دست روناک فروش و رکسانا رو بلند کرد که برقصن. یکمی که رقصید اومد سمت من و گفت: فراز جون تو هم بیا برقص دیگه.

_ نه من راحتیم. شماها برقصین.

لیدا_ بیا دیگه عزیزم.

یه چشم غره بهش رفتم که حساب کار اومد دستش. رفتم سمت روناک و بهش گفتم: بدین من فیلم می گیرم شما برین برقصین.

روناک_ نه عیبی نداره من می گیرم. نمی خوام برقصم.

_ باشه پس خسته شدین بدین به من.

روناک_ باشه.

یکمی نشستیم با بقیه مشغول حرف زدن شدیم که مامان کیک رو آورد و بقیه هم مشغول کادو دادن شدن. فروشم شمعاشو فوت کرد. منم رفتم سمتش بوسدمش و گفتم: تولدت مبارک عزیزدلم امیدوارم به آرزوهای قشنگت برسی.

فروش_ ممنون داداشی جونم.

کادوها رو لیدا باز کرد. فروش بابت کادوم کلی ازم تشکر کرد. لیدا باز اومد پیشم نشست.

لیدا_ فراز جون فردا با دوستام می خوایم بریم کوه، تو هم بیا با ما بریم.

_ ممنون، ولی من خواب رو ترجیح میدم.

لیدا_ بیا دیگه فراز جان خوش می گذره.

_ لیدا حوصله کوه رفتن رو ندارم بیخیال من شو خواهشا. اینقدم به من نجسب خوشم نیاد.

لیدا _ تو همش ضدحالی فراز. احححح.

_ همیننی که هست.

دیگه کم کم مهمونا رفتن و منم رفتم رو تختم ولو شدم به اتفاقای امشب فکر کردم.

توو حال و هوای خودم بودم که مامان اومد توو اتاق.

_ مامان به خاله بگو به لیدا بگه اینقدر دور و بر من نیاد حوصله شو ندارم.

مامان _ ول کن فراز. خودت که لیدا رو می شناسی فقط می خواد جلب توجه کنه. خب قرار خواستگاری رو بزارم؟

_ من از حرکات جلفش بدم میاد. نمی دونم من که زن نمی خوام. بعدش حیف هر دختری با من حروم شه من حتی حوصله خودمم ندارم.

مامان _ دوباره شروع کردیا.

فراز _ باشه ولی من اول باید حرفامو باهاش بزنم. شاید اصلا اون نخواست.

مامان _ باشه پسرم. شب بخیر.

_ شب بخیر.

مطمئنم نمی تونم کسی رو بپذیرم. وای خدااااااااااا. خودت کمکم کن.

زمان سپری می شد و من کارای همیشگییم یعنی سرکار رفتن رو انجام می دادم. بعضی وقتام به بچه ها سر می زدم. ولی رها لحظه ای از یادم نمی رفت.

مامان _ فراز حاضر شدی؟

_ آره اومدم.

مثلا امشب داشتیم می رفتیم خواستگاری نه مثل اون خواستگاری که با میل و دلم بود. این فقط به خاطر خانوادم بود. امیدوارم اصلا روناک منو نپذیره. رفتم بیرون با هم رفتیم سوار ماشین بابا شدیم. بابا کنار گل فروشی نگه داشت و گفت: شیرینی گرفتم. فراز برو یه دسته گل بگیر.

_ من؟

بابا _ آره دیگه بابا برو.

برخلاف میل رفتیم تو گل‌فروشی یه دسته گل گرفتیم و اومدم. دادم دست مامان. بعد یه ربع رسیدیم خونه. وقتی پیاده شدیم مامان به زور دسته گل داد دستم. رفتیم داخل و بعد از سلام و علیک گل رو دادم دست روناک و رفتیم نشستیم. اول بابا و آقای لقمانی یکم در مورد کار صحبت کردن و بعدشم بابا رفت سر اصل مطلب و از آقای لقمانی اجازه خواست که منو روناک صحبت کنیم. لقمانی هم به دخترش گفت: روناک بابا آقا فراز رو راهنمایی کن.

روناک _ چشم باباجون.

راه افتاد سمت حیاط منم پشت سرش. به آلاچیق رسید و گفت: بفرمایید بشینید.

_ ممنون.

دیدم حرف نمیزنه خودم شروع کردم.

_ خب من از شما چیزی نمی دونم. چند سالتونه؟ دانشجو هستید؟

روناک _ ۲۳ سالمه. درس تموم شده ولی می خوام برای ارشد شرکت کنم.

_ به سلامتی. چه رشته ای؟

روناک _ سلامت باشی، مهندسی صنایع.

_ موفق باشی، خب روناک خانم فکر کنم از زندگی من با خبر باشی و اینم بدونی من یه بار ازدواج کردم درسته؟

روناک _ ممنون، بله می دونم.

_ خوبه، خب این حرفا رو بهتون میگم که با آگاهی کامل تصمیم بگیری. البته شایدم شما از این ازدواج راضی نباشی.

روناک _ باشه بفرمایید.

_ خب من بعد فوت خانمم خیلی داغون شدم با اینکه داره میشه ۵ سال ولی بازم برام تازه اس. اصلا یادم نمیره. بعضی وقتا هم اصلا حوصله هیچ کس رو ندارم. حالت پرخاشگری بهم دست میده. شما هم دختر خوب و با شخصیتی هستی. هر دختری آرزو داره با یکی با شور و علاقه ازدواج

کنه نه یکی مثل من که حتی بعضی وقتا حوصله خودشم نداره. من هنوزم با یاد رها می خوابم. شاید نتونم هیچ وقت کسی رو دوست داشته باشم. الانم اینجام اصلا حسی ندارم به شما. مادرم و دوستانم اصرار دارن که با ازدواج حال و هوام بهتر میشه منم برای همین قبل از اینکه هر جوابی بهم بدی خواستم رک و راست همه چیو بدونی.

_ بابت خانمت متاسفم روحش شاد.

_ ممنون. اگه شما حرفی داری بگو.

روناک _ نه.

_ پس بهتره بریم.

روناک _ بریم.

بعد از اینکه وارد سالن شدیم مامان گفت: روناک جان دهنمون رو شیرین کنیم؟

روناک _ یه هفته مهلت می خوام تا فکرامو کنم.

مامان _ باشه دخترم.

ما هم دیگه بعد از یکمی نشستن پا شدیم رفتیم خونه.

مامان _ فراز به نتیجه ای رسیدین؟

_ من همه حرفامو بهش زدم و اونم گوش داد. بهش گفتم با فکر باز تصمیم بگیره.

مامان _ باشه. فقط امیدوارم حرف الکی نزده باشی.

_ نه مادر من.

واسم مهم نبود روناک بهم جواب رد بده. اتفاقا خوشحالم میشدم. اگه بگه آره من چطوری باید

پذیرمش؟ خدایا همه چی رو می سپرم به خودت.

سرکار بودم که گوشیم زنگ خورد.

_ جانم پدرام؟

پدرام _ سلام فراز جان خوبی؟ کجایی؟

_ خوبم، خوبی؟ شرکتم.

پدرام_ خوبم داداش بعدظهر بیا یکم با هم بریم بچرخیم.

_ کجا داداش؟

پدرام_ میام شرکت با هم یه جا بریم.

_ باشه منتظرتم.

یکم به کارام رسیدم تا پدرام بیاد. بعد از یه ساعت پدرام اومد همو بغل کردیم و منم وسایلم رو جمع کردم و گفتم بریم.

پدرام_ این منشی عجب هیزی بودا؟ دختر به این هیزی ندیدم.

_ آره خیلی داغون بی شرف.

پدرام_ بیخیال، کجا بریم؟

_ بام تهران.

پدرام_ موافقم. بزن بریم.

با پدرام رفتیم بام و یه جای دنج نشستیم که کل شهر زیر پامون بود.

پدرام_ چه خبر فراز؟

_ سلامتی، راستی پدرام مامانم به زور منو برد خواستگاری.

پدرام_ جدی؟ حالا طرف کیه بلا؟

_ دختر دوست بابام، من نمی خوام پدرام فقط به خاطر مامانم اینا.

پدرام_ ای بابا فراز تا آخرش چی آخه. دختره چه جوریه؟

_ من شرایط پذیرش یکی دیگه رو ندارم. دختر خوبی ولی من نمی خوام بدبختش کنم. امیدوارم جوابش نه باشه.

پدرام_ ای بابا فراز سخت نگیر.

_ نمی دونم والا.. تو چه می کنی؟ هنوز تنهایی؟

پدرام_ آره داداش. مامان هی میگه دیگه داره ۲۹ سالت میشه نمی خوای ازدواج کنی. من هنوزم ننونستم اونی رو که می خوام پیدا کنم. الان بیشتر تمرکزم رو شرکت.

_ پیدا می کنی داداش. راستی اوضاع شرکتت چطوره؟

پدرام_ خوبه خداروشکر, خبر بچه ها رو نداری؟

_ چرا کم و بیش دارم. اون بیچاره ها هم درگیر زندگیشونن.

پدرام_ آره بابا, اون هفته خونه نیما بودم جات خالی خوش گذشت.

_ منم چند وقت پیش رفتم پیششون. کی فکرشو می کرد نیما شریه روزی واقعا سر و سامون بگیره.

پدرام_ آره والا... ولی هنوز کارای مسخره شو داره. به قول خودش ترک عادت موجب مرض آدم میشه.

_ هههههه. خداروشکر بچه ها زندگی شون خوبه. کاش رها بود پدرام...

پدرام_ دیگه قسمت اون این بود داداش, خودتو ناراحت نکن.

_ یادش بخیر چه روزایی بود. می رفتیم اینور اونور رها اینا خونه رو می پیچوندن. واییییییییی
چقد دلم براش تنگ شده.

پدرام_ آره واقعا روزای خاصی بود. پاشو داداش بریم یه چیزی بخوریم.

_ بریم.

رفتم توو یه جایی که شبیه آلاچیق بود و پدرام کیک و آب پرتغال سفارش داد.

پدرام_ خب یکم از این خانم بگو.

_ خانم کیه؟

پدرام_ دختر دوست بابات دیگه.

_ آها. اسمش روناك, ۲۳ سالشه, ليسانس مهندسي صنايع, دختر خوبي به نظر مياد قيافه اش بامزه اس. ولي من اصلا حسي بهش ندارم به خدا. اگه قبول كنه چه گلي به سرم بگيرم؟
پدرام_ احح فراز چي مي گي آخه. قبول كرد يه مدت نامزد شيد بعد عروسي بگير تا اون موقع صد درصد بهش حس پيدا مي كني.
_ چي بگم...

پدرام_ هيچي نگو به فكر زندگي تازه ات باش خوشتيپ .
بعد از اينكه عصرونه رو خورديم پدرام رو رسوندم خونشون.
پدرام_ بالا نمياي؟
_ نه ممنون, سلام برسون.

پدرام_ قربونت, حتما. راستي بي خبر نذاري منو. خداحافظ.
_ فداي, باشه. خداحافظ.

متوجه شدم بنزين ماشين آخراشه سمت پمپ بنزين پيچيدم. بعد از اينكه بنزين زدم سمت خونه راه افتادم. بعد از پارك ماشين رفتم داخل كه مامان داشت كتاب مي خوندم.
_ سلام.

مامان_ سلام, معلومه كجايي؟ گوشيت چرا خاموش بود؟
_ بيرون بودم, چي شده؟

مامان_ زنگ زدم شركت گفتن خيلي وقته اومدي بيرون. برو يه دوش بگير يه لباس مناسب بپوش.

_ واسه چي؟

مامان_ قراره بريم خونه لقمانی, امروز خانمش زنگ زد گفت جواب روناك مثبت.
با حرف مامان شوكه شدم. احح چرا قبول كردي ديوونه!! من كه همه چيزو بهت گفتم. واي حالا من چيكار كنم؟ ديوونه اي تو دختر ديوونه.

مامان _ فراز، فراز با توام کجایی؟

_ ها! همینجام. چرا قبول کرده؟

مامان _ وا چرا قبول نکنه. پسر به این خوبی، آقایی.

_ مامان!!!! من هیچ حسی به این دختر ندارم.

مامان _ حس به وجود میاد، برو دیگه معطل نکن.

وای خدایا این دختره دیگه کیه خوبه بهش گفتم هیچ حسی هم ندارم اینو حالا چیکار کنم؟ وای از این به بعدو چیکار کنم. ناچارا یه دوش گرفتم و شلوار کتان سرمه ای و بلوز سفید پوشیدم و یه تک کت مشکی روش ادکلن تلخم رو زدم و اومدم بیرون.

مامان _ قربون پسرم برم چقد ماه شده.

مامان رو یه جوری نگاه کردم.

فرنوش _ واییییی داداشی جونم خیلی ناز تر شدی.

_ فدات شم خوشگلم.

بابا _ بریم فراز؟

_ بریم. من حس رانندگی ندارم بابا شما خواهشا رانندگی کن.

بابا _ باشه پسرم.

همگی سوار ماشین بابا شدیم و حرکت کردیم. این دفعه دیگه بابا گل و شیرینی رو خودش خریده بود. وارد خونشون شدیم بعد از سلام و اینا. مامان از لقمانی اجازه گرفت که مثلاً عروسش رو نشون کنن. بعدش خطاب به من گفت: فراز جان بیا عزیزم اینو دست روناک جون بنداز.

آخ که چقد حرصم گرفته بود ولی پاشدم و انگشتر تو دستای ظریف روناک انداختم و بدون اینکه بهش نگاه کنم سر جام نشستم. همه دست زدن و تبریک گفتن. قرار عقد شد آخر هفته. فردا صبح هم باید می رفتیم آزمایش. وقتی رسیدیم خونه یه راست رفتیم اتاقم بی حس تر از همیشه بودم. لبتابم رو روشن کرد نگاهم به عکس رها افتاد.

_ خانمی ببخش منو، از من ناراحت نشو. من هیچ وقت نمی تونم کسی رو مثل تو دوس داشته باشم ببخش منو.

به بهروز اس دادم که فردا شرکت نیام برام مرخصی رد کنه. اونم جواب داد: حتما.

کپه مرگم رو گذاشتم با ذهنی آشفته. صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم بعد از شستن صورتم آماده شدم برم دنبال روناک. بدون هیچ حرفی از خونه زدم بیرون حوصله حرف زدن رو نداشتم. رسیدم جلو درشون. زنگ رو فشردم.

خانم لقمانی_ کیه؟

_ سلام فرازم، ببخشید این وقت صبح مزاحم شدم.

خانم لقمانی_ سلام پسر، این چه حرفیه. بیا توو.

_ خیلی ممنون، همینجا منتظر می مونم.

خانم لقمانی_ باشه پسر، داره میاد.

رفتم تو ماشین نشستم تا بیاد بعد از ۵ دقیقه در ماشین رو باز کرد و نشست.

روناک_ سلام ببخشید اگه منتظر گذاشتمت.

_ سلام، عیبی نداره زیاد نبود. صبحانه که نخوردی؟

روناک_ نه.

اعصابم بی نهایت خرد بود. حرفی نزدیم دستم به سمت ضبط رفت و آهنگ شروع کرد به خوندن.

چرا رفتی؟! چرا من بیقرارم

به سر سودای آغوش تو دارم

نگفتی ماه تاب امشب چه زیباست

ندیدی جانم از غم ناشکیباست

چرا رفتی؟ چرا من بیقرارم

به سر سودای آغوش تو دارم

خیالت گر چه عمری یار من بود

امیدت گر چه در پندار من بود

بیا امشب شرابی دیگرم ده

ز مینای حقیقت ساقرم ده

چرا رفتی؟ چرا من بیقرارم

به سر سودای آغوش تو دارم

چرا رفتی؟ چرا من بیقرارم

به سر سودای آغوش تو دارم

نگفتی ماه تاب امشب چه زیباست

ندیدی جانم از غم ناشکیباست

چرا رفتی؟ چرا من بیقرارم

به سر سودای آغوش تو دارم

دل دیوانه را دیوانه تر کن

مرا از هر دو عالم بی خبر کن

بیا امشب شرابی دیگرم ده

ز مینای حقیقت ساقرم ده

چرا رفتی؟ چرا من بیقرارم

به سر سودای آغوش تو دارم

(همایون شجریان _ چرا رفتی)

رسیدیم به سمت آزمایشگاه، خیلی شلوغ بود تا نوبت ما هم خیلی مونده بود. منم حوصله منتظر ماندن رو نداشتم. بالاخره بعد از کلی معطلی نوبتمون شد. بعد از اتمام کارمون اومدیم بیرون.

_ سویچ رو بگیر برو توو ماشین الان بر می گردم.

روناک _ باشه.

رفتم سوپرمارکت شکلات، کیک و آبمیوه گرفتم. در ماشین باز کردم و روپاش گذاشتم.

_ اینا رو بخور رنگت پریده؟

روناک _ ممنون.

_ خواهش می کنم. بعدا دیگه وقت ندارم الان بریم خریدم کنیم؟

روناک _ فکر خوبیه.

وای مامان چرا به حرفت گوش دادم آخه. چرا این دختره دیوونه قبول کرد؟

با روناک رفتیم مرکز خرید کلی براش خرید کردم. از هر چیزی براش گرفتم. خیلی خسته شده بودیم. از این مسخره بازی خوشم نمی اومد ولی دیگه مجبور بودم.

_ موافقی بریم ناهار بخوریم من خیلی گرسنمه؟

روناک _ آره موافقم.

به یه رستوران شیک رفتیم و سفارش غذا دادیم.

روناک _ نیاز به این همه خرید نبود.

_ وسایل مورد نیازو گرفتیم دیگه، اضافه نیست که. بعد از غذا میریم حلقه هم می گیریم.

روناک _ ممنون، باشه.

_ از انتخابت مطمئنی؟

روناک _ آره.

همون موقع غدامون رو آوردن و مشغول شدیم.

روناک _ ممنون دستت درد نکنه.

_ نوش جان، بریم؟

روناک _ آره.

بعد از رستوران رفتیم به یه پاساژ که همش طلا فروشی بود. به روناک گفتم هر کدوم دوست داری انتخاب کن. خلاصه بعد از کلی نگاه کردن حلقه شیک ولی ساده ای رو انتخاب کرد. با هم از پاساژ اومدیم بیرون راهی خونه شدم. رسیدیم جلو خونه.

_ بزار کمکت کنم وسیله ها رو ببر بالا.

روناک _ نمی خواد رکسانا رو صدا می زنی بیاد.

_ نه میارم.

آخرین پلاستیک رو دادم دستش، گوشیم رو گرفتم سمتش و گفتم: شمارتو بزن.

اونم بعد از سیو شماره گوشی گرفت سمتم و گفت: ممنون بابت امروز، ببخشید خسته ات کردم.

_ خواهش می کنم، کاری با من نداری؟

روناک _ نه مواظب خودت باش. خداحافظ.

_ تو هم همینطور خداحافظ.

رفتم داخل ماشین. وای چقد خسته شدم. دختر خجالتی و خوییه کاش بتونم دوستش داشته باشم. الان کاملاً از احساس تهی ام. با این افکار رسیدم خونه. چرا این همه کفش اینجاست. دیگه چه خبره. همچین که وارد خونه شدم دوستانم رو دیدم. اینا اینجا چیکار دارن.

نیما _ به به آقا دوما، نامزد بازی خوش گذشت؟

_ زهرمار حوصله ندارما، تو از کجا پیدات شد نکبت؟

نیما _ تو کی حوصله داشتی آخه.

مسعود _ اِ فراز زشته نگو داداش دومادم اینقد بیشعور.

_ شما ها رو کی خبر کرده هان؟

نه ولی...

هستی۔ قربونت برم لعیا جون (مامانم)۔

مامان_ خدا نکنه هستی جان. فراز خرید کردی؟

آره. میرم اتاقم به خوشحالتون برسید.

بدرام بزن و برقص و خوشحالی بدون دوماذ نمیشه که، میشه بچه ها؟

[illegible]

یدرام_ بیا دیگه فراز یاشو.

بیخی داداش شما برق‌صین من حال ندارم.

نیمای ای بابا. یاشو دیگه چون داش.

دور منو خط بکشید خواهشا.

نیما_ علاوه بر خط دور تو خط چشمم می کشیم، حالا بیا.

مسعود_ نیما، بیخی ولش کن الان قاطی می کنه.

صدای موزیکو کم کردن هستی و بنفشه و نفس اومدن کنارم نشستن.

هستی فراز جونم خوشگله؟

نفس_فراز به هم میاید؟

بنفشه داداشی اسمش چیه؟

نما ای بابا کچلش کردین یکی یکی پرسین. آره از شما سه تا قشنگتره.

نیمہ _____ **جانمہ** ~~~~~۔

بنفشه_ اینو بیخیال شین بچه ها. داداشی بگو دیگه.

_____ وقتی دیدنش خودتون می فهمید دیگه.

هستی_ و اااااااااااااااااااا خب دلمون می خواد تو بگی.

بیخیال شید دیگه.

نفسِ حذاقل اشمشو بگو.

روناک.

بنفشہ الہی من بگردم، داداشم خجالت می کشه... ای جانم.

نیمہ۔ باز این زن ما احساساتی شدا، جوک میگی فرازو خجالت.

بنفشه_وای نیما خب راست می‌گم دیگه.

نیما د نہ د، الکی میگی۔

[illegible]

نېما. چونم حرص نخور، عزيزم، پير مېشي طلاق مېدما. به خودت مسلط باش.

یدرام۔ بنفشہ جون، چہ جوری اینو تو تحمل می کنی خواہر؟ خدا بہت صبر بدہ۔

نیمایم. هوووی یدرام حرف الکی نزن، خانمم سرشار از عشق و علاقه اس مثل خودم. البته تو پیر

یسرچی از عشق و علاقه می دونی آخه.

یدرام_ خفه ایکپیری بی مزه.

علیرضا دیوونه ها بس کنید دیگه.

یدرام خب فراز جان عقدت کیه؟

نفس ایشیتشیتشیتشیتشیتشیتشیتش.

نیما _ ایش و پیش نکنید حرف حق تلخه نه خانمم؟

بنفشه _ با من حرف نزن.

پدرام _ نیما جون آبجیامو اذیت نکن.

نیما _ اگه به فکر آبجیات هستی داداش برو نفری یه دست لباس براشون بخر.

پدرام _ چرا نمیخرم خوبشم میخرم.

علیرضا _ ایول نیما گل گفتی سالار.

مسعود _ خب حالا پدرام پاشو خواهراتو بردار برین مرکز خرید تا سرسام بگیری. هههههه.

علی _ مسعود ههههههه.

نیما _ ههههههه، آره راست میگه. راستی فرنوشم ببر بر اونم باید بخری.

پدرام _ منو می ترسونین؟ آبجیا حاضر شید میریم مرکز خرید.

بنفشه _ این چه حرفیه پدرام جون نگو دیگه تو رو خدا.

نفس _ آره داداش چرا تو آخه، ما لباس نمی خوایم.

هستی _ بچه ها راست میگن. بعدش هر کی تشکیل خانواده میده باید فکر خرج و مخارجش باشه

نه به بقیه بگه. سه تا خرس گنده لم دادن حرف الکی هم میزنن.

نیما _ به ما میگی خرس؟

هستی _ پ ن پ به عمه ام میگم. یعنی یه حالی من از شما سه تا بگیرم حض کنید.

بنفشه _ هستی جون بیخیال شو.

_ ای بابا بس کنید دیگه، اححح نیما تمومش کن.

نیما _ فقط به خاطر شادوماد مجلس کوتاه میام. حالا بزنی کف قشنگه رو به افتخار دوماد سگ

اخلاق.

_ نیما!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

_ مرسی.

روناک _ خواهش می کنم.

لباسارو ازش گرفتم که رفت بیرون. منم لباسامو عوض کردم و روی تختش نشستم که اومد داخل
یه بلوز و شلوار سبز تنش بود. همون لحظه مامانش یه تشک و پتو دو نفره آورد تشکر کردم رفت.
روناک پهنشون کرد و گفت: می خوای رو تخت من بخواب.

_ نه راحتیم.

ولو شدم توو جام بعد از چند دقیقه روناک با فاصله از من دراز کشید.

_ چرا قبول کردی با من ازدواج کنی؟

روناک _ نمی دونم، ولی خب حسم به این ازدواج خوب بود.

_ کار اشتباهی کردی دختر خوب.

روناک _ من همه جوانب رو در نظر گرفتم که بهت جواب دادم.

_ تو هیچی نمی دونی، هیچی.

روناک _ خب با مرور زمان می فهمم.

شب بخیر گفتم ولی مگه خوابم میبرد، دلم اتاق خودم رو می خواست. صدای نفسای روناک نشون
می داد که خوابه. با هزار بار اینور، اونور شدن خوابم برد. صبح وقتی از خواب پا شدم روناک خواب
بود. دست و صورتمو شستم و لباس پوشیدم.

روناک _ سلام صبح بخیر. کی بیدار شدی؟

_ سلام صبح تو هم بخیر، شرمنده تو رو هم بیدار کردم یه ۲۰ دقیقه ای میشه.

روناک _ نه خودم بیدار شدم، داری میری؟ صبحانه خوردی؟

_ آره میرم خونه، نه گرسنه ام نیست.

روناک _ مطمئنی؟ تاروف نکنا.

_ نه، خدا حافظ.

روناک _ مواظب خودت باش، خداحافظ.

از اتاق اومدم بیرون از آقا و خانم لقمانی هم خداحافظی کردم رفتم سمت خونه. همین که در خونه رو باز کردم و نگاه مامان بهم افتاد گفت: تو اینجا چیکار می کنی؟

_ سلام، خب اومدم خونه دیگه.

مامان _ زنت کو؟

_ خونه باباش.

مامان _ چرا نیاوردیش با خودت؟

_ چرا باید می آوردمش؟ مامان شروع نکن دوباره.

مامان _ پسره کله شق، دختره بیچاره رو اونجا گذاشته خودش اومده.

_ بیخیال مامان این ازدواج خواست من نبود که.

دیگه نذاشتم مامان حرف بزنه سریع رفتم سمت اتاقم و رفتم حموم یه دوش گرفتم، اومدم بیرون لبتابم رو روشن کردم رفتم تو پوشه عکس های عروسی منو رها.

_ خانمم کجایی آخه تو؟ خانمی من می بینی وضعمو، می بینی چه بی حسم. دارم نابود می شم رها کاش اصلا نمی رفتم خواستگاریش اون دختره بیچاره چه گناهی کرده آخه. برام دعا کن رها.

دو ماه از نامزدی منو روناک می گذشت. بعضی وقتا با هم بیرون می رفتیم. سعی می کردم رفتارم نسبت به روناک بهتر بشه. اونقدر مهربون و صبور بود که بعضی وقتا از خودم بدم می اومد که چرا رفتم سراغش. ولی من همه چی رو بهش گفتم خودش قبول کرد. ای کاش مثل همیشه با مامان مخالفت می کردم. امشبم قرار بود برم دنبالش که بریم خونه ما. داشتم وسایلم رو جمع می کردم که بهروز اومد اتاقم.

بهروز _ خسته نباشی فراز جون.

_ قربونت بهروز جون، نمیای مگه؟

بهروز _ چرا میام. راستی شماره دوستت نیما رو می خوام، بهم داده بودا گمش کردم.

_ بیا این کارتش.

بهرروز_ دمت جیز فراز.

_ تو هم عین نیمایی دیگه.

بهرروز_ اصلا ناجور با نیما حال می کنم. کلا دوستات باحالت.

_ باحالی از خودته داداش. خب من دیگه میرم. خداحافظ.

بهرروز_ مواظب باش داداش. خداحافظ.

سوار ماشین شدم و یه اس به روناک دادم که حاضر باشه.

نیم ساعت بعد رسیدم جلو خونشون و یه تک بهش زدم. ۵ دقیقه بعد اومد و سوار ماشین شد.

روناک_ سلام عزیزم, خوبی؟

_ سلام خانم, خوبم. خوبی؟ چه خبر؟

روناک_ منم خوبم. سلامتی. از شرکت میای فراز؟

_ آره.

روناک_ خسته نباشی.

_ ممنون.

روناک_ دلم برات تنگ شده بود.

با این حرفش داغون شدم و نگاهش کردم, دیگه چیزی نگفت و رسیدیم خونه ماشین رو بردم

توو پارکینگ. با هم رفتیم داخل به مامان سلام گفتیم.

مامان_ سلام پسر, سلام روناک جان خوش اومدی خوبی؟

روناک_ ممنون, شما خوبین؟ بابا و فرنوش نیستن؟

مامان_ قربونت عزیزم, فرهاد که هنوز نیومده. فرنوشم رفته کلاس زبان.

_ روناک بیا بریم لباسو عوض کن.

روناک_ اومدم.

با هم به سمت اتاقم رفتیم. قبلا هم اومده بود اتاقم ولی خب می دونستم خجالتی همراهیش کردم.

_ وسایلت رو بزار توو کمدم.

روناک _ باشه ممنون.

فراز _ خواهش میشه.

از اتاق زدم بیرون رو مبل نشستم.

مامان _ فراز؟

_ بله؟

مامان _ روناک دختر خویبه یکم بیشتر براش وقت بزار.

_ باشه، ولی یادتون باشه اگه این دختر بدبخت شه مقصر شمایی که به زور منو بردی بدون هیچ حسی و البته خودشم هست.

مامان _ فراز این چه حرفیه؟

_ واقعیته مادر من.

مامان _ ولی...

_ لطفا دیگه هیچی نگید الان روناک میاد.

روناک اومد پیشمون و کنار من رو مبل نشست گفتم: راحتی؟ چیزی نمی خوای؟

روناک _ نه ممنونم.

روناک با مامان رفتن آشپزخونه و اونجا مشغول صحبت شدند. اعصابم داغون بود بازم داشتم می زدم کانال دیوونگی بی جهت کانالا رو عوض می کردم. همون موقع بابا و فرنوشم اومدن بعد از سلام و احوال پرسی بابا اومد نشست.

بابا _ چرا گرفته ای بابا؟ چیزی شده؟

_ چیزی نیست خوبم.

برق رو خاموش کردم کنارش دراز کشیدم.

روناک_ اونم کم نمیاره.

_ از بس زبون درازه.

روناک در نزدیکی من بود چرا نمی تونستم بهش نزدیک شم، اون زنه چرا نمی تونم. خدا..... نگاهش کردم بعد این همه تازه الان دارم قشنگ به چهرش نگاه می کنم. چشمان مشکی و مژه های بلند، صورتی گندمی، لبای گوشتی قرمز، بینی متناسب با صورتش و خرمن موهای مشکی. واقعا دختر جذابی. چرا کشش ندارم؟ دستم با اکراه به سمت موهایش رفت، چشمش برق خاصی داشت. اما سریع دستمو عقب کشیدم. چه مرگم شده بود! از کارم پشیمون شده بودم، سرم درد گرفته بود. کلافه شده بودم انگار روناکم حاله رو فهمید ولی چیزی نگفت.

_ روناک؟

روناک_ جانم؟

_ موافقی تا چند ماه دیگه یه عروسی جم و جور بگیریم؟ می دونم خودخواهی ولی خب نمی خوام زیاد شلوغ باشه.

روناک_ موافقم عزیزم، فقط فامیلای درجه یکمون رو دعوت می کنیم. اتفاقا خودمم شلوغ دوست ندارم.

_ خوبه که هم عقیده ایم. می دونم شوهر ایده آلی برات نیستیم ولی دارم سعی می کنم باشم. خودت که می دونی.

روناک_ دیگه این حرف رو زن. من تا آخرش باهات هستم.

_ تو خیلی خوبی برای من ولی حیفی. لیاقت یکی از من خیلی بهتر رو داری.

روناک_ اِ فراز تمومش کن دیگه انتخاب خودم بود.

دستش رو، رو صورتم گذاشت و ته ریشم رو دست کشید. گونشو بوسیدم و گفتم: شب بخیر. روناکم گونمو بوسید و شب بخیر گفت. اولین بار بود که بوسیدمش. فاصله اش با من خیلی کم بود. ناخداگاه موهایش بو کشیدم، خیلی خوشبو بود. به یه خواب عمیق فرو رفتم. صبح که از خواب بیدار شدم آروم، آروم از تخت اومدم پایین که بیدار نشه ولی شد.

سلام ببخشید نمی خواستم بیدارت کنم، بخواب.

روناک_سلام نہ آقاي من، خودم بيدار شدم. ميری شرکت؟

گفت: آقای من، آقامون، بابای بچه هام. لبخندی تلخ رو لبام اومد. متوجه روناک شدم.

ببخشید حواسم پرت شد. من میرم شرکت تو بگير بخواب. ظهريام دنبالت بريم ناهار بيرون.

روناک_ باشه قربونت برم. مواظب خودت باش.

حتما. خدا حافظ.

سریع حاضر شدم و زدم بیرون. تو مسیر شرکت همش فکر مشغول بود. من واقعا دیوونه بودم
دیگه داشت ۵ سال از فوت رها می گذشت هنوزم برام تازگی داشت. من چرا روناک رو دارم نابود
می کنم خداaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaa کمکم کنم نمی خوام نابود شه. تو شرکت اصلا تمرکزی رو کارم
نداشتم. بهروز اومد پیشم.

بہروز۔ چتہ باز پسر؟

دارم دیوونه میشم بهروز.

بہروز تو کہ دیوونہ بودی باز چی شدہ؟

نمی تونم با روناک کنار پیام. نمی تونم با زخم باشم بهروز. داغونم..

بهرروزِ ای بابا... فراز تو باید پذیری که دیگه رها نیست، تو الان روناک رو داری. بچه نیستی که فراز. کله شقی رو بزار کنار بیا برو پیش اون دوستم که روانشناس. فراز من مثل داداش بزرگترتم نمی خوام زندگیت از هم بیاشه په ذره به فکر اون دخترم باش.

__ نیاز به روانشناس نیست، من نمی خواستم اون نابود شه همه چی رو گفتم تا بگه نه ولی گفتم: آره. خودش قبول کرده بهروز.

بهر روز _ خب دوست داشته دیگه خره.

__ ولی حس من بهش فقط دوستانه اس نه یه حس شوهر. بهروز به خدا حاضرم همین الان طلاقش بدم حیف به خدا. نمی دونم چرا خیریت کرد بهم جواب مثبت داد.

بهرروز_ خیلی خری فراز. طرف با دوست دخترش هزار تا کار می کنه عین خیالش نیست اون وقت تو.... متاسفم برات... تو واقعا به درمان نیاز داری.

_ آره من دیوونه ام, قبلا هم به همه گفتم ولی هیچ کسی حرفم رو باور نکرد حتی روناک. بهروز من مجبورش نکردم.

بهرروز_ هر چی میگم همینو میگى. فقط اینو الان بهت میگم که نزار زندگیت و خودت نابود بشید. _ من میرم اصلا خوب نیستم.

بهرروز_ باشه مواظب باش با این حالت رانندگی میکنی. _ باشه.

سوار ماشین شدم الان هیچ جا جز بهشت زهرا آروم نمی کرد. پخش رو زدم و صدای بابک بود که پیچیده بود.

مثل درد من تو دنیا

هیچ درد مبهمی نیست

تورو دارمو ندارم

این عذاب، درد کمی نیست

اینکه سهم من نمیشی

یه عذابه ناتمامه

مثل پرتگاهی می مونه

که همیشه پیش رومه..

زندگیم روی مداره

بی قراری سپری شد

این تواف بی هیاهو

قصه ی در به درى شد

راه برگشتن ندارم

به جنون کشیده کارم

ای همه دارو ندارم..

تورو دارم

یا ندارم..

♪♪♪

آخره دنیا همینجاست

دیر یا زود دیر میشه

هرچی کابوس دیده بودیم

دیر یا زود تعبیر میشه

فکر باختنت منو

با دلهره درگیر کرده

زودتر از گذر عمر

منو این غم پیر کرده..

زندگیم روی مداره

بی قراری سپری شد

این طواف بی هیاهو

قصه ی در به دری شد

راه برگشتن ندارم

به جنون کشیده کارم

ای همه دارو ندارم..

تورو دارم..

یا ندارم..

(بابک جهانبخش _ مدار بی قراری)

رسیدم بهشت زهرا بعد از چند شاخه گل گرفتن رفتم پیش خانمم.

_ سلام عزیزدلم خوبی؟ می دونم که خوبی. با من که قهر نیستی عشقم؟ می بینی رها چه جوری شدم. می بینی با رفتنت داغونم کردی رها خانم. این بود رسمش؟ آره این بود؟ دلم خیلی برات تنگ شده نفسِ فراز. تو فقط عشق منی فقط تو عزیزدلم... آرومم کن خانم.. مثل قبلنا آرومم کن. خیلی این روزا بیشتر می خوامت. بدون تو دنیای من خیلی داغون خانمی... منو ببر با خودت.. دیگه نمی کشم عشقم. خواهش می کنم رها منو ببر پیش خودت. وجودم اینجا جز درد و رنج برای اطرافیانم چیز دیگری نیست خانمم.

اشک تمام صورتم رو پوشونده بود یکم سبک شدم. سنگ قبر رو شستم و گلا رو پر پر کردم و قبرشو بوسیدم از اونجا اومدم بیرون. نگاهی به ساعت انداختم ۱۲ بود. به روناک اس زدم میرم دنبالش. بعد ۱ ساعت رسیدم جلو خونمون دیگه توو نرفتم یه تک انداختم تا بیاد. روناک اومد با دیدنم یه لحظه جا خورد. خوبه حالا قبلش یکم سر و وضعم رو مرتب کردم و گرنه فکر کنم کُپ می کرد.

روناک _ فراز خوبی؟ اتفاقی افتاده؟

_ آره خوبم. نه سر چراغ قرمز با یکی بحثم شد. مهم نیست. تو خوبی؟

روناک _ آره خوبم. مطمئنی خوبی دیگه؟

_ آره خوبم, خب کجا بریم؟

روناک _ فرقی نداره, همین که با همیم خودش کلی.

_ میریم فرحزاد.

روناک _ عالییه.

با هم رفتیم فرحزاد و یه جای دنج رو انتخاب کردیم و سفارش چلو کباب دادیم.

_ چرا می خوای بری اونجا؟

روناک _ خب کنجکاوَم، خواهش می کنم فراز جونی.

_ روناک خودمم چند وقت نرفتم اونجا. محیط اون خونه داغون ترم می کنه. از طرفی هم دلم راضی نمیشه بفروشمش.

روناک _ فقط یه بار آقامون.

باز گفت آقامون و منو داغون کرد.

_ قول نمیدم شاید بردمت. بریم دیگه.

روناک _ باشه عزیزم. راستی آقامون لطفا منو برسون خونه مون.

_ چرا خانم؟

روناک _ قراره یکی از دوستانم بیاد یه کتابی از من بگیره.

_ باشه خانمی.

روناک _ تو امشب پیشم بمون.

_ آخر هفته میام پیشت می مونم باشه؟

روناک چشمک زد و گفت: باشه.

_ آفرین دختر خوب.

روناک _ جایزه مو بده خب.

_ اینجا بدم؟

روناک _ آره بده دیگه.

دست خودم نبود ناگهانی بوسیدمش و خندیدم. خنده ای از ته دل که ۴ سال و خورده ای اصلا رو لب هام نیومده بود این رو مدیون روناک بودم. این صدا توو گوشم اومد: تو باید فراز سابق بشی، تو می تونی.

روناک _ فراز ز ز ز ز ز ز من جایزه خواستم.

_ خب اینم جایزت بود دیگه، تو محل شما جایزه چیز دیگه ای آیا؟

روناک _ لوس بی مزه.

بازم از ته دل خندیدم. روناک گیج نگاهم می کرد.

_ بفرما خانم رسیدیم.

روناک _ مطمئنی خوبی دیگه؟ سرت به جایی نخرده دیگه؟

_ آره خوبم خانمی، خیالت راحت.

روناک _ باشه. مرسی که رسوندیم. کاری نداری؟

_ خواهش میشه. نه مواظب خودت باش. خداحافظ.

روناک _ تو هم همینطور. خداحافظ.

واقعا حال و هوام یه جور دیگه شده بود رسیدم خونه اول باید با مامان حرف می زدم.

_ سلام.

مامان _ سلام پسر، خانمت کو؟

_ خونشون. مهمون داشت.

مامان _ تو هم از خدا خواسته.

_ مامان! راستی این چه حرفیه به روناک زدی؟ ها؟

مامان _ چه حرفی؟

_ اینکه وسیله هاتو هروقت خواستی بچین. مگه من هنوز خونه دارم؟

مامان _ پس اون خونه چیه؟

_ ما اونجا زندگی نمی کنیم.

مامان _ اون خونه رو درست کردی عین بت می پرستیش. خب اگه اونجا زندگی نمی کنی

بفروشش با پولش یه جا دیگه خونه بخر.

_ نمی فروشمش. بعدشم واس خودمون خونه رهن می کنم. دیگه هم حرف از اون خونه اینجا نشنوم لطفا.

مامان _ کله شقی دیگه.

_ نظر لطفته لعیا خانم.

خنده سر دادم. مامانم متعجب شد.

مامان _ خوشحالم امروز شادی مامان جان. دیدی گفتم ازدواج کنی بهتر میشی.

_ ممنون عزیزدلم.

اخرین نگاه رو به خودم انداختم. یه شلوار کتان قهوه ای و یه تیشرت مشکی تنم بود. کالجای مشکی رو هم پوشیدم و سوار ماشین شدم. اول می رفتم پیش رها بعدشم پیش روناک. رسیدم بهشت زهرا طبق معمول چند شاخه گلم گرفتم رفتم پیشش.

_ سلام خانمی من چطور؟ امیدوارم خوب باشه. چه خبر عزیزدلم؟ خوشی؟ دلت برام تنگ نشده عزیزم؟ دلم خیلی، خیلی برات تنگ شده عشقم. رها خانمی کم کم دارم خودم رو پیدا می کنم. می دونم خوشحالی ولی من بازم پیش تو اومدن رو ترجیح میدم عشقم. حالا که تو منو نمی بری پیش خودت منم می خوام خوب شم و زندگی کنم. روناک گناهی نکرده که پای من بسوزه. البته خانمی خودش انتخاب کرده اینو ولی دیگه می خوام همون فراز شم. رها من همیشه به یادت هستم. خب خانمی من دیگه باید برم خیلی مواظب خودت باش خوشگلم. خداحافظ.

سمت خونه روناک اینا راه افتادم. بعد از یک ساعت و خورده ای رسیدیم. زنگ رو فشردم و رکسانا در رو باز کرد.

رکسانا _ سلام داداش. خوش اومدی.

_ سلام رکسانا خانم ممنون. حالت خوبه؟

رکسانا _ ممنون خوبم، تو خوبی؟

_ منم خوبم، روناک کجاست پس؟ مامان و بابا نیستن؟

رکسانا _ روناک حموم. مامان اینا هم رفتن خونه یکی از فامیلامون. بفرما بشین الان دیگه روناک میاد.

_ باشه مرسی، تو چه میکنی؟

رکسانا _ بزار برات یه شربت بیارم میام الان.

_ زحمت نکش عزیزم.

رکسانا _ خواهش داداشی، چه زحمتی.

رو مبل نشستم داشتم گوشیم رو نگاه کردم یه پیام از نیما داشتم. طبق معمول جوک بود. رکسانا با شربت اومد.

_ دستت درد نکنه رکسانا جان.

رکسانا _ خواهش کاری نکردم که. راستی داداش فراز قراره یه کنسرت بزاریم.

_ جدی؟ چه خوب خانم گیتاریست.

رکسانا _ آره دیگه اینجوریاس.

روناک _ سلام عزیزم، کی اومدی؟

_ سلام خانم، یه ۲۰ دقیقه ای میشه. عافیت باشه.

روناک _ ممنون عزیزم. خوبی؟

_ خوبم، تو چطوری؟

رکسانا _ خب من مثل اینکه مزاحمم برم بهتره.

روناک _ خوبم فراز جان. نه آبجی خوشگلم مراحمی.

رکسانا _ نه کار دارم. فعلا داداش.

_ بودی رکسانا جان. باش کار داری به کارت برس.

روناک اومد کنارم رو مبل نشست.

_ برو موها تو خشک کن.

روناک _ میرم آقامون. چه خبرا؟

_ سلامتی خانمی, تو چه خبرا؟

روناک _ خبری نیست. ماما اینا خوبن؟

_ اونام خوبن, سلام رسوندن.

روناک _ سلامت باشن. بیا بریم اتاقم.

_ باشه, بریم.

رفتیم تو اتاقش روناک سشوار روشن کرد موهاشو خشک کنه منم رو تختش دراز کشیدم. بوی روناک رو می داد. نگاهم به کتابخونه نقلیش افتاد. اتاقش خیلی باسلیقه و تمیز بود.

روناک _ ببخشید که صدای سشوار اذیتت کرد.

_ نه این چه حرفیه, راستی بهروز یه خونه برام پیدا کرده باید برم ببینمش, حالا یه روز با هم میریم ببینیمش.

روناک _ باشه عزیزم.

_ می خوای الان بریم یکم دور بزنیم؟

روناک _ فکر خوبیه, پس حاضر میشم.

_ برو به رکسانا هم بگو اونم بیاد.

روناک _ الان میام.

آره من می تونم عوض شم. همین که اینقد تغییر کردم کلی. از اتاق روناک اومدم بیرون همون موقع ماما و باباشم اومدن و باهاشون احوال پرسى کردم.

خانم لقمانی _ فراز جان جایی میرین؟

_ آره با بچه ها میرم یکم بچرخیم. شما نمایین؟

خانم لقمانی _ نه پسر,م, برید خوش باشید. شام بپایید خونه.

_ ممنون. نه مامان شام درست نکنید بیرون میمونیم.

خانم لقمانی _ باشه پسرم.

روناک _ فراز من آماده ام.

_ رکسانا کو پس؟

روناک _ الان میاد. اول گفت نمیام گفتم تو گفتی دیگه راضی شد. وای سلام مامان, سلام بابا
ببخشید متوجه نشدم کی اومدین؟

آقای لقمانی _ سلام بابا عیبی نداره الان اومدیم.

خانم لقمانی _ سلام دخترم.

رکسانا _ سلام به مامان و بابای گلم و خدا حافظ. ببخشید معطلتون کردم.

خانم لقمانی _ خدا به همراهتون.

سوار ماشین شدیم.

_ خب کجا بریم خانما؟

روناک _ نمی دونم.

رکسانا _ من بگم؟

_ بگو خانم گیتاریست.

رکسانا _ شهر بازی.

روناک _ خوبه, نظر تو چیه فرازم؟

_ موافقم.

رکسانا _ پس پیش به سوی هیجان.

دستم رفت رو ضبط و دکمه پخش رو زدم.

تو شبی که باد میومد

آمدی از خونه بیرون

باد افتاد توی موهات

موهات و کردی پریشون

تو شبی که باد میومد یه درخت کاج خسته

سر پناه یه نفر شد یه نفر که دل شکسته

همه دنیا پای چشای تو داده بوده

دل خستش و ندیدی زیر پات افتاده بوده

دل تنهای من شب رسوای من

تاب گیسوی تو برده قرارم

همه غم های من توی شب های من

خم ابروی تو بوده نگارم

تو شبی که باد میومد همه آمدن دوباره

یه آتیش کنار ساحل یه شب پر از ستاره

همه بودن و نبودن غم و قصم و ندیدی

هیشکی هیچی نمی دونه که تو رفتی و بریدی

تو ترنم خیالم نوبت دیدار من شد

یه صدای تلخ و تنها همدم گیتار من شد

دل تنهای من شب روسوای من

تاب گیسوی تو برده قرارم

همه غم های من توی شب های من

خم ابروی تو بوده نگارم

(مازیار فلاحی_تابه گیسو)

رسیدیم شهر بازی، پنجشنبه بود به خاطر همین خیلی شلوغ بود.

رکسانا_ ترن سواراش اعلام حضور کنن.

روناک_ خطرناکه رکسانا من که نمیام.

رکسانا_ نه بابا چه خطری! داداش تو چی؟

_منو روناک می مونیم تو برو.

رکسانا_! داداش تو هم نمیای؟

_ عزیزم روناک تنها می مونه من بیام، من نمی خوام خانمم تنها باشه.

با گفتن این جمله چشمای روناک برق زد.

رکسانا_ روناک بیا دیگه داداش هست که شما با هم بشینید.

روناک_ باشه بریم.

_ خانمی مطمئنی میای؟

روناک_ آره عزیزم.

رفتیم سمت باجه و بلیت گرفتیم. رفتیم تو صف تا نوبتون بشه. بعد از اینکه نوبتمون شد رفتیم

سرجامون. منو روناک پیش هم نشستیم، رکسانا هم پیش یه دختره. کمربندا رو بستیم.

_ نترس من پیشتم.

روناک _ سعی می کنم.

همین که به حرکت در اومد روناک چسبید بهم. دستش رو فشردم با چشمام بهش فهموندم که پیشتم. هر لحظه تند تر می شد جیغ دخترا و پسرا هم می رفت بالا. روناکم یکم رنگش پریده بود. بعد از تموم شدن اومدیم بیرون رفتیم سمت بوفه آبمیوه و شکلات براش گرفتیم.

_ بیا خانمی بخور. رکسانا بیا تو هم بخور.

روناک _ ممنون فراز جان.

رکسانا _ ممنون داداش جونیم، خیلی حال دادا.

_ آره خوب بود.

چند تا وسیله دیگه هم سوار شدیم. بهشون پیشنهاد دادم بریم یه فسفود و شام بخوریم. به یه فسفود خیلی شیک رفتیم. گارسن اومد سر میز.

_ خب چی میل دارین؟

رکسانا _ پیرونی.

روناک _ پیتزا مخصوص با قارچ و پنیر فراوون.

_ خب آقا یه پیرونی، دو تا مخصوص با قارچ و پنیر، سیب زمینی و بقیه مخلفاتشو بیار.

رکسانا _ داداش می خوام گوشتی مو عوض کنم از آبجی گرام شنیدم دوستت گوشتی فروشی داره. میشه لطف کنی منو ببری یه روز؟

_ باشه مشکلی نیست. یه روز باهات هماهنگ می کنم بریم.

رکسانا _ جبران می کنم داداش جونیم.

_ نیاز به جبران نیست خانم گیتاریست. خانمی چرا ساکتی؟

روناک _ همینجوری عزیزم چیزی نیست.

گارسن سفارشا رو آورد. بعد از غذا رفتیم سمت صندوق حساب کردم. به سمت ماشین رفتیم.

کشیدمش تو بغلم و موهاشو نوازش می کردم. تعجب کرد چشماش خیلی بامزه شده بود. گونمو بوسید حس خوبی بهم دست داد از اینکه اون پیش قدم شد و با من راحت بود احساس خوبی داشتم. دستمو رو بدنش نوازشگرانه حرکت دادم روناک خوابش برده بود گونشو بوسیدم و خوابیدم.

بعد از اینکه از خونه دیدن کردیم قرار شد همون رو رهن کنم. بعد از رسوندن روناک رفتم خونه. خاله لیلا اینا خونه ما بودن. با خاله و لیدا نجسب سلام و احوال پرسى کردم.

خاله _ خوبی خاله؟ خانمت خوبه؟

_ ممنون خاله جون ما خوبیم. شما چطوری؟ پس شوهر خاله کو؟

خاله _ منم خوبم، یه سفر کاری رفته.

مامان _ روناک رو چرا نیاوردی؟

_ گفت یه روز دیگه میاد. با اجازه فعلا.

رفتم توو اتاقم رو تخته افتادم اتفاقات اخیر رو مرور کردم. بعدشم لباسامو عوض کردم به روناک اس دادم رسیدم. داشتم تو لبتابم عکسهای رها رو نگاه می کردم لیدا همینجوری اومد اتاقم.

_ فکر کنم در واسه این گذاشتن که اول اجازه بگیری بعد بیای؟

لیدا _ وای فراز جون منو تو که این حرفا رو با هم نداریم.

_ اونوقت چرا؟

لیدا _ چون من که باهات راحتم همه جوهره.

_ ولی من نیستم.

لیدا _ نمی دونم چرا هیچوقت منو ندیدی، هیچوقت نخواستی با من باشی.

_ تو برای من از اول یه دختر خاله بیش نبودى. اما تو یجور دیگه فکر می کردى که اون دیگه به من ربطى نداشت افکار توهم زده ذهن تو بود.

لیدا _ من که از این دختره روناک سرتر بودم، من که همه جوهره مى خواستم اما تو اونو انتخاب کردى لعنتى.

در باره زن من درست صحبت کنا. دلم می خواست اونو انتخاب کنم به تو ربطی نداره.

لیدا_ هر کی ندونه من که می دونم تو اونو دوسش نداری فقط به خاطر خاله باهش ازدواج کردی. فراز طلاقش بده بیا با من. من دوست دارم این دوست داشتن مال خیلی وقته. من حاضرم همین الان همه جوړه باهات باشم، همه جوړه عشقم.

گمشو از اتاقم بیرون مزخرفم نگو دختره بی شخصیت. گمشو دیگه.

درو محکم بست و رفت. دختره پررو اخه چقد تو جلفی اااااااااا لیدا حالم ازت بهم میخوره. دخترم اینقد سبک. من که از کثافت کاریای تو خبر دارم. برای من دم از داشتن میزنه تو که هر روز با یکی میبری. اااااااااااااااااااا تو روحت لیدا. مامان واسه شام صدام کرد گفتیم: خسته ام می خوابیم.

امروز روز عروسی منو روناک بود تو این دوماه آخری بازم شدم همون فراز سابق کم کم دارم خودمو پیدا می کنم ولی بازم حوصله بیرون رفتن دسته جمعی رو ندارم. بچه ها کلی برنامه گردش می داشتن ولی هیچکدوم باهاشون نمی رفتم. بعد از اینکه آرایشگر موهامو درست کرد کتو شلوار مشکی براقم رو تنم کردم و رفتم سمت گل فروشی دسته گل رز سفیدو گرفتم و رفتم آرایشگاه دنبال روناک زنگ رو زدم و رفتم بالا. پشت در منتظر موندم تا بیاد این فیلم بردارم که همش رو عصابم رژه می رفت. بالاخره در باز شد و روناک اومد خیلی خوشگلتر شده بود. به دستور فیلم بردار رفتم جلو پیشونیش رو بوسیدم و گل رو بهش دادم و شنل رو تنش کردم. دستش و گرفتم با هم اومدیم پایین و سوار ماشین شدیم.

وای چقد این یارو فک میزنه. خسته مون کرد. خانم چرا ساکتی؟

روناک_هیچی استرس دارم عزیزم.

__ استرس واسه چی؟ من کنارتم.

روناک_هیچی. می دونم.

__ ریلکس باش مثلاً شب عروسیته ها. می دونم از صبح آرایشگر خسته ات کرده و الانم فیلم بردار.

روناک_دقیقا، باشہ اقامون۔

رفتیم آتلیه کلی عکس با مدلای مختلف انداختیم بعدشم به سمت باغ حرکت کردیم. ماما اینا تبریک گفتن و رو سرمون نقل پاشیدن. دست روناک رو گرفتیم و به سمت مهمونا رفتیم. بچه ها همه بودن نیما و بنفشه، علیرضا و هستی و نفس و مسعود یه جا نشسته بودن. همه شون بهمون تبریک گفتن.

نیما _ به به شادوماد مجلس، عجب تییی چشمم رو گرفتیا.

_ زهرمار پسر هیز.

نیما _ زهرمار توو دلت.

بنفشه _ نیما جان بس کن.

نیما _ فقط به خاطر خانمم.

پدرام و بهروزم کنار میز بچه ها بودن و بهمون تبریک گفتن. با بقیه هم سلام و احوال پرسی کردیم و رفتیم سر جامون نشستیم. نیما بچه ها رو آورد وسط و با بنفشه مشغول رقص شدن. داشتیم به بچه ها نگاه می کردیم سام و رومینا اومدن سمتمون.

رومینا _ الهی ببین داداشم چه ماه شده، الهی قریونت برم تبریک میگم بهت از ته دلم خوشبخت بشید.

با دیدن رومینا قلبم تیر کشید... احساس خفگی بهم دست داد. ولی خودمو کنترل کردم.

_ ممنون رومینا جان، خوشحالم کردی اومدی فدات شم. روناک جان این خانم رومینا خواهر رهاست و ایشونم همسرش سام.

رومینا _ وظیفه اس داداشم. خوشبختم روناک جون تبریک میگم بهت عزیزم.

روناک _ منم همینطور، ممنون خوش اومدین.

سام _ فراز جان بهت تبریک میگم به شما هم همینطور خانم امیدوارم خوشبخت بشید.

_ ممنون سام جان آقای.

روناک _ ممنون آقا.

رومینا _ خب ما دیگه میریم پیش هستی اینا فعلا.

_ خواهش میکنم بفرمایید.

بعد از رفتن رومینا اینا روناک گفت: چقد مهربون و دوست داشتنی بود.

_ آره خیلی.

یاد رها افتادم. آخ خانم کجایی؟ از من ناراحت نشو خواهش می کنم عشقم. حالم گرفته شد. خواننده گفت بریم برقصیم اما من حس و حالشو نداشتم پدرام متوجه من شد با سر اشاره کرد برم با چشم بهش اشاره کردم خیالت راحت. دست روناک رو گرفتم و به سمت پیست رفتیم و مشغول رقص شد منم براش دست می زدم. یکم تنهایی رقصید و بعد اومد سمتم و منو برد سمت خودش و گفت: برقص. با شروع کردن من صدای جیغ و سوت رفت بالا.

حال من خوبه اما دلم آشوب من بی خبرم از دل و احساس تو
من دیوونه هر شب تو همین خونه میشینم و نقشه می کشم واسه تو
دل هوره دارم که یک وقت سوء تفاهم بشه علاقه شدید من سوژه مردم بشه
دل هوره دارم که نتونم تو رو عاشق کنم بگی دوسم نداری و بدون تو دق کنم
بگی دوسم نداری و بدون تو دق کنم

زور یا دیره دل من گیره نفسم میره از تب و تاب
من گرفتارم تو رو دوست دارم جلو چشمامی حتی تو خواب
زور یا دیره دل من گیره نفسم میره از تب و تاب
من گرفتارم تو رو دوست دارم جلو چشمامی حتی تو خواب

شیطنت های نگاهت خاصه کاش بدونی دل من حساس
کاشکی یه ذره مراعات کنی منو کمتر محو چشمامت کنی
این روزا با خودمم در گیرم آخ اگه بهت نگم می میرم
هی جلوی آینه میگم با خودم معذرت می خوام من عاشقت شدم

معذرت می خوام من عاشقت شدم

زور یا دیره دل من گیره نفسم میره از تب و تاب

من گرفتارم تو رو دوست دارم جلو چشمامی حتی تو خواب

(بهنام صفوی _ سوء تفاهم)

انگار این شعر حرف دل روناک بود. دو سه تا آهنگ دیگه زد بچه ها هم اومدن باهامون رقصیدن.
بعدش به سمت میزمون رفتیم.

_ یکم این آبمیوه رو بخور جیگرت حال بیاد.

روناک _ مرسی عزیزم.

بعد از صرف شام که مسخره بازیای فیلمبرداره تموم شد اومدیم تو باغ. بهروز اومد سمتمون و
گفت: ببخشید روناک خانم دو دقیقه این شوهر تو قرض می گیرم.

روناک خندید.

_ جانم؟

بهروز _ این دختره لباس سفید مشکی تنش موهاشو فر کرده کیه؟

_ چطور اونوقت؟ تو نخشی؟

بهروز _ آره دیگه، بدجور ازش خوشم اومده که دیگه طاقت نیاوردم بعدا ازت بپرسم. چون فراز
کیه؟

_ خواهر روناک.

بهروز _ جون داداش راست میگی؟ عاشقتم یعنی... خب برو فعلا بعدا باهات زیاد کار دارم.

_ پسر دیوونه.

روناک _ چی می گفت؟

_ بعدا بهت میگم.

روناک_ باشه.

رفتیم تو پیست رقص تا تانگو برقصیم. خواننده گفت: همه جفت, جفت بیان وسط. بچه ها همه
اومدن فقط بهروز. پدرام که مجرد بودن با لبخند نگاهمون می کردن. موزیک پخش شد. دستمو
دور کمرش انداختم و اونم دستش رو, رو سینه هام گذاشت و باهم شروع کردیم به رقصیدن. با
هر حرکت جالبمون صدای جیغ می رفت بالا.

با تو از دریاچه ی نور از دل جنگل گذشتم

گفتی هر عشقی میمیره اما از تو برنگشتم

میخواستم تا دنیا دنیااست ما به عشق هم بنازیم

توی مرز ماه و دریا قصری از صدف بسازیم

طوفان گرفت و چه ساده شکستی

اما چشاتو رو بغضم نبستی

عمرم گذشت و هوز که هنوز

سلطان قلبم تو هستی تو هستی

♪♪♪

یادمه رنگ نگاهت رنگ رویا های من بود

سبزه زاران تو چشمت تنها جای گم شدن بود

اسم تو طعم عسل بود تو هراس غربت من

هنوزم وقتی میخندی غصه ها فرو میریزن

گل گلخونه ی من یکی یک دونه ی من

روی دلتنگی شب پرده بنداز

پرده بنداز

بی تو بارون نمیاد همه دنیا قفسه

تو به من هدیه بده پر پرواز

پر پرواز

♪ ♪ ♪

من تو خوابای گذشتم که پر از شوق جنون بود

تو رو توی باغی دیدم که پر از بغض خزون بود

مته یه دریا هنوزم غرق طوفان نگاتم

خیلی وقته عاشقم من عاشق سادگی هاتم

هر عشقی میمیره خاموشی میگیره

عشق تو نمی میره

آه ه ه

ما عاشق میمیونیم

با عاشق میمیریم

جرم ما این تقدیره

آه ه ه

♪ ♪ ♪

مته یه سایه کنارت میام آروم پا میزارم

زندگی مو رویا هامو توی چشمت جا میزارم

گاهی خوشبختی یه رازه یه بهونه واسه بودن

ای خدا آه ای خدا کاش گوش بدی به دردای من

وقتی یه باغ زخمی به ابرا چشم میدوزه

آدم دلش می سوزه ای خدا

ای خدا ای خدا

با سرنوشت و تقدیر هرگز همیشه جنگید

دنیا هنوز دو روزه ای خدا ای خدا

(عارف_ طوفان)

به سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم توو خیابونا دور می زدیم ماشین بهروز اومد کنارمون و روبه
روناک گفت: روناک خانم اون دسته گلو بده به من.

روناک خندید و گفت: بگیرش آقا بهروز. پرتابش سمت بهروز.

نیما پشت ماشین بهروز بود داد زد: هی بهروز میخوای بخت باز شه؟

بهروز_ به تو چه خره.

نیما_ بیا خودم بختتو باز کنم جیگر.

بهروز_ زهرمار.

بهروز دسته گل داد به روناک. من از اونا جلو زدم. ماشین بچه ها هم چنان دنبالمون بود. رسیدیم
خونه ای که قرار بود اونجا زندگی کنیم. اول با مامان و باباهمون خداحافظی کردیم. بعدش رکسانا
اومد بازم بهمون تبریک گفت. فرنوشم اومد سمتمون باهامون خداحافظی کرد. با همه بچه ها
خداحافظی کردیم و رفتیم تو آسانسور. خونمون طبقه ۹ بود. درو با کلید باز کردم و به روناک گفتم:
بفرمایید خانم.

روناک_ ممنون.

با هم به سمت اتاق خواب مون رفتیم. رو تخت نشستیم کتمو در آوردم. گره کراواتم شل کردم.
روناک با لباسش درگیر بود.

کمکش کردم. برگشت نگاهم کرد عجیب بود توو نگاهش ترس رو می دیدم. دلیل ترس رو هم
می دونستم. سنجاقای سرشم در آورد گفت: میره دوش بگیره.

منم رفتم توو حمومی که انتهای پذیرایی بود. بعد از دوش گرفتن یه رکابی سفید و شلوارک
مشکی پوشیدم رفتم توو اتاق روناک یه تاب و شلوارک سفید تنش بود که مدل عروسکی داشت.

قیافه شو بامزه کرده بود مخصوصا با اون ترسی که توو چشماش بود. خنده ام گرفته بود که خودمو کنترل کردم. رو تخت دراز کشیدم آخیش چقد سبک شدم بعد از دوش. برق رو خاموش کرد و اومد رو تخت دراز کشید. چراغ خواب رو روشن کردم.

_ چرا پکری؟

روناک _ چیزی نیست.

_ فعلا شرکت بهم مرخصی نمیده به خاطر همین فعلا نمی تونم ببرمت ماه عسل.

روناک _ اشکال نداره بعد میریم دیگه.

_ مرسی که درک میکنی. چرا دست پاچه ای؟

روناک _ هیچی.

_ خیالت راحت تا تو آمادگیشو پیدا نکنی بهت دست نمیزنم. نترس من که ترس ندارم. کی از شوهرش می ترسه آخه؟

انگار حرف دلشو زدم.

روناک _ ممنون ازت، تو خیلی خوبی. از همه مهم تر اینکه که درکم می کنی.

_ با خیال راحت بگیر بخواب.

روناک _ چشم عزیزم.

بوسیدمش و گفتم شب بخیر. اونم گونمو بوسید و خوابید.

۱ ماه از عروسی منو روناک می گذشت. من سرکار می رفتم اونم خانم خونم بود. هر روز که از سرکار می اومدم خیلی شیک و آراسته از من استقبال می کرد. رسما می خواست منو دیوونه کنه با لباسای خوشگلی که تنش می کرد ولی من ازش فرار می کردم تا وا ندم. دختر خوبی بود از خوبم بالاتر. رابطه مون با هم خوب بود من اونو دوست می دیدم ولی اون منو شوهر. توو این چند وقت یه بار خونه ما و یه بارم خونه مامانش رفتیم البته به اصرار وگرنه من حوصله اینجور کارا رو ندارم. توو اتاقم نشسته بودم بهروز اومد پیشم.

بهروز _ چطوری پسر؟

_ خوبم، تو چطوری؟ کی از ترکیه اومدی؟ قرارداد بستنی؟

بهروز_ هی بد نیستم، دیشب. آره تموم شد.

_ چته؟

بهروز_ فراز یکم از خواهر خانمت بگو.

_ که چی بشه؟

بهروز_ ای بابا، من ازش خوشم اومده فراز. از روز عروسیت همش توو فکرشم. تا حالا هیچ دختری اینجوری منو اینجوری جذب نکرده بود.

_ شرط داره.

بهروز_ چه شرطی؟

_ در جریان هستی که ما هنوز ماه عسل نرفتیم. امروز دوباره درخواست مرخصی دادم یه کاری کن قبول کنه.

بهروز_ چند روز؟

_ یه هفته.

بهروز_ باشه حله. این که چیزی نیست مهندس.

_ دمت گرم. خب رکسانا ۲۰ سالشه، رشته اش موسیقی، گیتاریستم هست.

بهروز_ ای جان... دوست پسری، نامزدی، چیزی داره؟

_ نمی دونم، ولی فکر نکنم.

بهروز_ فراز من می خوامش. منو بهش برسون.

_ چه جوری آخه، تو باید دست به کار شی.

بهروز_ چه جوری؟

_ یه شب شام بیا خونمون به روناک میگم اونم دعوت کنه، دیگه بقیه اش با تو باشه؟

بهرروز _عالیه پسر، خیلی می خوامت. به فکر سفرت باش حل شده اس. خب دیگه فعلا برم.

_ باشه خیلی آقایی.

بعد از شرکت یکم خرید کردم و رفتم سمت خونه. کلید رو انداختم و درو باز کردم روناک اومد استقبالم. اونم چه استقبالی. یه پیراهن تا بالای زانو قرمز و یقه دلبری پوشیده بود، یه آرایش خوشگل کرده بود. میخس شده بودم کیفم رو از دستم گرفت که به خودم اومدم. خودشو یکم بالا کشید و دستشو انداخت دور گردنم و گونمو بوسید. سرشو یه تاب داد که موهای به صورتم خورد. یه جوری شدم این دختر داشت با من چیکار می کرد.

روناک _ خسته نباشی عزیزدلم.

_ ممنون خانمی.

روناک _ برو لباسشو عوض کن بیا.

_ باشه.

رفتم تو اتاق کلافه بودم یه دست تو موهام کشیدم و یه تیشرت جذب سفید و یه شلوارک سرمه ای پوشیدم صورتمو آب زدم و اومدم بیرون. روناک یه آب پرتغال گذاشت رو میز خودشم اومد کنارم خودشو انداخت توو بغلم و سرش گذاشت رو پام. این امروز رسما می خواد منو از راه به در کنه.

_ ممنون. خوبی؟ امروز چیکار کردی؟

روناک _ خوبم عزیزم، کار خاصی نکردم.

آب پرتغال رو سر کشیدم. دستمو لای موهای حرکت دادم و پیشونیشو بوسیدم. یه لبخند خاصی زد و از بغلم اومد بیرون و گفت: میرم میز رو بچینم. می خواد منو تشنه خودش کنه. عجب بلایی این.

_ باشه منم میام.

روناک میز رو خیلی خوش سلیقه چید. لازانیا درست کرده بود. بشقابم رو برداشت و برام کشید و گذاشت جلوم و گفت: بخور آقامون.

_ ممنونم.

شروع کردم واقعا خوشمزه بود.

_ ممنون خیلی چسبید. دست گلت درد نکنه.

روناک_ نوش جونت.

با دستمال دور لبمو پاک کردم و گفتم: راستی روناک احتمالا آخر هفته میریم ماه عسل.

روناک_ جدی؟ مرخصی گرفتی؟

_ دیگه امروز درخواست دادم بهروزم هوامو داره.

روناک_ چه خوب، کجا میریم؟

_ کیش چطوره؟

روناک_ عالییه عشقم.

_ پس دیگه خودتو آماده کن.

رفتم تی وی رو روشن کردم زدم پی ام سی یکم آهنگ گوش دادم. روناک با یه ظرف میوه اومد نشست کنارم و مشغول پوست گرفتن شد. بعدش گذاشت رو پام.

_ مرسی خانم.

روناک_ خواهش عزیزم.

امشب یه جور دیگه بود. یه هلو گذاشت دهنم و یه تکه شلیل گذاشتم دهنش. خودشو انداخت توو بغلم و رو صورتم دست کشید. دستمو لای موهای بردم و نوازشش کردم. توو چشماش زل زدم چشماش یه حالت خاصی بود. اون حالتش منو هم بی قرار می کرد. بعد مدت ها داشتم دیگه دیوونه می شدم. این دختر بلد بود چه جوری دلبری کنه برام و منو تسلیم خودش کنه. بلد بود منو بکشونه سمت خودش. حالم دیگه دست خودم نبود. بغلش کردم و رفتم تو اتاقمون گذاشتمش رو تخت و خیمه زدم روش. دیگه طاقت نیاوردم و لبامو رو لباش گذاشتم و بوسیدمش اونم همراهیم کرد. نمی تونستم ازش دل بکنم. زبونمو رو گردنش کشیدم. در گوشش گفتم: حاضری یه شب خوب رو با من بگذرونی؟ با چشماش بهم رضایت داد. لاله گوشش رو بوسیدم و گفتم: نترس

هواتو دارم. تیشتر تم رو درآوردم و روش خیمه زدم. اون شب منو روناک اولین شب با هم بودنمون رو تجربه کردیم.

صبح که از خواب بیدار شدم دور اطراف رو نگاه کردم لباسامون رو زمین افتاده بود. روناک توو بغلم بود. رنگ و روش زرد شده بود. رفتم حموم بعد از دوش اومدم رفتم توو آشپزخونه یه صبحونه مفصل روی میز چیدم. رفتم تو توو اتاق روناک بیدار شده بود.

_ صبح بخیر خانمی، حالت خوبه؟ درد نداری؟

روناک _ صبح بخیر، یکم درد دارم. اگه می دونستم اینقدر درد داره خودم رو برات خوش تیپ نمی کردم.

_ بریم دکتر اینجوری خیالم جمع میشه. پشیمونی؟

روناک _ نه خوب میشم. نه عزیزم.

_ بریم خیالم جمع بشه.

روناک _ اقامون یکم استراحت کنم و غذا بخورم خوب میشم.

_ باشه ولی اگه زیاد درد داشتی بریم.

روناک _ چشم. میرم دوش بگیرم.

_ می تونی؟ می خوای کمکت کنم؟

روناک _ نه عزیزم می تونم.

بعد یه ربع روناک اومد بیرون یه تاب و شلوارک سبز پوشید. بغلش کردم بردم توو آشپزخونه روی صندلی نشوندمش. از هرچیزی براش لقمه گرفتم به زور بهش می دادم.

روناک _ فراز جونی به خدا دیگه جا ندارم دارم می ترکم.

_ باشه عزیزم، پس این آب پرتغال بخور. الانم برو یکم دراز بکش. من اینا رو جمع می کنم.

روناک _ من خوبم، بزار خودم جمع می کنم.

_ نمی خواد تو همون کاری رو که گفتم انجام بده.

روناک _ باشه.

به زور فرستادمش بخوابه. وسایل جمع کردم و نشستم روی میز. یهو چهره رها جلو چشمام اومد که داشت بهم لبخند می زد. منم بهش لبخند زدم خواستم دستم ببرم سمت صورتش که دیدم هیچی نیست. دستم همونجور رو هوا مونده بود.

تو هم شادی خانمی؟ آخه واسه چی؟ واسه اینکه شوهرت زن گرفته؟ واسه اینکه دیشب با زنش بوده. آی رها.....

دلم گرفت از این دنیای پست. یهو یاد روناک افتادم رفتم توو اتاق.

_ خوبی الان خانم؟

روناک _ آره خوبم، دیگه درد هم ندارم.

رفتم رو تخت نشستم دستمو رو صورتش کشیدم و گفتم: خداروشکر.

روناک _ چرا نرفتی سرکار؟

_ تو از کار واجب تری خانمی، برای ناهار غذا سفارش میدم تو هیچ کاری نکن.

روناک _ ممنون عزیزم.

من حتی یه بارم بهش نگفتم دوست دارم. آه.... غمگین نگاهش کردم از خودم بدم اومد. من چیکار دارم می کنم آخه...

_ من میرم غذا سفارش بدم.

روناک _ باشه.

از اتاق اومدم بیرون خیلی بهم ریخته بودم. زنگ زدم دو پرس کوبیده و جوجه سفارش دادم. تو پذیرایی نشسته بودم روناک اومد نشست کنارم.

روناک _ چیزی شده عزیزم؟

_ نه، خوبی تو؟

روناک _ آره، دپرس نباش دیگه آقامون. بخند.

_ روناک منو ببخش رفتارام دست خودم نیست. هنوزم نتونستم خودمو پیدا کنم. کاش دیشب...

روناک_ فراز جان من درکت می کنم. دیگه این حرفا رو نزن.

_ کاش هیچوقت بهم جواب مثبت نمی دادی. تو حیف بودی که با من تباه شی.

روناک_ اِ فراز نگو دیگه. من با خواست خودم باهات ازدواج کردم. دلیلی برای عذاب وجدان تو نیست. از زندگیمم خیلی راضی ام.

همون موقع زنگ رو زدن. رفتم سمت در بعد از حساب کردن غذاها اومدم توو. غذاها رو بردم آشپزخونه و میز رو چیدم. اومدم دست روناک رو گرفتم و بهش لبخند زدم رفتیم سر میز. از هرکدوم براش کشیدم و بشقاب رو گذاشتم پیشش. بهش اشاره کردم بخوره.

روناک_ این خیلی زیاد فراز.

_ نیست خانم، بدنت به تقویت نیاز داره.

روناک_ مرسی که به فکرمی.

_ قربونت برم.

بعد از غذا با روناک میز رو جمع کردیم و با هم تی وی نگاه کردیم.

داشتیم به کارام می رسیدم که بهروز خندان اومد.

_ چی شده شنگولی؟

بهروز_ مرخصیت حله، برو خوش بگذرون. هوای خواهر خانمم خیلی داشته باش.

_ جدی؟ کی شد خواهر خانمت؟

بهروز_ بالاخره که میشه.

_ که اینطور، بعد از برگشتنمون یه شب برنامه می ریزم تشریف بیار. بازم ازت ممنونم.

بهروز_ خواهش می کنم. باشه داداش.

زنگ زددم دو تا بلیط واسه کیش رزرو کردم. باید می رفتم پیش رها یه سر بهش می زدم. از

شرکت زدم بیرون رفتم توو ماشین دیدم گوشیم داره زنگ می خوره.

روناک _ چشم.

با آب قبر رو شستم و گلا رو روش گذاشتم.

_ سلام عشقم، خوبی؟ چه خبرا؟ خانمم رو دیدی. مثل خودت خوبه ولی من مثل تو دوستش ندارم. به خاطر همین از خودم بدم میاد. خیلی صبورم. با همه چی کنار میاد. دعا کن رها بتونم قبولش کنم. اون حیفه. قراره فردا بریم ماه غسل. دلم می خواد دوستش داشته باشم و خوشحالش کنم. اما بعضی وقتا اصلا بهش توجهی ندارم. برامون دعا کن. خداحافظ.

دست روناک رو گرفتم و رفتیم سمت ماشین. به سمت مرکز خرید را افتادم. وارد شدیم از چند تا مغازه دیدن کردیم ولی از چیزی خوشش نیومد. طبقه بالا رفتیم اونجا روناک چند دست لباس برای خودش و من با سلیقه خودش گرفت. بعد از تموم شدن خریدا به سمت خونه رفتیم.

۳ روز از کیش اومدنمون می گذشت. توو این سه روز کلی گشتیم و مرکز خرید رفتیم. روزای خوبی رو با هم سپری کردیم. روناک خواب بود منم کنارش ولو بودم و داشتم فکر و خیال می کردم. بازم فکر رها. خیلی وقته بود که فقط پنجشنبه ها می رفتم پیشش. دستشو دور گردنم انداخت و گفت: کجایی آقامون؟

_ همینجا خانمی، خوب خوابیدی؟

روناک _ آره عزیزم.

خودشو بهم نزدیکتر کرد و لبامو بوسید. منم لباسو بوسیدم و بدنشو لمس کردم و افتادم روش.

روناک _ شیطان نباش دیگه.

_ خودت منو شیطان میکنی تقصیر خودته.

روناک _ آخ که تو هم چقد بدت میاد.

خندیدم سرمو تو موهایش بردم.

_ وروجک، راستی رکسانا دوست پسر داره؟

روناک _ نه بابا، خانم هر کسی رو لایق خودش نمی دونه. چطور؟

_ یکی ازش خوشش اومده.

روناک _ کی؟

_ بهروز.

روناک _ جدی؟

_ آره کچلم کرده. یادته شب عروسی گفتی چی گفت بهت؟

روناک _ آره یادمه.

_ می خواست بدونه رکسانا کی هست.

روناک _ که اینطور.

_ آره دیوونه رکسانا شده. بعد از برگشتنمون یه شب هم رکسانا هم بهروز دعوت کن. فقط به

رکسانا هیچی نگو.

روناک _ باشه عزیزم.

_ آفرین دختر خوب. پاشو حاضر شو بریم یکم بچرخیم و شام بخوریم.

روناک _ باشه الان آماده میشم.

با هم از هتل زدیم بیرون یکم اون دور و اطراف چرخیدیم و تو فضای باز شاممون رو خوردیم و

عکس انداختیم.

روناک _ فراز منو نبردی خونتون ها.

_ ول کن روناک بیخیال شو. بریم اونجا چیکار آخه؟

روناک _ می خواستم فقط ببینم، مهم نیست دیگه. خسته ام برگردیم هتل.

_ باشه بریم.

همین که به اتاقمون رسیدیم لباساشو عوض کرد و دراز شد رو تخت.

_ کوه کندی مگه؟

روناک _! مسخرم نکن خب خسته ام بدجنس.

_ نخ خرس.

روناک _ فراز زرز زار بخوابم.

_ حرص نخور شیرت خشک میشه. بخواب.

روناک _ کوفت بی مزه.

روشو کرد اونور و پشت به من خوابید. از پشت بغلش کردم و گفتم: دختره ی لوسی دیگه، قهر نکن حالا. لاله گوششو بوسیدم. برگرد اینور ناز نکن من نازکش خوبی نیستم. اصلا از ناز کشیدن خوشم نمیداد خودت که می دونی.

روناک _ نکن برو اونور، اینقد مغروری بلد نیستی.

_ بس کن بیا دیگه آشتی کنیم فردا هم بریم تو کشتی.

روناک _ من باهات قهر نبودم که بخوام آشتی کنم.

_ اوه پس خانم ناز می کردن.

برش گردوندم سمت خودم پاهامو تو پاهاش قفل کردم و اجازه ندادم حرفی بزنه لباسو گرفتم.

_ خب نازتم کشیدم. خوب شد؟

روناک _ این ناز کشیدن بود دیگه؟ به نفع تو بود که آقای زرنگ.

_ آره تو محل ما اینجوری ناز می کن.

بالش رو کوبوند رو سینم.

_ خودتو خسته نکن.

روناک _ بدجنس.

_ نخ خرس. بگیر بخواب دیگه الان که خسته بودی.

روناک _ بد، شب بخیر.

_ شب بخیر.

باید خونه رو بفروشم این بهترین کار. بعد از برگشتن میرم پیش رومینا که باهاش درمیون بزارم. اینجوری بهتره. با این افکار خوابم برد. خواب بودم احساس کردم یکی داره نوازشم میکنه از خواب بیدار شدم روناک با چهره خندون دستشو رو صورتم می کشید.

روناک _ صبح بخیر آقای همسر.

_ صبح بخیر خانم مردم آزار، چرا زود بیدار شدی؟

روناک _ خودتی... دیگه بیدار شدم دیگه.

_ من که خانم نیستم تا مردم آزارم باشم.

حرصش گرفت دوباره بالش رو کوبوند تو سینم. خندیدم و سرشو گذاشتم رو سینم و موهاشو نوازش کردم.

روناک _ فراز جونیم؟

_ جون؟

روناک _ بابت دیشب شرمنده نمی خواستم ناراحت کنم.

_ مهم نیست عزیزم، بیخیال. پاشو بریم از آخرین روزمون بهترین استفاده رو کنیم.

روناک _ چشم، وای این چند روزه خیلی خوب بود.

_ بی بلا، آره خیلی.

بعد از آماده شدنمون از هتل زدیم بیرون. یه صبحانه مفصل خوردیم و رفتیم سمت ساحل. روناک مشغول عکس گرفتن بود از منم یهویی می گرفت و می خندید. گوشیم زنگ خورد.

_ سلام داش بهروز.

بهروز _ سلام فراز خوبی؟ خوش می گذره؟

_ قربونت، جات خالی. چه خبر؟

بهروز _ فدات، سلامتی. روناک خوبه؟

_ اونم خوبه سلام میرسونه. کجایی؟

بهرروز _ سلامت باشه, شرکتم. راستش زنگ زدم بپرسم که فایل شرکت مگان تو کدوم پوشه هست؟

_ درایو سی, پوشه فراز.

بهرروز _ دمت گرم, کی بر می گردی؟

_ نوکرتم, شب پرواز داریم.

بهرروز _ باشه داداش مواظب خودتون باشید. خداحافظ.

_ قربونت, خداحافظ.

روناک _ چی می گفت؟

_ کاری بود خانمی.

روناک _ بهروز چه جور آدمی؟

_ یه آدم باهوش و جنتلمن. من خیلی قبولش دارم. با اینکه خیلی حالیشه ولی اصلا اهل کلاس گذاشتن نیست.

روناک _ مشخصه اصلا که آدم خاکی هستش.

_ آره کارش درسته, من توو شرکت فقط با بهروز راحتیم. راستی دیگه چیزی نمی خوای بگیری خانمی؟

روناک _ نه عزیزم ممنون. کلی خرج کردی.

_ این چه حرفیه اینا در مقابل مهربونی و صبوری تو هیچه.

روناک _ قربونت برم عزیزم.

_ خدا نکنه.

بعد چند روز خوش گذرونی برگشتیم تهران. از خواب بیدار شدم ساعت ۱۲:۳۰ بود. چقد خوابیده بودم. لباسم رو پوشیدم از اتاق زدم بیرون. روناک توو آشپزخونه بود. از پشت بغلش کردم و گفتم: سلام خانمی, ظهر بخیر. چرا بیدارم نکردی؟

روناک _ سلام عزيزم, ظهر بخير. دلم نيومد. منم يه ساعتی ميشه بيدار شدم.

_ قربونت عزيزم, چی داری درست می کنی؟

روناک _ لوییا پلو. دوست داری؟

_ آره خوبه.

روناک _ بیا يه شیر کیک بخور تا بعدا بتونی ناهار بخوری.

_ مرسی روناک.

روناک بعد اینکه غذا رو دم گذاشت اومد نشست کنارم و مشغول سالاد درست کردن شد. بهش
لبخند زدم. تلفن خونه به صدا در اومد.

_ بشین خانم من میرم.

رفتم سمت تلفن و گوشی رو برداشتم.

_ بله؟

مامان _ سلام پسر بی معرفت خودم.

_ سلام مامان جان خوبی؟

مامان _ از احوال پرسى شما. چرا نمیای اینور فراز؟

_ میام قربونت برم میام. بابا و فرنوش خوبن؟

مامان _ خوبن, روناک چطوره؟ کی اومدین؟

_ روناکم خوبه سلام میرسونه, دیشب.

مامان _ تو هم سلام برسون. شب شام درست می کنم بیاین.

_ مامان شام رو بیخیال بعد يه سر میام دیگه.

مامان _ نه فراز همین که گفتم یعنی چی این حرکتا از همه فرار میکنی.

_ باشه, باشه میایم.

مامان _ آفرین، شب منتظر تونم. خدا حافظ.

_ خدانگهدار تون.

روناک _ مامان بود؟

_ آره سلام رسوند، شام دعوتمون کرد.

روناک _ سلامت باشن. باشه.

_ فردا هم میریم خونه شما باشه؟

روناک _ باشه عزیزم.

بعد ناهار یکم خوابیدم، یهو یادم اومد پنجشنبه باید برم پیش رها. سریع حاضر شدم اومدم بیرون روناک داشت با تلفن حرف میزد. به شخص پشت گوشی گفت: یه لحظه صبر کن.

روناک _ جایی میری فراز؟

_ آره بیرون یکم کار دارم. ساعت ۷:۳۰ آماده باش میام دنبالت.

روناک _ باشه مواظب خودت باش.

پیشونیشو بوسیدم و گفتم: تو هم همینطور خانم.

سوار ماشین شدم و به سمت بهشت زهرا رفتم جاده خیلی شلوغ بود. بالاخره رسیدم و طبق معمول با چند شاخه گل و یه بطری آب رفتم پیشش.

_ سلام بر رها خانم خوشگل، چطوری عزیزم؟ منم خوبم رها جونم. دارم زندگی می کنم. دارم با روناک کنار میام. رها، عزیزم با اجازت می خوام خونه رو بفروشم. وسایلاتم میدم به رومینا. امیدوارم ببخشی منو. همون گلایی رو که دوست داری برات آوردم. منو ببخش عشقم... خدا حافظ.

حالم گرفته بود ولی من باید اینکارو می کردم به خاطر روناک و زندگی من. رسیدیم مطب رومینا رفتم داخل تقریباً شلوغ بود. منشی خواست زودتر بفرسه منو داخل گفتم صبر می کنم. بالاخره رفتم توو.

_ سلام خانم دکتر، چطوری؟

رومینا _ سلام به داداش جونى خودم, چ عجب از اینورا؟ خوش اومدى. من خوبم, تو چطوری بی معرفت؟

_ مرسى, منم خوبم.

رومینا _ خانمت چطوره؟ چه میکنی؟

_ اونم خوبه, زندگى. آقای دکتر خوبه؟

رومینا _ خدا روشکر, آفرین زندگى کن. سامم خوبه.

_ راستش رومینا جان مى خوام خونه رو بفروشم, عکسامون با چند تا چیز دیگه رو برمى دارم. وسایل خونه رو چیکار میکنی؟

رومینا _ کار خوبی مى کنی فراز. راستش یكى رو مى شناسم پول كافى نداره برای جور کردن جهیزیه دخترش. وسایلا رو با اون بدم خیلی خوب میشه.

_ عاليه, همین کارو بکن.

رومینا _ ممنون فراز جان. پس تو هروقت وسایل مورد نیازتو برداشتی بگو من یه کامیون بفرسم.

_ باشه عزیزم, دیگه چه خبر؟ مامانت و آقای رضایی خوبن؟

رومینا _ هى چى بگم فراز داغ رها مامان و بابامو خرد کرد. هر چقدر مسافرت و اینور و اونور رفتن بازم هیچى.

_ رها همه رو داغون کرد.

رومینا برای عوض کردن بحث گفت: خب مى دونستی منو سام داريم بچه دار ميشيم.

_ جدی؟ تبریک میگم بهت. خیلی خوشحالم کردی.

رومینا _ ممنون فراز جان.

_ به آقای دکتر هم از طرف من تبریک بگو. خب من باید برم ببخشید که مزاحم کارتم شدم. کارى ندارى؟

رومینا _ حتما, نه عزیزم این چه حرفیه خوشحالم کردی. یه شب با خانمت بیا خونمون.

_ باشه، خداحافظ.

رومینا _ خداحافظ.

در خونه باز کردم رفتم توو. به سمت اتاق خوابمون رفتم روناک مشغول آرایش کردن بود.

_ سلام عزیزم.

روناک _ وای سلام، کی اومدی متوجه نشدم عزیزم.

_ تو حواست نبود. حاضری؟

روناک _ آره، برات لباس گذاشتم اونا رو بپوش.

_ باشه مرسی.

سوار ماشین شدیم.

روناک _ فراز سر راه یه جعبه شیرینی بگیر.

_ باشه عزیزم.

روناک _ شب می مونیم؟

_ نه خانمی میایم خونه. مامان اصرار کرد بگو نه.

روناک _ باشه.

یه جعبه شیرینی گرفتم و بعد یه ربع رسیدیم. پیاده شدم زنگ رو فشردم فرنوش در رو باز کرد ماشین رو بردم داخل.

_ سلام بر مامان و آبجی گلم.

مامان _ سلام قربونت برم، چرا تو اینقد بی معرفتی آخه؟

_ این چه حرفیه مامان.

روناک _ سلام مامان جون، خوبین؟

مامان _ سلام عروس قشنگم، خوبم قربونت بشم. بفرما داخل.

فرنوش _ سلام داداشی جونم.

_ سلام عزیزدلم, خوبی؟

فرنوش _ تویه توپم. وای روناک جون ببخش ندیدمت. دلم برای جفتتون تنگ شده بود.

روناک _ اشکال نداره عزیزم. منم دلم برات تنگ شده بود.

مامان _ فرنوش حرف بزار برای بعد بزار بیان توو.

فرنوش _ چشم, بفرمایید.

_ بابا هنوز نیومده؟

مامان _ نه دیگه الان میاد. خوش گذشت بهتون؟

روناک _ جای شما خالی.

مامان _ قربونت عزیزم.

فرنوش _ اینا رو ببخی, این سوغاتی ما چی شد روناک جون.

مامان _ فراز میبینی چجوری حرف میزنه؟ دیگه پررو شده.

_ فرنوش راست میگه مامان.

فرنوش _ من که حرف بدی نزدم فقط سوغاتی خواستم.

مامان _ آره جون خودت.

فرنوش _ لعیا جون, این جون من بادمجون نیستا همش ارزش مایه میزاری جیگر.

مامان بد نگاهش کرد.

روناک _ فرنوش جون سوغاتی ام برات آوردم بریم توو اتاقت.

فرنوش _ مرسی روناک جون بریم.

روناک یه ظرف تزئینی برای مامان گرفته بود بهش داد و بعد از اینکه مامان کلی تشکر کرد با

فرنوش رفت اتاقش.

مامان _ از زندگیت راضی؟

_ آره.

مامان _ هنوزم نتونستی قبولش کنی؟

_ چرا کردم.

مامان _ اون لیاقت دوست داشتن داره. بیشتر بهش برس.

_ می دونم.

مامان _ پس بشو همون فراز قبلی.

_ دارم سعی می کنم بشم.

بابا _ به به ببین کی اینجاست, راه گم کردی بابا جان.

رفتم بابا رو بغل کردم و گفتم: سلام بابا ببخشید متوجه اومدن نشدم. خوبی؟ من که همیشه اینجا هستم.

مامان _ سلام فرهاد جان, خسته نباشی.

بابا _ عیب نداره پسرم, خوبم. تو خوبی؟ ممنون خانم سلامت باشی.

_ منم خوبم.

بابا _ عروس گلم کجاست پس؟

_ با فرنوش توو اتاقشه.

با بابا مشغول حرف شدم یکم درباره کارو اینا پرسید روناک و فرنوشم اومدن.

روناک _ سلام بابا جون خوبی؟ ببخشید نمی دونستم اومدین.

بابا _ سلام عروس قشنگم, ممنون. مهم نیست. تو چطوری؟

روناک _ خوبم ممنون.

بابا _ خداروشکر.

فرنوش_ اهِم، اهِم، ما هِم هستیما آقای صادقی.

بابا_ من که همیشه حواسم به تو هست و روجک بابا.

فرنوش_ قربون شما.

مامان_ فرنوش بیا بریم میز رو بچینیم.

فرنوش_ ای به چشم عشقم.

مامان یه چپ چپی نگاش کرد و همراه فرنوش به سمت آشپزخونه رفت. روناکم با اونا پیوست. بعد از شام خوشمزه ای که مامان درست کرده بود ازش تشکر کردم و به سمت اتاقم رفتم. اتاقی که خاطرات زیادی توش داشتم. یکم توو اتاقم چرخ زدم و بعد اومدم توو پذیرایی کنار روناک نشستم.

روناک_ کجا بودی فراز؟

_ توو اتاقم خانمی. کم کم دیگه بریم؟

روناک_ باشه.

مامان_ کجا روناک جان؟

روناک_ مامان جون لباسم رو بپوشم دیگه بریم.

مامان_ شب بمونید اینجا دیگه.

_ نه مامان جان مرسی.

مامان_ چرا فراز؟

_ خونه راحت ترم. بعدش فردا یه سر باید بریم خونه روناک اینا. شنبه هم که باید برم سرکار. انشا... یه وقت دیگه.

بابا_ خانم اصرار نکن بزار راحت باشن.

مامان_ باشه پسرم. ولی بازم بیاین.

روناک_ چشم، شما هم تشریف بیارین.

بابا _ حتما دختر گلم.

بعد از خدا حافظی با مامان اینا رفتیم خونه.

روناک _ فراز پاشو لباساتو عوض کن بعد ولو شو.

_ حسش نیست، بیخیال.

روناک _ باشه هر جور راحتی تنبل خان.

_ میخوام برم دوش بگیرم به خاطر همون لباسامو عوض نکردم.

روناک باشه ای گفت و به سمت اتاق رفت. منم یه دوش ۲۰ دقیقه ای گرفتم. یادم اومد لباس نیاوردم اما دیدم روناک برام توو رختکن لباس گذاشته. از حموم اومدم بیرون روناک داشت با تلفن صحبت می کرد. یکم دیگه حرف زد و بعد گوشی رو گذاشت.

روناک _ عافیت باشه عزیزم.

_ سلامت باشی، بابت لباسا ممنون. با کی حرف میزدی؟

روناک _ خواهش. رکسانا بود. از دستت خیلی شاکیه.

_ برای چی؟

روناک _ میگه فراز چند ماه پیش منو می خواست ببره گوشی بخرم، من به روت نیاوردم تو هم دیگه نگفتی.

_ عجب، خب خودش بهم نگفت که.

روناک _ پیاز داغشم زیاد میکنه. ولش کن اون موقع درگیر درسش بود یادش رفته الکی داره جو میده الان.

_ شیطون دیگه. الان زنگ میزنم بینم نیما فردا مغازه هست یا نه.

روناک _ باشه ولی زیاد ضروری نیست.

شماره نیما رو گرفتم صدای شادش پیچید توو گوشم.

نیما _ صدای فراز جان، شب جمعه ات بخیر.

_ سلام دیوونه، همچنین.

نیما _ ای ناکس، شب جمعه ای از اینورا؟ سوال تخصصی داری؟

_ زهرمار یکم آدم باش.

نیما _ هههههههههه. خوبی؟ روناک چطوره؟

_ ما خوبیم، تو و بنفشه جان چطورید؟ چه خبرا؟

نیما _ ما هم خوبیم، خبری نیست داداش.

_ خب خدا روشکر، فردا مغازه باز یا نه؟

نیما _ جمعه ها بعدظهر فقط میرم. کاری داری داداش؟

_ آره رکسانا میخواد گوشی بگیره، گفتم اگه فردا هستی فردا بیارمش.

نیما _ باشه تشریف بیارید. ۵ به بعد هستیم.

_ باشه دمت گرم، فردا میبینمت به بنفشه سلام برسون خدانگهدار.

نیما _ قربونت داداش، اوکی. تو هم سلام برسون. شبم خوش بگذره بای بای.

سریع قط کرد نداشت جوابشو بدم. واقعا که هنوزم همون دیوونه همیشگیه.

_ نیما سلام رسوند، به رکسانا اس بده بگو فردا میریم.

روناک _ سلامت باشه، باشه عزیزم.

بعد از خشک کردن موهام روی تخت دراز کشیدم. روناک برق رو خاموش کرد اومد کنارم خودشو

انداخت تو بغلم و گفت: فراز می خوام بخونم برای ارشد امتحان بدم.

_ خوبه، میتونی خونه هم آروم با خیال راحت بخون.

روناک _ آره. راستی کی میریم خونه ماما اینا؟

_ فردا بعدظهر. دوست داری یه چند روز بمون.

روناک _ نه خونه راحتیم.

_ باشه خانم هر جور راحتی. بخوابيم؟

روناک _ بخوابيم. ولی من دلم می خواد توو بغلت بخوابم اقامون.

_ بيا توو بغلم.

لبشو گذاشت رو لبم و بوسيد. يه بوسه کوتاه رو لبش زدم و گفتم: شب بخير خوب بخوابی.

روناک _ شب تو هم بخير، همچنين.

وای چرا دوباره دیوونه شدم. به طور غير مستقيم زنم رو پس زدم. اون می خواست امشب باهام باشه از رفتارش فهميدم ولی توجه ای نکردم. وای خدا چيکار کنم. روناک چرا اينقد تو صبروی. خب خودش می دونسته با ميل خودش قبول کرده. نه نمی تونم با اين حرفا خودمو تبرعه کنم.

صبح که از خواب بيدار شدم روناک پشت به من خواب بود. نگاهی به ساعت انداختم ۱۰ بود. دستمو دور کمر روناک انداختم از خواب بيدار شد.

صبح بخير خانمی گونشو بوسيدم.

روناک _ صبح تو هم بخير.

_ پاشو بریم صبحانه بخوريم.

روناک _ باشه.

بعد از صبحانه داشتيم كانالای تی وی رو بالا پايين می کردم. روناک صدام زد.

_ جان؟

روناک _ ناهار چی درست کنم؟

_ هر چی برات راحت تره روناک جان.

روناک _ حالا يه چيز بگو ديگه فرازی.

_ زرشک پلو.

روناک _ آفرين به شوهر عزيزم.

_ خانم عزيزم خواهش ميشه.

بعد از اینکه روناک رفت آشپزخونه داشتیم با خودم فکر می کردم. اینطوری اصلا درست نیست من باید رفتارم یه جور باشه نه اینکه یه روز خوب، یه روز بد. مشغول تماشای یه فیلم شدم روناکم هر وقت می اومد پیشم و بعد می رفت آشپزخونه. آخرای فیلم بود که روناک گفت برم ناهار حاضره.

_ به به چه کردی. ممنون.

روناک_ خواهش، بده بشقاب تو برات بکشم.

_ مرسی خانمی.

دستپختش عین دستپخت رها خوب بود. با عشق برام غذا درست می کرد. اما من چرا در مقابلش اونجوری بودم. روناک همه چی تموم بود. اون برای من زیاد بود.

_ دستت درد نکنه خانمم، خیلی خوشمزه بود.

روناک_ نوش جونت فرازی.

_ خونه رو می خوام بفروشم.

روناک_ چرا؟

_ من از اولم اشتباه کردم باید می فروختمش. رها هم راضی نبود مطمئنم.

روناک_ با وسایل می خوای بفروشی؟

_ وسایل شخصی رو برمیدارم بقیه رو قراره رومینا بده به یه نفر. خواستم برم برشون دارم می برمت ببین.

روناک_ ناراحت نباش دیگه. فراز منو نگاه کن.

_ ناراحت نیستم.

روناک_ خیلی متاسفم، کاش اینجوری نمیشد.

برای اینکه بحث رو عوض کنم گفتم: میرم بخوابم زود بیدارم کن.

روناک_ باشه عزیزدلم.

رفتم توو اتاق. حالم گرفته بود. رها چرا زودی رفتی خانمی؟ ببخش که خونه رو می فروشم.
امیدوارم ناراحت نشی. توو عالم خواب بودم که روناک صدام زد.

روناک _ قربونت برم پاشو دیگه خیلی خوابیدی. تازه رکسانا رو هم می خوای ببری گوشه بگیره.

_ ساعت چند؟

روناک _ ۴,۳۰.

_ تو نخوابیدی؟

روناک _ یه نیم ساعت. پاشو حاضر شو.

_ باشه عزیزم. به رکسانا بگو آماده شه که بریم دنبالش.

روناک _ چشم آقامون.

_ بی بلا خانمی.

یه آب به صورتم زدم تا خواب از سرم بپره. روناک رو تخت برام لباس گذاشته بود. مثل همیشه
ست با خودش. رفتم پارکینگ و ماشین رو بیرون آوردم روناک سوار شد و حرکت کردیم. بعد ۴۵
دقیقه توو ترافیک موندن رسیدیم.

روناک _ میای توو یا نه؟

_ آره بریم یه سلامی عرض کنیم بعد میریم. شیرینی رو از عقب بردار.

روناک _ باشه عزیزم.

رفتیم داخل رکسانا آماده کنار پدر و مادرش بود و بهمون لبخند میزد. با بابا و مامان دست دادم و
خوش و بش کردم, همچنین رکسانا.

_ خوب هستین دیگه انشا...؟

خانم لقمانی _ آره مادر.

_ خدا روشکر.

آقای لقمانی _ اوضاع کارت خوبه فراز جان؟

_ خوبه خداروشکر.

رکسانا _ داداشی بریم؟

_ خب با اجازه ما فعلا بریم. خانمی تو مگه نمیای؟

روناک _ عزیزم من پیش مامان اینا می مونم تو رکسانا رو ببر.

_ باشه، چیزی نمی خوای؟

روناک _ نه فراز جان مواظب خودت باش.

_ حتما، خدا حافظ همگی.

از خونه رفتیم بیرون و رکسانا هم اومد سوار شد با هم به سمت مغازه نیما حرکت کردیم.

_ چه خبر؟ چه میکنی؟

رکسانا _ سلامتی داداشی. فعلا می نوازیم. چند روز دیگه کلاسام شروع میشه. ببخشید توو زحمت انداختمت.

_ این چه حرفیه خانم هنرمند. حالا چه مارکی مد نظرت؟

رکسانا _ قریون داداش گلم. سونی، ولی گوشی های دیگه رو هم می بینم.

_ باشه.

بعد از پارک ماشین به سمت پاساژ راه افتادیم. وارد مغازه شدیم. بهروز توو مغازه نیما چیکار می کرد!!! نکنه نیما گفته رکسانا میاد. نه نیما نمی دونه که شایدم بدونه. بهروز که ما رو دید چشماش برق میزد.

_ سلام آقا نیما خودمون. چطوری؟ به به داش بهروز تو هم که اینجایی.

نیما _ سلام داداش گلم خوبم، تو چطوری؟

بهروز _ سلام فراز جان آره یه سر اومدم پیش نیما.

_ خوبم. رکسانا جان بیا اینجا. این خانم خواهر خانم منه. ایشون نیما و این آقای متشخصم بهروز از دوستان خوب من.

رکسانا _ خوشبختم آقایون، البته آقا نیما رو تا حدودی می شناسم. شما رو هم عروسی داداش دیدم.

بهروز _ منم همینطور.

نیما _ خوش اومدی رکسانا خانم. می تونم کمکت کنم؟

رکسانا _ ممنون. لطف می کنید.

نیما _ خواهش می کنم، راستی فراز آبجی چرا نیومد؟ حالش خوبه؟ نامرد چرا به ما یه سر نمیزنی؟ خیلی بیشعوری.

_ یکم نفس بکش بابا. دیگه پیش مامان اینا موند گفت نمیداد. آره خوبه. درگیرم. بنفشه چطوره؟

نیما _ آره جون عمه ات. اونم خوبه.

نیما مدلای مختلف گوشی رو برای رکسانا آورد و داشت درباره ی قابلیت هر کدوم توضیح می داد. منم یه سمت دیگه پیش بهروز بودم. چشمم به یه آویز گوشی افتاد خیلی قشنگ بود یه قلب که روش به انگلیسی نوشته بود: تنهام نزار. برش داشتم. نگاهم به بهروز افتاد غرق رکسانا بود. خندم گرفت بهروز همچین آدمی نبود.

_ هوی کجایی؟ گیج می زنی.

بهروز _ وای خدا عاشقتم.

_ ههههه. چرا دیوونه؟

بهروز _ یهو به سرم زد پیام پیش نیما. که بعدشم عشقم اومد.

_ اوهو. من خیال کردم نیما می دونه اون بهت گفته. چه عشقم، عشقم میکنه.

بهروز _ نه بابا. عشقمه دیگه. وای فراز عین پسر بچه های ۱۸ ساله شدم. الان بیشتر دوستش دارم.

_ هستو درک می کنم. بدجور کشیدم.

بهروز _ ماه عسل خوش گذشت باجناب؟

_ آره خوب بود.

رکسانا _ داداش؟

_ جان؟

رکسانا _ یه لحظه میای؟

با بهروز به سمت رکسانا رفتیم.

_ چی شده؟

رکسانا _ به نظرت این سونی رو بگیرم یا اپل؟

_ هر کدوم که خودت دوست داری بگیر رکسانا جان. نیما یه گوشی خوب بهش بده.

رکسانا _ نمیشه هر دو تاشو بخرم؟

_ ههههههه.

رکسانا _ پس سونی رو میبرم آقا نیما.

نیما _ باشه مبارکه.

بهروز _ مبارکه خانم.

رکسانا _ مرسی.

بعد از اینکه پول گوشی رو حساب کردیم. با بچه ها خداحافظی کردیم و به سمت خونه رفتیم.

رکسانا در رو باز کرد ماشین رو بردم توو خونه.

خانم لقمانی _ فراز جان ببخش که رکسانا وقتتو گرفت.

_ نه این چه حرفیه مامان کاری نداشتم من.

آقای لقمانی _ رکسانا شیرینی گوشی جدید کجاست؟

رکسانا _ بابای گلم شما زحمتشو بکش دیگه من دیگه پول ندارم.

خانم لقمانی _ نه اینکه خودت پول گوشی رو داده بودی.

رکسانا _ دیگه، دیگه مادر من.

روناک _ خسیس خانم.

رکسانا _ نظر لطفته آبجی خانم.

آقای لقمانی _ روناک، بابا فراز رو ببر لباسشو عوض کنه دیگه.

روناک _ چشم بابا جون. بیا بریم فراز.

با روناک به اتاقش رفتیم و شلوار راحتیم رو بهم داد. دستشو انداخت دور گردنم و گفت: دلم برات تنگ شد. دستمو رو صورتش قاب گرفتم و گفتم: قربون دلت، چرا نیومدی عزیزم؟

روناک _ گفتم یکم بیش مامان اینا باشم.

_ روناک بازم میگم دوست داری چند روز بمون اینجا. من مشکلی ندارم.

روناک _ نه، بعدا.

_ باش هرچور دوست داری. بیا اینو برای تو از مغازه نیما کش رفتم.

روناک _ وای چه نازه. راست میگی؟

_ آره.

روناک _ چه کار بدی.

_ خب یادم رفت بهش بگم، بیخی بریم پیش پایین.

روناک _ دیوونه. باشه بریم.

با روناک به پذیرایی برگشتیم و با باباش مشغول حرف زدن شدیم. روناک و رکسانا هم بهمون پیوستن. بابا رفت نماز بخونه.

رکسانا _ داداش جونم بازم بابت امروز ممنون. راستی عجب دوستای باحالی داری.

_ دیگه این حرفو نزن. اِجدا؟ حالا کدومش باحال بود؟

روناک _ فراز مگه غیر نیما کسی هم بود؟

_ آره بهروز پیش نیما بود خوب با هم جور شدن. گفتیا رکسانا.

روناک نگاهم کرد و خندید.

رکسانا_ این خواهر ما اجازه نمیده که. والا هر دوتاش باحال بودن ولی نیما که زن داره به درد نمی خوره، اون یکی رو هم دستشو دید زدم نه حلقه دیدم نه حلب. بی شرف چه خوش تیپ و با شخصیتیم بود. چیکارس داداش؟

_ که اینطور پس خوب شوهر مردم رو دید زدی؟

رکسانا_ شوهر مردم؟ پس اونم زن داره؟ عجب موزی هست دستش حلقه ننداخته بود. آبجی نزار شوهرت با اینا بگرده از راه به در میشه ها.

_ بله شوهر مردم. حتما دوست نداشته بندازه. نترس از راه به در نمیشم.

روناک_ نه آبجی مواظبشیم. تو غصه نخور.

رکسانا_ به هر حال از من گفتن بود. راستی فراز اون آقای بی حلقه چیکاره هست؟

_ تو چیکار به شغل شوهر مردم داری آخه دختر؟

رکسانا_ ایش خب نگو انگار تحفه اس.

روناک_ عزیزم بهروز مهندس مکانیک. تو شرکت فراز اینا هستش.

رکسانا_ آهان. فراز بهت نمیخوره همچین رفیقایی داشته باشیا. خخخخخ.

_ با این حرفا نمی تونی حرص منو دریاری دختر.

روناک_ کوفت نخند. پاشو بریم شام رو حاضر کنیم.

رکسانا_ باشه برویم بانوی من.

سر میز شام بودیم. آروم داشتمم غذامو می خوردم. رکسانا هم هی از من پذیرایی می کرد و می خندید.

روناک_ دیوونش کردیا رکسانا.

رکسانا_ وای خب دارم ازش پذیرایی می کنم تا کار امروزشو جبران کنم.

آقای لقمانی_ دختر تو کی میخوای بزرگ شی آخه؟

رکسانا_ خخخخخخ. هیچوقت عشقم.

خانم لقمانی_ بس کن غذا تو بخور.

رکسانا_ چشم رئیس بزرگ.

خانم لقمانی_ فراز جان, پسرم برنج بکش.

_ ممنون مامان سیر شدم. تاروف ندارم که. دستتون درد نکنه.

خانم لقمانی_ نوش جونت مادر.

بعد از شام همه مون تو پذیرایی نشسته بودیم.

_ مامان, بابا تشریف بیارین خونه ما.

خانم لقمانی_ میایم پسرم حتما.

_ قدمتون رو چشم.

_ رکسانا تو بیا هر موقع به روناک سر بزن, من که سر کارم روناک تنهاست.

رکسانا_ میام داداش, اینقد میام تا بیرونم کنید.

_ نه این چه حرفیه.

روناک_ فراز راست میگه دیوونه بیا دیگه.

رکسانا_ باشه سالم. خخخخخخ.

روناک_ کوفت.

رکسانا_ زهرمار.

روناک_ توو دلت.

خانم لقمانی_ بس کنید دیگه.

رکسانا_ عشقم داریم شوخی می کنیم.

خانم لقمانی_ سر همه بردی با این شوخیات.

رکسانا_ چرا همش به من میگی؟ من که می دونم بچه پرورشگاهیم.

آقای لقمانی_ ههههه, خانم ولش کن.

روناک_ می بینی فراز از اون بچگی همش این جمله رو می گفت.

_ ههههه. رکسانا حالا برو گیتارتو بیار یه آهنگ برامون بزن و بخون.

رکسانا_ چشم داداش گلم فقط به خاطر تو هنرمو بروز میدم.

مادر یه چپ , چپی نگاهش کرد رکسانا رفت گیتارشو آورد و گفت: درخواستی اصلا قبول نیست می خوام یکی از آهنگ های مورد علاقه ام رو بزنم. شروع کرد به زدن آهنگ.

همه میگن که تو رفتی همه میگن که تو نیستی

همه میگن که دوباره دل تنگمو شکستی دروغه

چجوری دلت میومد منو اینجوری ببینی

با ستاره ها چه نزدیک منو تو دوری ببینی

همه گفتن که تو رفتی ولی گفتم که دروغه

همه میگن که عجیبه اگه منتظر بمونم

همه حرفاشون دروغه تا ابد اینجا میمونم

بی تو و اسمت عزیزم اینجا خیلی سوتو کوره

ولی خوب عیبی نداره دل من خیلی صبور هههه

همه میگن که تو رفتی همه میگن که تو نیستی

همه میگن که دوباره دل تنگمو شکستی دروغه

چجوری دلت میومد منو اینجوری ببینی

با ستاره ها چه نزدیک منو تو دوری ببینی

همه گفتن که تو رفتی ولی گفتم که دروغه

همه میگن که عجیبه اگه منتظر بمونم

همه حرفاشون دروغه تا ابد اینجا میمونم

بی تو و اسمت عزیزم اینجا خیلی سوتو کوره

ولی خوب عیبی نداره دل من خیلی صبوره

همه میگن که تو رفتی همه میگن که تو مردی

همه میگن که تنتو به فرشته ها سپردی دروغه ...

(مازیار فلاحتی_ همه میگن)

خیلی قشنگ می زد و باهاش می خوند. این شعرش در واقع حرف دل من بود. به روناک نگاه کردم
که داشت منو نگاه می کرد بهش لبخند زدم اونم جوابم رو داد. دستش که روی پام بود رو
فشردم.

بعد از تموم شدن آهنگ براش دست زدیم. اونم یه تعظیم هنری کرد و نشست.

رکسانا_ از تماشاگران عزیز خواشمنم پول بلیط رو پرداخت کن.

روناک_ بلیط چی؟

رکسانا_ الان شما برین کنسرت باید کلی خرج کنید. من دارم بهتون تخفیف میدم و نصف قیمت
می گیرم.

روناک_ زهرمار. چه خودشو تحویل می گیره.

رکسانا_ همینه دیگه امثال شماها هنرمندان رو نادیده می گیرید.

_ یعنی اگه پول رو بدیم نادیده گرفته نمیشی؟

رکسانا_ نه دیگه داداش. در واقعا با این کارتون از من حمایت کردید.

آقای لقمانی_ ای شیطون.

_ من که ندارم شرمنده.

رکسانا_ بابا پس شما به نمایندگی از همه پول رو پرداخت کنید.

آقای لقمانی_ عزیزم من امروز پرداخت کردم.

رکسانا_ وای!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! کی؟

آقای لقمانی_ قبل اومدن روناک اینا یه میلیون و خورده ای دادم بری گوشی بخری. یادت که نرفته.

رکسانا_ آها، نه.

روناک_ خوب ضایع شدیا عزیزم.

رکسانا_ بعدا به حسابت میرسم خواهر جونیم.

_ روناک جان حاضرشو دیگه بریم صبح باید برم شرکت.

روناک_ باشه.

رکسانا_ بودید حالا؟

_ نه دیگه بریم. بیا باشه؟

رکسانا_ حتما.

بعد از اینکه روناک اومد با همه خداحافظی کردیم به سمت خونه راه افتادیم. توو ماشین روناک پخش رو روشن کرد و نگاهشو به خیابون انداخت.

بی تو مثله یه دریام که غرقم تویه دردام

خستم از این همه بغض بی سرانجام

غمتم تنهاترم کرد

رفاقت کن و برگرد

که از تو جز خودت چیزی نمی‌خوام

من لبه پرتگاهمو غربته یه بی راهمو

تو حواست نیست

غم داره من دنبالمو حرفه یه شهر حالمو

تو حواست نیست تو حواست نیست

مئه پنجره ای کهنه که وا میشه رو به دیوار یا عکسی خاطره انگیز

که جا مونده زیر اوار

دلم خیلی گرفته

من از خودم که بی چشمت تو زندگی فقط مردم

منی که خودمم گاهی بی تو به جا نیاوردم

دلم خیلی گرفته

من لبه پرتگاهمو غربته یه بی راهمو

تو حواست نیست

غم داره من دنبالمو حرفه یه شهر حالمو

تو حواست نیست تو حواست نیست

(بابک جهانبخش_ حواست نیست)

_ من حواسم هست روناک جان.

دیگه حرفی بینمون زده نشد رسیدیم خونه بعد از پارک ماشین به سمت آپارتمان رفتیم. بعد از تعویض لباسام مسواک زدم رفتم رو تخت. چقد حس بدی بود بعد از یه هفته بری سرکار. روناک موهاشو شونه کرد و برق خاموش کرد اومد کنارم.

روناک _ چقد باحال رکسانا رو سرکار گذاشتی درباره بهروز؟

_ خندم گرفته بود چه دقتی بهش کرده بود. بهروز بدونه از خوشی میمیره فعلا به هر دوشون نباید چیز ی بگیریم.

روناک _ باشه. معلومه که از بهروز خوشش اومده. راستی بهروز رکسانا رو دید عکس العملش چطوری بود؟

_ اصلا هنگ کرده بود. فکر نمی کردم دیگه اینقد از رکسانا خوشش بیاد. میخس شده بود.

روناک _ آخی... بخواب صبح باید بیدار شی.

_ شب بخیر عزیزم.

روناک _ شب بخیر آقامون.

دو ماه از ازدواجمون می گذشت. تونسته بودم روناک رو به عنوان همسرم قبول کنم ولی بعضی وقتا رفتارم دست خودم نبود. ولی اون بلد بود منو آروم کنه و به سمت خودش بکشونه. پسر مسعود سامی هم به دنیا اومده بود الان دو ماهش بود اینقد درگیر بودیم که نرفته بودیم خونشون. تلفنی در ارتباط بودیم. امشب قرار بود بهروز بیاد خونمون. البته ما زودتر دعوتش کرده بودیم ولی به خاطر قرارداد های شرکت که همش توو سفر بود نتونسته بود بیاد. رکسانا هم خونه مون بود.

رکسانا _ ابجی دیگه مهمون داری من میرم.

روناک _ بمون دیگه.

رکسانا _ آخه من که نمی شناسمشون بعدش خجالت می کشم.

روناک _ آشنا میشی بمون دیگه. فراز رکسانا میگه می خواد بره.

_ کجا؟

رکسانا _ داداش زشته من باشم، برم بهتره به خدا.

_ نه بمون، دوستای من آدمای باحالی ان. دیگه هم حرف از رفتن زن. بعدش بهروز و خانمش فقط.

رکسانا _ بهروز؟ همون که توو مغازه نیما دیدیم؟ همون بی حلب و حلقه؟

_ آره دختر شیطان.

رکسانا_ حالا اصرار می کنید می مونم.

روناک_ آفرین آبجی گلم. بیا این سالاد درست کن تا من به بقیه کارام برسم.

رکسانا_ آها پس کارگر می خوای اینقد اصرار می کنی؟

روناک_ دیوونه، اصلا نمی خواد خودم درست می کنم.

رکسانا_ شوخی کردم آبجی.

بعد از تموم شدن خریدار رفتم خونه رفتم. همین که کلید رو چرخوندم و در رو خیلی آروم باز کردم صدای رکسانا اومد که داشت راجب من حرف میزد ناخودآگاه سر جام موندم.

رکسانا_ الهی قربون داداشم بشم که دلش سوخته. آخ هیچوقت یادم نمیره اون شب وقتی اون آهنگ رو زدم. ای کاش میمردم اون آهنگ رو نمی زدم اصلا حواسم نبود. آخه من خیلی اون آهنگ رو دوست دارم.

روناک_ از این به بعد دقت کن تو انتخاب آهنگات.

رکسانا_ خب حالا حسود نشو. اون بیچاره که نیست بهش حسودی میکنی. بعدش تو بلدی چه جوری شوهر تو دو دستی نگه داری چون خواهر منی.

روناک_ من حسود نیستم. فقط نمی خوام فراز ناراحت شه. دیگه چرت نگو.

رکسانا_ آره ارواح عمت. همچین خودتو میچسبونی بهش که انگار داره فرار میکنه.

روناک_ زهرمار دختره پررو. تو رو هم می بینم.

دیدم دیگه داره دعواشون میشه کلید رو الکی صدا دادم تا بفهمن من اومدم.

_ بفرما اینم خریدا.

روناک_ ممنون عزیزم.

برای اینکه به رکسانا بفهمونم روناک برای من با ارزش، برای من بیشتر از اینا مهمه دستمو انداختم دور کمرش و پیشونیشو بوسیدم و گفتم: خواهش می کنم عزیزم.

بهروز_ مهم نیست، از دیدن دوبار تون خوشحالم. منتظر کسی هستین به در نگاه می کنید؟

رکسانا_ منم همینطور، چی؟ نه؟ شما تنهایی؟

بهروز_ بله. مگه باید با کسی می اومدم؟

رکسانا_ ها. نه. یعنی گفتم شاید با خانواده بیاین.

یه نگاه به رکسانا کردم و به بهروز گفتم: بهروز جان دیگه بفرما بشین. چه خبر؟

بهروز_ سلامتی، ببخش روناک جان مزاحم شدم.

روناک_ مراحمی آقا بهروز.

بهروز_ قربون شما. اون آقا بردار بگو بهروز. من با همه احساس راحتی می کنم دوست دارم طرف

مقابلم هم همینطور باشه. پس تو هم راحت باش.

روناک_ پس من میگم داداش.

بهروز_ لطف میکنی.

_ بهروز جون از خودت پذیرایی کن. یه چیزی بخور.

بهروز_ ممنون، حتما.

روناک_ خانواده خوبن انشا...؟

بهروز_ خوبن، اتفاقا مامان خیلی سلام رسوند. فراز بازم بابت اینکه عروسیت نبود عذرخواهی کرد.

روناک_ سلامت باشن.

_ ای بابا ایرادی نداشت. رکسانا جان چرا ساکتی؟ بهروز رو که می شناسی؟

رکسانا_ همینجوری، بله.

بهروز_ راحت باشید خانم. احساس غریبی نمیکنید.

رکسانا_ ممنون راحتم.

بهرروز_ دانشجو هستی؟

رکسانا_ بله موسیقی می خونم.

_ بهروز گیتاریست ماهری هم هست.

بهرروز_ آفرین چه خوب, موفق باشی.

_ ممنون آقا بهروز. داداش دیگه زیادی منو تحویل می گیره زیادم ماهر نیستم.

روناک_ امشب یه آهنگ برامون بزن تا داداش ببینه فراز الکی نمیگه.

رکسانا_ نه.

بهرروز_ چرا؟

رکسانا_ نمیشه, نمی تونم.

بهرروز_ اگه خواهش کنم می زنی؟ کنجکاوم.

رکسانا_ باشه, ولی آبجی دیگه یهویی برام کنسرت نزار.

_ رکسانا ما از چند روز پیش بلیط گرفته بودیم.

رکسانا_ دارم واستون. اینبار فقط به خاطر آقا بهروز که کنجکاوم.

بهرروز_ ممنون از شما خانم.

_ پاشو برو با گیتارت بیا.

رکسانا_ ای کاش نمی آوردمش. باشه رفتم.

روناک_ حالا که آوردی باید بزنی.

رکسانا_ درخواستی دارین؟

بهرروز_ میشه من بگم؟

رکسانا_ بفرمایید.

بهرروز_ حالم عوض میشه شادمهر.

رکسانا_ باشه.

رکسانا گیتارشو آورد و نشست شروع به زدن و خوندن کرد.

بی اعتمادم کن به همه ی دنیا اینکه با من باش

کنار من تنها، کنار من تنها، کنار من تنها

از اولین جملت فهمیده بودم زود عشق های قبل از تو سو تفاهم بود

اونقد میخواست همه باهام بد شن با حسرت هر روز از کنار ما رد شن

حالم عوض میشه

حرف تو که باشه

اسم تو بارونه

عطر تو همراهشه

اون گوشه از قلبم

که ماله هیچکس نیست

کی با تو آروم شد

اصلا مشخص نیست

بهروز با عشق نگاهش می کرد و چشماش برق می زد. حال و هواش منو می برد به گذشته، به رها. رکسانا صدای قشنگی هم داشت. انگار این آهنگ حرف بهروز بود. دست روناک رو توو دستم گرفتم و در گوشش گفتم: بین بهروز رو ابراس. اونم آروم گفت: هیس می شنون آقامون.

بی اعتمادم کن به همه ی دنیا اینکه با من باش

کنار من تنها، کنار من تنها، کنار من تنها

از اولین جملت فهمیده بودم زود عشق های قبل از تو سو تفاهم بود

حالم عوض میشه

حرف تو که باشه

اسم تو بارونه

عطر تو همراهشه

اون گوشه از قلبم

که ماله هیچکس نیست

کی با تو آروم شد

اصلا مشخص نیست

حالم عوض میشه

حرف تو که باشه

(شادمهر عقیلی _حالم عوض میشه)

بعد از تموم شدن آهنگ تشویقش کردیم البته بیشتر بهروز. منو روناک هم می خندیدیم.

بهروز _عالی بود واقعا، صدای قشنگی هم داری.

رکسانا _خواهش می کنم، شما لطف داری.

بهروز _واقعیت بود.

روناک به همراه رکسانا رفتن میز رو بچینن. منو بهروزم تو پذیرایی بودیم.

بهروز _من دیوونه این دختر بودم الان دیگه روانیشم فراز.

_ به قول رکسانا خخخخ.

بهروز _کوفت.

بهرروز_ دستپختت عالیه روناک جان.

روناک_ ممنون داداش.

_ رکسانا تو هم آشپزی بلدی؟

رکسانا_ آره داداش، چطور؟

_ همینجوری، دو فردا دیگه گفتم بری سر خونه زندگیت به شوهر بدبختت یه غذا بدی.

رکسانا_ چرا بدبخت؟ خوشبخت داداش.

_ به قول خودت خخخخخخ.

روناک_ این چیه به فراز یاد دادی همش میگه.

رکسانا_ خخخخخخخخخخخخ. باحاله که ابجی. راستی آقا بهروز شما عادتت همه جا رو تنها میری؟

بهرروز_ یعنی چی؟

رکسانا_ آخه عروسی داداش تنها بودین، اون روزم توو مغازه آقا نیما تنها، الانم اینجا تنها. پس چرا خانمت رو هیجا نمیبیری؟

داشتم غذا می خوردم که با این حرف رکسانا سرفه ام گرفت. یکم آب خوردم خوب شدم. یه نگاه به روناک انداختم که خنده اش گرفته بود.

بهرروز_ خانمم!!!!!!؟

رکسانا_ آره دیگه.

بهرروز که تعجب کرده بود گفت: ولی من ازدواج نکردم هنوز. چرا شما میگین خانم.

رکسانا یه نگاه معنی دار به منو روناک انداخت گفت: وای شرمنده شما رو با آقا پدرام اشتباه گرفتم ببخشید توروخدا.

بهرروز_ خواهش می کنم، مهم نیست رکسانا خانم.

روناک_ ابجی جون بزار داداش غذاشو بخوره. بفرما داداش.

بهرروز_ ایرادی نداره, ممنون.

بعد از غذا منو بهروز از روناک تشکر کردیم و به سمت پذیرایی رفتیم.

بهرروز_ فراز این چرا اینجوری کرد؟

_ خب تو رو با یکی از بچه ها اشتباه گرفته بود دیگه.

بهرروز_ منم گوشام مخملیه.

_ این چه حرفیه بهروز جان.

بهرروز_ زهرمار, من که می دونم تو یه کاری کردی.

خداروشکر همون موقع روناک و رکسانا اومدن پیشمون وگرنه این بهروز منو خفت می کرد.

بهرروز_ روناک جان ببخشید امشب کلی توو زحمت افتادی. جبران کنم انشا...

روناک_ این چه حرفیه داداش, کاری نکردم. انشا.. دفعه بعد با خانمت بیای.

_ آفرین روناک به نکته خوبی اشاره کردی. بزن قدش.

بهرروز با یه نگاه به رکسانا یه لبخند زد. نگاهم به رکسانا افتاد که داشت ناخناشو می کند. این چرا همچین می کرد!! نکنه از بهروز خوشش میاد. آره فکر کنم عاشقش شده. خخخخخخخخخ.

رکسانا_ راستی آبجی من فردا می خوام برم نمایشگاه کتاب تو نمیای؟

روناک_ نه من کلی کار دارم. ببخشید.

رکسانا_ ای بابا نسیم هم نمی تونه بیاد.

فرصت رو مناسب دیدم که اینا یه جووری بتونن با هم حرف بزنن. یه فکری به سرم زد و گفتم: چه جالب بهروزم از من خواست باهاش برم ولی من شرکت کار دارم. رکسانا با بهروز برو.

بهرروز که از ایده من خوشش اومده بود یه چشمک بهم زد.

رکسانا_ نه مزاحم ایشون نمیشم.

بهرروز_ چه مزاحمتی, حالا که هر دومون تنهایییم باهم میریم.

رکسانا_ آخه...

بهرروز_ باور کنید مزاحم نیستین.

رکسانا_ باشه ممنون.

_ دیدی بهروز بهت گفتم شاید یکی پیدا شه باهات بیاد.

بهرروز_ آره.

بعد از کمی نشستن و حرف زدن بهروز پاشد که بره.

_ بودی حالا؟

بهرروز_ نه قربونت. خیلی خوش گذشت ممنون روناک جان. رکسانا خانم من فردا ساعت ۴ پیش
چهار راه قدس منتظرتونم. این کارت منه اگه نتونستی پیدام کنی زنگ بزن.

روناک_ به ما هم همینطور.

رکسانا_ باشه، ممنون آقا بهروز.

بهرروز_ خواهش می کنم. فعلا خداحافظ.

روناک و رکسانا با بهروز خداحافظی کردن. من با بهروز رفتم پایین.

بهرروز_ یعنی من عاشقتم دیگه. عجب فکری به سرت زد. ناجور برات جبران می کنم.

_ قربونت، نیاز به جبران نیست. تو زیاد به من لطف داشتی بهروز جان.

بهرروز_ فدات. عجیب طبیعی بازی کردی حال کردم اساسی.

_ ما اینیم دیگه داداش.

بهرروز_ کارت درسته، کاری نداری؟

_ فدات، نه مواظب باش ترافیکه. خداحافظ.

بهرروز_ حتما، خداحافظ.

بعد از اینکه بهروز رفت. رفتم بالا. رکسانا رو مبل نشسته بود و ما رو به جور نگاه می کرد.

_ تاروف می‌کنی؟

رکسانا _ نه به خدا داداش.

روناک _ فراز یه زنگ بزن آژانس.

_ باشه خانم.

بعد از ۱۰ دقیقه آژانس اومد. رکسانا بند کتونیشو بست و گفت: مرسی خیلی خوب بود امشب.

روناک _ قربونت برم بازم بیا.

_ آره بازم بیا. فردا هم خوش بگذره.

رکسانا _ داداش داشتیم؟

_ من حرف بدی نزدم که فقط گفتم خوش بگذره، تو یه جور دیگه برداشت کردی. فکرت خرابه عزیزم.

ریز، ریز خندیدیم.

روناک _ دیگه برو بیچاره راننده زیر پاش علف سبز شد.

رکسانا _ به وقتش حالتونو می گیرم بای بای.

درو بستم. خنده ام گرفته بود.

روناک _ وای فرازی من فکر نمی کردم این رکسانا اینقد دیگه بلا باشه.

_ روناک بدجور تونستم جلو خنده ام رو بگیرم. خیلی باحال بهش گفتم چرا همه جا تنها میری. بهروز هنگ کرده بود.

روناک _ منم همینطور. کلک عجب فیلمی جلوش بازی کردیا.

_ فهمیدم نسبت بهش بی میل نیست.

روناک _ آره اصلا دگرگون شده بچه.

گوشییم به صدا در اومد. نگاه کردم علیرضا بود. به سمت تراس رفتم.

_ سلام علی.

علیرضا _ سلام فراز چطوری؟ روناک چطور؟

_ خوبم، اونم خوبه داداش. تو و بچه ها چطورین؟

علیرضا _ ما هم خوبیم. می خوایم فردا شب بریم خونه مسعود میای؟ چون داداش نه نیار. خیلی وقته همه با هم نبودیم.

_ خداروشکر، کیا هستن؟

علیرضا _ ما، نیما اینا و پدرام. بیا دیگه فراز. تا کی می خوای از ما فرار کنی؟ چرا هیجا باهامون نمیای؟

_ فرار نمی کنم، دلخوشی ندارم.

علیرضا _ روناک پس چیه؟ چرا هیچوقت نمیاریش تو جمعمون؟ چه گناهی کرده؟

_ بیخی علیرضا، گناهش اینه زن من شده. باشه میام ولی فکر نکن به خاطر حرفای تو میاما.

علیرضا _ زهرمار باشه لشتو بیار. به روناک سلام برسون سگ اخلاق. بای.

_ توو دلت، تو هم به هستی سلام برسون و آوا رو ببوس. بای.

_ روناک، روناک کجایی؟

روناک _ جانم؟

_ بچه ها می خوان برن خونه مسعود، علی گفت ما هم بریم.

روناک _ چه خوب. کی؟

_ فردا شب. اونا وقتی بچه به دنیا اومده بود رفتن کادوشون رو هم دادن. کارتمو میزارم فردا صبح برو یه چیزی برای بچه اش بگیر.

روناک _ باشه، ولی چی بگیرم.

_ نمی دونم خانمی. به نظرت چی خوبه؟

روناک _ یه نیم سکه بگیرم؟

_ آره عاليه. منم سعي مي كنم توو شركت زود كارامو تموم كنم بيايم.

روناك _ باشه. برو مسواك بزن بخواب صبح بتوني راحت بيدار شي.

_ باشه خانمي.

داشتم مسواك مي زدم و به حرفاي عليرضا فكر مي كردم. اونا همش اينور، اونور مي رفتن من بعد رها هيچا باهاشون نرفتم. راست مي گفتم ازشون فرار مي كردم. چون اون جمع صميمي منو مي برد به گذشته. صورتم رو خشك كردم اومدم بيرون. ركاييمو دراوردم و كنار روناك دراز كشيدم.

روناك _ سردت نشه.

_ نه نميشه. شواژ روشنه.

كشيدمش تو بغلم و پاهامو توو پاهاش قفل كردم. در گوشش آروم گفتم: همينجا بخواب. موهاشو بوسيدم.

صبح با صدای آلام موبايلم از خواب بيدار شدم. سريع خاموشش كردم تا روناك بيدار نشه. دست و صورتم رو شستم. لباسام رو پوشيدم آماده رفتن شدم. پيشوني روناك رو بوسيدم از اتاق زدم بيرون. عابرمو رو آئين گذاشتم و از خونه زدم بيرون سوار ماشين شدم به سمت شركت رفتم. بعد از سلام و عليك با همكارا رفتم توو اتاقم.

سرم حسابي شلوغ بود در عرض سه ساعت چند تا طرح رو كامل كردم. بهروز امروز نبود. نگاهم به ساعت خورد موقع ناهار بود من از صبح چيزي نخورده بودم. ولي بايد اين طرح رو هم كامل مي كردم. بيخيال ناهار شدم خودمو مشغول كار كردم. در اتاقم زده شد.

_ بفرماييد.

نيازي _ آقاي مهندس ديدم نيومدي گفتم ناهارت رو بيارم.

_ ممنون خانم نيازي لطف كردي.

نيازي _ خواهش مي كنم. نوش جونتون.

_ كار ديگه اي هم داريد مگه؟

نيازي _ نه، چطور؟

_ آخه اینجا وایسادین. بفرمایین به کارتون برسین. از این به بعد هم نمی خواد زحمت بکشی
غدامو بیاری.

نیازی _ زحمتی نیست مهندس.

_ من اینجوری راحت ترم.

اححححححح دختره کنه. آخه من دیگه الان متاهلم دیگه چرا دور و برم می پلکی تو. غدامو
خوردم به ادامه کارم پرداختم. بعد از ساعت کاریم از شرکت زدم بیرون. وقتی رسیدم خونه
ساعت ده دقیقه به ۸ بود.

_ سلام من اومدم.

روناک _ سلام عزیزم, خسته نباشی.

روناک مثل همیشه خودشو برام خوشگلتر کرده بود. دستمو انداختم دور کمرش و بوی عطرش رو
وارد ریه هام کردم. گونمو بوسید.

_ مرسی عزیزم. خوبی؟ چه خبر؟

روناک _ خوبم, نفس زنگ زده بود که شام بیاین من گفتم نه. خیلی اصرار کرد.

_ خب کاری کردی با اون بچه نمی تونست.

روناک _ آره ما هم زیاد بودیم بهش گفتم. عزیزم برو دستاتو بشور بیا شام بخوریم.

_ چشم خانمی.

روناک _ چشمت بی بلا.

یه آبی به دست و صورتم زدم اومدم نشستم رو میز. یکم برای خودم ماکارانی کشیدم و گفتم:
خبر رکسانا رو نداری؟ بهروز رو امروز شرکت ندیدم.

روناک _ نه فعلا ازش خبری نیست. فراز سکه رو خریدم.

_ فکر کنم سرش گرمه. مرسی. برای خودت چیزی نگرفتی؟

روناک _ نه فعلا چیزی احتیاج ندارم. بخور سرد میشه.

_ هر وقت هر چی خواستی بهم بگو. باشه.

بعد از غذا رفتم رو مبل ولوو شدم. روناک صدام زد.

_ جان؟

روناک_ پاشو حاضر شو دیگه ساعت ۹.

_ وای روناک حس رانندگی ندارم تو بشین.

روناک_ باشه، پاشو برات لباس گذاشتم.

لباسام رو عوض کردم مثل همیشه با هم ست بودیم. من یه بافت سفید و جین آبی تنم بود. اونم یه مانتو سفید که بافت بود با جین آبی. یه شال طوسی هم سرش کرده بود. بهش لبخند زدم و دستشو گرفتم و رفتیم پارکینگ. روناک نشست پشت فرمون و راه افتاد.

_ عزیزم نگه دار شیرینی بگیرم.

روناک_ اینجا خوبه؟

_ آره. الان بر می گردم.

شیرینی فروشی تقریباً شلوغ بود سریع یه جعبه شیرینی گرفتم و ۲۰ دقیقه ای برگشتم و سوار ماشین شدم.

_ خانمی شلوغ بود.

روناک_ عیب نداره.

رسیدیم روناک ماشین رو پارک کرد و من زنگ رو فشردم. مسعود در رو باز کرد. با روناک به سمت واحدشون رفتیم.

مسعود_ به به آقا فراز عجب کردی. سلام آبجی بفرمایید.

_ سلام آقای پدر. ممنون.

روناک_ سلام مسعود جان مرسی.

مسعود_ چرا زحمت کشیدین آخه.

نفس_ وای سلام روناک جون، سلام داداش خوش اومدین.
روناک_ سلام عزیزم. ممنون. این چه حرفیه داداش. کوچولوت پس کجاست؟
_ سلام نفس جان. ممنون. بچه ها همه اومدن؟
نفس_ پسرم خوابه. آره اومدن. بفرمایید.
رفتیم داخل با همه بچه ها سلام و احوال پرسى کردیم و نشستیم.
_ دیگه شرمنده ما یه ذره دیر اومدیم.
مسعود_ عیب نداره داداش.
نفس مشغول پذیرایی از ما شد.
روناک_ فراز، سامی رو دیدی؟
_ نه والا اینا گفتن خوابه.
روناک_ منو بنفشه قایمکی دیدیمش.
نیما_ خجالت نمی کشین شما دو تا پسر مردم قایمکی دید می زنید؟ چشم منو فراز روشن.
بنفشه_ نه خجالت نمی کشیم.
نیما_ ببرمت خونه با کمر بند سیاه و کبودت می کنم.
هستی_ دیوونه ای به خدا.
نیما_ هستی جان صفت شوهر جونتو به من نگو.
علیرضا_ خفه.
پدرام_ دوباره شروع نکنید.
بنفشه_ داداش پدرام دیگه تو رو نمی زاریم باهامون جای بیای تا زن نگیری.
نفس_ راست میگه. دست به کار شو دیگه.
هستی_ گل گفتی بنفشه، بجنب پدرام.

پدرام_ دوباره شماها به من گیر دادید. من قصد ازدواج ندارم فعلا.

روناک_ چرا آخه؟

پدرام_ روناک جان مجردی بهتره.

نیما_ پدرام این ۴ تا به فکر خودشون می خوان تو رو بدبخت کنن حرفشون رو گوش نده. اینا الان دوباره می خوان موهاشونو رنگ کنن و لباس مجلسی بگیرن. دلیلی برای کارشون ندارن می خوان تو رو بهانه کنن جیب ما رو خالی کنن به همین سوی چراغ قسم.

مسعود_ آخ نیما گل گفتی.

علیرضا_ آره والا.

هستی_ زهرمار. تو حرف نزنمیگیم لالی.

_ راست میگه دیگه. اون موقع به جون من افتاده بودید الانم این پدرام. چیه هی چپ و راست خرید.

بنفشه_ داداش فراز تو هم!!!!

هستی_ این فراز از اینا بدتره. از اون آبزیکاهاست.

_ حرف حق تلخه هستی خانم.

نیما_ دمت گرم فراز. خخخخخخخ.

بنفشه_ عمه تو مسخره کن.

نیما_ تو به عمه من چیکار داری ضعیفه؟

بنفشه_ ضعیفه هم عمته.

علیرضا_ نیما ول کن فعلا دستشون رو، رو کردی حالشون گرفته ست.

مسعود_ خخخخخخخ.

نفس_ کوفت.

مسعود_ نفس جان به جای کوفت گفتن بچه رو بیدار کن بیار اینجا تا شب بتونه بخوابه ما رو هم بزاره بخوابیم.

نفس_ وای خوب شد یادم آوردی.

_ آوا عمو بیا اینجا ببینم.

هستی_ از بس عمو بی معرفتشو ندیده نمی شناسه.

_ خب تو هم هستی. خوب از زبون این بچه حرف میزنیا.

هستی_ راست میگم دیگه.

_ عمو جون بیا.

آوا اومد پیشم. خیلی ناز و خوشگله. صورتشو بوسیدم و نشوندمش رو پام. دستمو تو دستش گرفته بود و می خندید. نفس با سامی اومد پیشمون خیلی کوچولو بود و ناز. آوا رو کنار خودم نشوندم و سامی رو از نفس گرفتم.

_ وای اینو ببین، چه نازی تو پسر.

نیما آرام به سمت ما برگشت و گفت: می بینید بچه ها این مسعود ناکس چی ساخته.

پدرام_ هههههه نمیری نیما.

علیرضا_ خخخخخ.

مسعود_ کوفت بی شرف، خاک تو سرت.

نیما_ خاک تو سر خودت الاغ ازت تعریف کردم.

مسعود_ تعریف بخوره تو سرت.

نیما_ راستی فراز بچه داری بهت میادا بجنب.

_ خفه. مسعود جان خدا نگه داره واستون. ببخشید ما یکم دیرتر اومدیم.

مسعود_ قربونت داداش، مهم نیست.

نفس_ ممنون فراز جان.

روناک _ نفس جون ناقابله. اینم کادو سامی کوچولو.

نفس _ چرا زحمت کشیدین دستتون درد نکنه.

_ ناقابله.

با بچه ها یه طرف نشسته بودیم و حرف می زدیم.

علی _ فراز تو خوبی؟

_ آره, چطور؟

علی _ همینجوری.

_ خوبم خیالتون راحت.

پدرام _ نیما, امروز توو پاساژ سحر رو دیدم.

نیما _ هیس, آرومتر. الان بنفش می شنوه خیال میکنه چیه حوصله ندارم باهانش چونه بزیم. با شوهرش بود؟

پدرام _ باشه, باشه. آره. اون ولی منو ندید.

علیرضا _ مگه اتفاقی افتاده دوباره؟

نیما _ نه.

_ پس چی؟

نیما _ می دونست که قبلا با یکی به اسم سحر بودم. مسعود یه بازی بهم داده بودیا.

مسعود _ خب؟

نیما _ چند وقت پیش آخر شبا همش با گوشیم بازی می کردم. این خنگ خیال می کرد من با سحر اس بازی می کنم. یه شب دیدم زیادی داره رو اعصابم میره نسبت به من بی اعتماد حرصم گرفت. نصفه شب یواشکی گوشیم رو برداشتم مثلا دارم با سحر حرف میزنم. حالا داشتم با علیرضا حرف میزد.

پدرام _ جدی نیما؟

نیما _ آره باووو.

_ خب بقیه اش.

نیما _ هیچی یهو زد زیر گریه و از این کارایی که زنا میکنن. منم اصلا محلش نداشتم. شنیدم که به هستی داشت تلفنی می گفت: نیما به من خیانت کرده و از این حرفا. فردایی ناهارم رفتم خونه مامان. مامان کلی فوشم گرفت. می دونستم هستی به مامانم گفته. بهش گفتم اشتباه میکنه، مامان حرفمو باور نمی کرد. منم برای اینکه حرصشو دربیارم گفتم: تو اینو برام گرفتی حالا هم خودت از زندگیم میبریش بیرون، من زن شکاک نمی خوام. سریع از خونمون زدم بیرون. بعدش شب که رفتم خونه اعصابم حسابی داغون بود. خودتون که می دونید دیوونه شم چه جوریه.

مسعود _ آره در جریان اخلاق سگیت هستم. ادامه اش بگو.

نیما _ سگ می دونی کیه. گفت: من از این خونه میرم. گفتم: اتفاقا باید بری چون این خونه جای کسی که به شوهرش شک داره نیست. تو به چه حقی به من تهمت میزنی با کسی دیگه ام. چرا الکی شلوغش کردی؟ می تونستی از من پیرسی واقعا که... آخه لعنتی اگه من اونو می خواستم نگهش می داشتم. چرا باید دوباره برم باهاش رابطه داشته باشم. اون شوهر داره و من مثلاً زن. یه هفته برای من اعصاب نداشتم. خیال میکنی نمی فهمیدم. خنگ من برای اینکه حرصتو دربیارم اون شب داشتم با علی اونجوری می حرفیدم تو حتی ازم سوال نپرسیدی. حرفام تموم شد حالا میتونی بری.

_ دیوونه تو مریضی مگه؟ الکی چرا اذیتش کردی؟

نیما _ اتفاقا خیلی هم سالمم.

پدرام _ اون اشتباه کرده بود تو نباید دیگه الکی حرصشو در میاوردی.

نیما _ پدرام موقع اعصابم قاطی پاطی بود از بی اعتمادیش حرصم گرفته بود اونکارو کردم. علیرضا هم از پشت تلفن همش بهم فش می داد من اینور قربونش میرفتم.

مسعود _ خخخخخ.

علیرضا _ درد مسعود، من بهش گفتم نکنه ولی جون آوا رو قسمم داد وگرنه من با این شریک نمی شدم. بعدشم به هستی گفتم الکیه.

نيما با اشاره به پدرام گفت: خب حالا بچه مجرد اينجا و ايساده زشته جلوش دل ميدين قلوه ميگيرين.

پدرام_ خيلي.... نيما.

عليرضا_ ديگه بسه. بهتره ديگه بريم صبح بايد بريم سرکار.

_ آره, گل گفتي.

مسعود_ بوديد ديگه حالا فراز.

_ قربونت داداش. شماها اينبار تشریف بيارين خونه ما.

با بچه ها خداحافظي کرديم و به سمت خونه رفتيم. ديگه خودم پشت فرمون نشستيم. رسيديم خونه. لباسام رو عوض کردم و رو تخت دراز کشيدم. حرفای نيما توو سرم بود. ديوونه الکی, الکی داشت زندگيشو از هم می پاشوند.

يه دو هفته ای از اون روز می گذره. امروز قرار بود با روناك بریم خونه تا من چيزايی رو كه می خوام رو بردارم. خونه رو فروخته بودم. توو ماشين منتظر روناك بودم تا بياد.

روناك_ سلام عزيزم, خوبي؟ ناهار خوردی؟

ماشين رو روشن کردم و راه افتادم.

_ سلام خانم, خويم. آره شركت خوردم. تو چطوري عزيزم؟ چه خبر؟

روناك_ خويم. سلامتی. ركسانا می خواست بياد اينجا گفتم ما فعلا نيستيم هروقت اومديم خونه بهت خبر ميدم كه گفت يه روز ديگه مياد.

_ راستی بهروز رفته دبی ندیدمش اصلا. گوشيشم خاموشه. ركسانا چيزی بهت نگفته؟

روناك_ نه چيزی نگفته. ميگم آقامون يه شب مامانو باباهامون دعوت كنيم؟

_ فكر خوبيه, باشه.

روناك_ مرسی عزيزم.

_ لباساشو چیکار میکنی؟

رومینا _ میدم به آدمایی که احتیاج دارن. طلاهاشم می فروشم پولشو میدم بهزیستی. حالا هر چی می خوای بردار. من باید همون ۴ سال پیش این کارو می کردم.

_ من فقط عکسامون رو برداشتم. دیگه چیز دیگه ای نمی خوام. مرسی که اومدی رومینا.

رومینا _ باشه. خواهش می کنم عزیزم. هوای روناک جونو داشته باش.

نگاهم به روناک افتاد چقد ترسیده بود از حال من.

_ روناک باید هوای منو داشته باشه.

رومینا _ اونو که می دونم داره. خب دیگه دست زنتو بگیر برو قربونت بشم.

_ باشه. به آقای دکتر سلام برسون. خداحافظ.

رومینا _ حتما، خداحافظ.

رومینا، روناک رو بغل کرد و نمی دونم توو گوشش چی گفت. از هم خداحافظی کردن. یه نگاه دیگه به خونه انداختم و توو دلم گفتم: منو ببخش رها. دو تا کارتنی رو که عکسا توش بود رو برداشتم با روناک از خونه خارج شدیم. روناک نشست پشت فرمون و به سمت خونه راه افتاد. دستم به سمت پخش رفت و آهنگ مورد نظرم رو پیدا کردم و به صندلی تکیه دادم و چشمم رو بستم.

تورو دوست دارم مثل حس نجیب خاک غریب

تو رو دوست دارم مثل عطر شکوفه های سیب

تورو دوست دارم عجیب تورو دوست دارم زیاد

چطور پس دلت میاد من رو تنهام بگذاری

تورو دوست دارم مثل لحظه خواب ستاره ها

تو رو دوست دارم مثل حس غروب دوباره ها

تورو دوست دارم عجیب تورو دوست دارم زیاد

نگو پس دلت میاد من رو تنهام بگذاری

**

توی آخرین وداع وقتی دورم از همه

چه صبورم ای خدا دیگه وقت رفته

تو رو میسپارم به خاک تورو میسپارم به عشق برو با ستاره ها

تورو دوست دارم مثل حس دوباره تولدت

تو دوست دارم وقتی میگذری همیشه از خودت

تورو دوست دارم مثل خواب خوب بچگی

بغلت میگیرم و میرم به سادگی

تورو دوست دارم مثل دلتنگی های وقت سفر

تورو دوست دارم مثل حس لطیف وقت سحر

مثل کودکی تورو بغلت میگردم و این دل غریبم رو با تو میسارم به خاک

✿✿

توی آخرین وداع وقتی دورم از همه

چہ صبورم ای خدا دیگہ وقت رفتہ

تورو میسیارم به خاک تورو میسیارم به عشق برو با ستاره ها

(مازیار فلاحی تو رو دوست دارم)

وقتی آهنگ تموم شد نگاهم به روناک افتاد. باید از این به بعد بیشتر حواسم بهش باشه، اون دیگه همه کسمه، همه وجودم. دستمو گذاشتم رو دستش و انگشتاشو لمس کردم. بهم نگاهی انداخت، بهش لبخند زدم. اونم جوابمو داد. بعد از پارک ماشین رفتیم بالا. خیلی خسته بودم. به روناک گفتم یکم می خوابم. به اتاق رفتم و رو تخت دراز کشیدم. سریع خوابم برد.

می بینم که کله شق من سالم شده. خوشحالم، خوشحال. قهقهههههههههههههههه سر داد.

از خواب پریدم رها بود. آره رها بود که می خندید و به من اون حرفا رو میزد. کله شق من. یه آبی به صورتم زدم و خودمو تو آینه نگاه کردم و زدم بیرون.

خانم کجایی؟

روناک از پشت بغلم کرد و گفت: اینجام عزیزم. برگشتم سمتش گرفتمش توو بغلم. لبامو گذاشتم رو لباس یه بوسه عمیق نشوندم رو لباس. موهامو بهم ریخت و گونمو بوسید.

_ جبران میکنم همه چی رو برات.

روناک _ من که کاری نکردم توو بخوای جبران کنی عزیزم.

_ قربونت میرما اینقد خوب و صبوری.

روناک _ فدات شم آقامون بیا بریم شام بخوریم.

_ چشم عزیزم.

بعد از شام خوشمزه ای که روناک درست کرده بود. با هم مشغول فیلم نگاه کردن شدیم. آخرای فیلم بود که تلفن خونه به صدا دراومد.

_ بشین من میرم.

رفتم سمت تلفن و برداشتمش.

_ بله؟

بهروز _ سلام نره غول، اون گوشی صاحب مرده تو چرا جواب نمیدی خر؟

_ سلام گوریل، سایلنت بود. چه عجب از اینورا؟ کجایی الان؟

بهروز _ زهرمار سایلنت بود. تازه رسیدم تهران. دیدم توی خر زنگ زدی. گفتم یه زنگی بهت بزنم. خوبی؟ روناک خوبه؟

_ رسیدن به خیر، من چند بار زنگ زدم خاموش بودی. دمت گرم. ما خوبیم. تو چطوری؟ راستی اون روز چی شد؟ نه تو چیزی گفتی نه رکسانا.

بهروز _ منم خوبم، نگفته بهتون؟

_ نه بابا. چی شد حالا؟

بهروز _ فردا توو شرکت همه چی رو بهت میگم. فعلا کاری نداری؟

_ باشه داداش. نه قربونت. سلام برسون مامان اینا. خداحافظ.

بهرروز _ تو هم همینطور فراز جان، خدا حافظ.

رفتم از توو کابینت یه پفک توو ظرف خالی کردم و رفتم پیش روناک.

روناک _ کی بود عزیزم؟

_ بهروز خانمی. تازه رسیده سلام رسوند.

روناک _ سلامت باشه. چیزی نگفت؟

_ گفت فردا بهت میگم. بخور.

روناک _ ممنون. این رکسانا موزی دیدی هیچی بروز نمیده.

_ یه وقت نپرسی اون وقت لو میره ما می دونستیم. بزار خودش بگه.

روناک _ حواسم هست.

فیلم تموم شد و من رفتم دستامو شستم و مسواک زدم. رفتم آشپزخونه یه لیوان آب خوردم برگشتم به اتاقمون. روناک داشت موهاشو شونه می کرد. رو تخت دراز کشیدم و نگاهش می کردم. بعدم آرایشش پاک کرد، لباس خوابشو پوشید و برق خاموش کرد اومد رو تخت. کشیدمش سمت خودم. دستمو انداختم دور کمرش و به خودم فشردمش. با دستش صورتمو نوازش می کرد منم رو موهاش دست می کشیدم.

لبشو یه بوسه کوتاه زدم و گفتم: شب بخیر. لبمو بوسید و گفت: شب تو هم بخیر. سرشو گذاشت رو بازوم.

توو اتاقم بودم کار خاصی نداشتم. با گوشیم بازی می کردم. تصمیم گرفتم برم اتاق بهروز. از اتاق خودم زدم بیرون.

_ خانم نیازی مهندس آزاد هستن دیگه؟

نیازی با عشوه گفت: آره مهندس.

حالمو بهم زدی دختر، چرا اینجوری حرف میزنی آخه. یه در زدم که صدای بفرمایید بهروز اومد.

بهرروز _ اِ فراز تویی؟

_ پس می خواستی کی باشه؟

بهروز_ فکر کردم باز این پیازی کنه برام یه چیزی آورده.

_ وای حرفشو زن که حالمو بهم میزنه دختره جلف. واسه هزار نفر ناز و عشوه میاد. آخ خدا یکی نیست بیاد اینو بگیره ما راحت شیم.

بهروز_ این حالا, حالاها هست. هیشکی نمی گیرتش. دوباره بهت آویزوون شده؟

_ همیشه بوده. آخه باز دور و بر تو بیاد تو مجردی, من که متاهلم. دخترم اینقد جلف.

بهروز_ به من که ارادت ویژه داره اصلا. بیخی چه خبر؟

_ همههه. سلامتی. خبرا دست تو که.

بهروز_ حالا جدی, جدی رکسانا هیچی بهتون نگفته؟

_ نه بابا. ما هم برای اینکه ضایع نشه ازش پرسیدم. حالا شروع کن.

بهروز_ اون روز رفتم سر جایی که باهاش قرار گذاشته بودم با هم رفتیم نمایشگاه کتاب. اون چند تا کتاب خرید.

به من گفت: چرا پس شما چیزی نخریدی؟

منم که اصلا قصد کتاب خریدن نداشتم به خاطر همین برای اینکه ضایع نشه چند تا کتاب علمی الکی خریدم. حدود دو ساعت توو نمایشگاه بودیم.

بعدش گفت: مرسی که با من اومدین, من دیگه میرم.

منم گفتم: این چه حرفیه, بهتره بریم یه کافی شاپ چیزی بخوریم بعد می رسونمت.

یکم تاروف کرد ولی بالاخره راضی شد و با هم رفتیم کافی شاپ. قهوه اینا سفارش دادیم. البته اون خجالت می کشید.

بعدش بهش گفتم: با من راحت باش احساس غریبی نکن.

بهرروز_ با صدایش انرژی گرفتم، این اولین بار بود که با هم تلفنی صحبت کردیم. گفت همو ببینیم جوابمو بده. صدایش یه جوری بود فراز فکر کنم نمی دونه چه جوری بهم بگه نه. ولی من که دست نمی کشم.

_ آخی بهروز قیافه عاشقتو ندیده بودیم که دیدیم. حالا از کجا میدونی میخواد بگه نه. هر چی سرنوشت بخواد همونه.

بهرروز_ امیدوارم سرنوشتمون با هم باشه. البته اگه هم نباشه من یه کاری میکنم باشه.

_ ای پدر عاشقی بسوزه. خبرشو به منم بده. فعلا من برم.

بهرروز_ باشه. فعلا.

به اتاقم برگشتم و خودمو مشغول کار کردم. بعد از ساعت کاریم از شرکت زدم بیرون به سمت خونه رفتم. سر راه یه دسته گلم گرفتم. در رو باز کردم روناک شیک و خوشگل اومد استقبالم کیفم رو گرفت و دستشو انداخت گردنم و لبمو بوسید. گلو بهش دادم تشکر کرد. بغلش کردم و لبامو گذاشتم رو لبش. اونم همراهیم کرد. بعد چند دقیقه از هم فاصله گرفتیم.

روناک_ خسته نباشی عزیزم. چه گلای نازی.

_ ممنون خانم خوشگلم. آخ چقد تو خوشمزه ای.

روناک معلوم بود از حرفای جدیدم تعجب کرده یه جوری منو نگاه کرد.

_ مست نیستم. باور کن حالم طبیعیه.

روناک خندید و گفت: وای مگه من گفتم مستی؟

_ نه آخه یه جور نگاهم کردی انگار حالت عادی ندارم.

روناک_ هههه. برو لباسو عوض کن.

_ باشه من رفتم خانمم.

لباسام رو عوض کردم و دست و صورتمم شستم. توو آینه به خودم نگاه کردم. خوبه فراز تو باید از این به بعد باید یه آدم رمانتیک باشی دیگه خشک و سرد نباشی. لبخندی زدم و از دستشویی زدم بیرون. رو مبل ولو شدم و روناک با یه فنجان چای اومد.

_ مرسی گلم. چه خبر؟

روناک _ خواهش آقامون، سلامتی. چند ساعت درس خوندم.

_ خسته نباشی، حتما موفق میشی عزیزم.

روناک _ مرسی آقامون.

_ قربونت بشم بیا کنار من.

روناک _ چشم عزیزم.

چشمشو بوسیدم و گفتم: بی بلا. به خودم تکیه دادمش و دستشو تو دستم گرفتم.

روناک _ فراز؟

_ جون فراز؟

روناک _ تونستی منو قبول کنی؟

_ من...

تا خواستم حرفمو بزنم آیفن به صدا در اومد و روناک رفت.

_ کی بود؟

روناک _ یادم رفت بهت بگم قرار بود رکسانا بیاد اینجا.

_ چه خوب، منم می خواستم راجبش یه چیزی بهت بگم که شاید خودش الان گفت. حواست

باشه ما هیچی نمی دونیم.

روناک _ خیالت جمع.

رفت در رو باز کرد صدای حرف زدنشون می اومد.

رکسانا _ سلام داداش جونم، ببخشید من بازم اومدم.

_ سلام عزیزم، این چه حرفیه آبجی خوش اومدی. خوبی؟

رکسانا _ ممنون خوبم. تو خوبی؟

_ منم خوبم.

روناک _ رکسانا جون برو لباساتو عوض کن.

رکسانا _ حالا بعدا عوض میکنم.

روناک _ باشه عزیزم هر جور راحتی. چیزی شده؟ چرا قیافت یه جوهره؟

رکسانا _ هیچی.

_ من میرم با خواهرت راحت باش رکسانا.

رکسانا _ نه داداش بمون.

روناک _ اتفاقی افتاده؟

رکسانا _ راستش یکی از من خواستگاری کرده.

روناک _ کی؟

_ این که خوبه، ناراحتی نداره.

رکسانا _ یعنی به شما نگفته؟ داداش تو هم نمیدونی؟

روناک _ کی آخه؟

_ نه چی رو باید بدونم؟ بگو راحت باش من داشتم.

رکسانا _ بهروز.

روناک _ جدی؟ خب تو چی گفتی؟

_ نه بابا... پس بهروزم دلش گیره.

رکسانا _ آره، اون روز که رفتیم نمایشگاه بعدش گفت بریم یه چیز بخوریم وقتی رفتیم کافی شاپ

یکم ساکت موند بعد از من خواستگاری کرد. من اصلا تعجب کردم. گفتم باید فکر کنم اونم دو

هفته مهلت داد. امروزم رفتم جوابشو دادم الانم از اونجا اومدم.

روناک _ ماما اینا میدونن؟

رکسانا _ نه، اول نظر منو می خواست.

_ خب تو چه جوابی بهش دادی؟

رکسانا _ داداش ببخشید که پیش تو این حرفا رو میزنم.

_ نه آبیجی راحت باش.

رکسانا _ خوب من ازش خوشم اومده بود، خیلی باشخصیت و سنگین بود. وقتی شما گفتین متاهل حرصم گرفت، اولین بار بود اینجوری شده بودم. اون شبم که گفتین مهمونتون اون و زنش بیشتر حرصم گرفت. به خاطر همین کلی تیپ زدم. وقتی اومد دیدم تنهاس نگاهم همش پشت سرش بود، وقتی دیدم کسی نیست گفتم شاید باز مثل قبل نیاوردتش. اما حس کنجاویم دوباره گل کرد وقتی سر شام ازش اون سوالو پرسیدم تعجب کرد. وقتی گفت مجردم خیلی خوشحال شدم ولی باز یه حسی بهم گفت بالاخره که ازدواج میکنه. وقتی پیشنهاد نمایشگاه رو داد اصلا خوشم نیومد چون می خواستم فراموشش کنم. ولی به اجبار قبول کردم باهاش برم. اصلا فکر نمی کردم اونم از من خوشش بیاد گفتم میتونه با خانوادش بیاد اینم گفتم نظر خانوادمم مهمه برام. اونم گفت: مهم نظر من بود که الان میدونه. بقیه حله.

_ پس مبارکه.

روناک _ وای من قربونت بشم. خواهر کوچولوم عاشق شده و داره ازدواج میکنه.

رکسانا _ هنوز که هیچی مشخص نیست. اگه بابا اینا مخالفت کنن.

_ رکسانا، بهروز پسر خیلی خوبیه. خانواده اش هم همینطور. بابا هم که آدم روشنفکره. ناراحت نباش.

روناک _ فراز راست میگه خوشگلم، ای شیطون. فراز حالا دیگه همه چی رو بهش بگو این پیش ما همه چی رو گفت.

رکسانا _ چی رو بگه؟

روناک _ وایسا الان می فهمی.

_ راستش رکسانای عزیزم، بهروز از همون شب عروسیمون اومد پیشم و گفت از تو خوشش اومده و از منم خواست تو رو بهش برسونم. اون روزم که رفتیم مغازه نیما اتفاقی بهروز رو اونجا

دیدیم وقتی تورو دید داشت بال در می آورد. تو شرکتیم همش می گفت یه کاری کن ما به هم برسیم. منو روناکم اون شب هم اونو دعوت کردیم هم تورو ولی قبلش الکی تورو اذیت کردیم که زن داره و منم توو شرکت الکی می گفتم نامزد داری. خلاصه اون شب نقشه من بود. بعدش اون نمایشگاه هم ایده من بود بهروز اصلا کتاب نمی خواست.

رکسانا_ که اینطور، دیدم اون روز اول اصلا هیچی نگرفت تا من گفتم مگه کتاب نمی خواستی. چند تا همینجوری خرید.

روناک_ ههههه. وای چقد اذیت کردنت حال می داد.

رکسانا_ خیلی بدید چقد منو حرص دادید.

_ حقت بود. حالا برو کیف کن با این چیزایی که من برات تعریف کردم. حالا کی میان؟

رکسانا_ نمی دونم، گفت مامانش تماس می گیره.

روناک_ آخ جون عروسی.

_ شیرینی ویژه منو خانمم یادت نره.

رکسانا_ حالا بزارید ببینیم چی میشه برای خودتون ندوزید. راستی بهش گفتم اگه همه چی جور شد یه مدت با هم نامزد باشیم همو بشناسیم بعد عقد کنیم.

_ آفرین، کار خوبی کردی. موافقت کرد؟

رکسانا_ گفت بعدا راجبش حرف میزنیم.

_ اوه، اوه آقا بهروز عجله ام داره حالا.

رکسانا خجالت کشید و سرشو انداخت پایین. این خجالتم بلده مگه!!!

_ خب روناک جان از هر چی بگیم شکم واجب تره، شام چی بخوریم؟

روناک_ شکمو. پیتزا درست کردم تو فره.

_ آفرین خانم خوشگلم. بهتره بریم شام بخوریم.

روناک_ باشه عزیزم، رکسانا برو لباستو عوض کن و بیا.

همراه روناک رفتم آشپزخونه و میز رو با هم چیدیم. دستمو انداختم دور کمرشو گفتم: ممنون بابت همه چی.

تا روناک خواست حرف بزنه رکسانا اومد و بهمون لبخند زد.

_ بخور رکسانا جان.

رکسانا_ داداش دارم میخورم که.

رکسانا داشت با غذاش بازی می کرد. بچه بدجور عاشقه. الانم ترسش اینه باباش مخالفت کنه. به روناک اشاره کردم بهش تاروف کنه باز. بعد از غذا از آشپزخونه زدم بیرون و رفتم سراغ گوشیم و به خونمون زنگ زدم.

فرنوش جواب داد: بله؟

_ سلام آبجی گلم خوبی؟

فرنوش_ سلام داداشی بدم، خوبم. تو خوبی؟ روناک جون خوبه؟

_ چرا بد؟ خوبم، اونم خوبه.

فرنوش_ اصلا نمیای پیشم.

_ خب تو چرا نمیای خونمون؟

فرنوش_ حالا بعد میام.

_ یه روز میام دنبالت میارم باشه؟ گوشی بده مامان.

فرنوش_ باشه داداشی. از من خداحافظ.

_ خداحافظ گلم. سلام مامان.

مامان_ سلام فراز جان خوبی؟ چه خبر؟ روناک خوبه؟

_ خوبم مامان جان، شما خوبی؟ بابا چطوره؟ خبری نیست سلامتی.

مامان_ خدا روشکر، ما هم خوبیم. زندگیت روبه راهه؟

_ آره مامان خوبه. بابا نیست؟

مامان _ نه عزیزم رفته ماشین رو از کارواش بگیره.

_ سلام برسون بهش. مامان خونه رو فروختم.

مامان _ حتما پسر، کار خوبی کردی، حالا می خوای خونه بخری؟

_ فعلا که اینجا قرارداد داریم.

مامان _ انشا... یه خونه میخری.

_ ممنون مامان، کاری نداری؟

مامان _ بیا اینور، نه مادر مواظب خودت باش.

_ شما بیاین، خداحافظ.

مامان _ من که چند روز پیش اونجا بودم باشه. خداحافظ به روناک سلام برسون.

روناک _ با مامان حرف میزدی؟

_ آره عزیزم، سلام رسوند.

روناک _ سلامت باشه، فرنوش چیکار می کرد؟

_ هیچی، بهم می گفت بد نمیای اینجا گفتم یه روز میام میارمت اینجا.

روناک _ خوب کاری کردی. ببریمش بیرون.

_ باشه خانمی. رکسانا کوش؟

روناک _ مثل اینکه بهروز زنگید رفت تو اتاق. ههههه.

_ من این بهروز رو کار دارم صبر کن. هوش از سر بچه برده ها.

روناک _ آره والا، دیدی چقد گیج و سر به هواست.

_ آره.

رکسانا از اتاق اومد بیرون با یه چهره خوشحال. مثل اینکه بهروز انرژی تزریق کرده.

روناک _ خوش گذشت عزیزم؟

سرشو انداخت پایین آخی بچه ام خجالت میکشه.

رکسانا_ میشه برام آژانس زنگ بزنی آبجی.

روناک_ بمون دیگه.

رکسانا_ نه قربونت برم امتحان دارم.

روناک_ خب حداقل بزار فراز برسونت.

رکسانا_ نه، مزاحم داداش نمیشم. آژانس زنگ بزنی فدات شم.

_ رکسانا این چه حرفیه آخه. می خوای بگم بهروز بیاد دنبالت؟

رکسانا_ وای نه داداش.

_ با کله میادا!!!!

روناک_ فراز اذیتش نکن دیگه.

_ اذیت چیه خانم، گفتم بهروز بیاد دیگه.

گوشی رو برداشتم رکسانا خیال کرد دارم به بهروز زنگ میزنم. منم به آژانس زنگ زدم.

_ گفت ۱۰ دقیقه دیگه میاد.

رکسانا_ کی؟

_ آژانس دیگه. بهروز رو که نداشتی.

رکسانا_ آها، باشه. ببخشید زحمت دادم خداحافظ.

_ مواظب باش، خداحافظ.

نیم ساعت از رفتن رکسانا گذشته بود به روناک گفتم: یه اس بده ببین رسیده یا نه؟ خیلی گیج بود این بچه.

روناک_ زنگ میزنم.

روناک مشغول صحبت با تلفن شد و منم کانالای تلویزیون بالا و پایین می کردم و میوه می خوردم.

روناک_ مامان گفت تازه رسیده.

_ خداروشکر.

روناک اومد نشست کنارم و خودشو تکیه داد به من.

روناک_ چایی می خوری؟

_ نه نمی خواد.

روناک_ همین شبکه بزار الان فیلمه شروع میشه.

_ باشه. بفرما.

خیلی خوابم میومد همینطور که نگاهم به تی وی بود چشام داشت بسته می شد. سرمو گذاشتم رو شونه های روناک دیگه نفهمیدم چی شد. با صدای روناک از خواب پریدم.

روناک_ عزیزم پاشو برو سر جات بخواب.

_ ساعت چند؟

روناک_ ۱۱،۳۰

وای چقد خوابیدم، حالا چه جوری بخوابم من.

رو تخت افتادم و گفتم: چرا زودتر بیدارم نکردی خانمی؟

روناک_ خیال کردم بیداری، حواسم پی فیلم رفت ببخشید.

_ عیب نداره خانمی حالا جریمه ات اینه منو بخوابونی.

روناک_ ای شیطون. دنبال یه بهونه بودیا.

_ نه بهونه چیه.

کشیدمش تو بغلم و سرمو توو موهایش فرو کردم.

_ ای جونم.

روناک _ فراز؟

_ جون فراز؟

روناک _ باورم نمیشه خواهر کوچولوم عاشق شده.

به خودم فشردمش و چشماشو بوسیدم. جدیداً بوسیدن روناک برام یه چیز دیگه بود. دستاشو دور گردنم حلقه کرد و لبامو بوسید و زل زد به چشمام. داشت با نگاهش دیوونم می کرد. خوب بلد بود دیوونه ام کنه. نمی دونم چرا دیگه نمی تونستم پیشش طاقت بیارم.

_ خوشگلم با نگاهت دیوونه ام کردیا.

روناک _ تو که سالمی دیوونه نشدی که.

_ اِ جدی؟ پس سالمم. الان یه سالمی بهت نشون بدم حض کنی واستا فقط تماشا کن.

روناک قش، قش خندید. خودمو کشیدم روش و لباسو گاز گرفتم و بعدش شروع کردم به بوسیدنش.

روناک _ آخ فراز کندی لبمو، آخ چقد درد گرفت. خیلی بدی.

_ حالا دیدی دیوونگی چه جوهره؟ دیدی دیوونه ام کردی؟ الان بوسش می کنم خوب میشه خانمی.

آروم لبشو بوسیدم و بدنشو نوازش کردم.

_ چرا اونجوری نگاه میکنی؟

روناک _ هیچی حالت واقعا خوبه؟

_ آره خانمی.

بیچاره روناک هنگ کرده از این رفتارای جدیدم خیال میکنه من گیجم. الهی... خانمی از این به بعد دیگه نمی زارم اذیت شی و رنج بکشی.

روناک _ حالا دیگه سعی کن بخوابی عزیزدلم.

شیطون نگاهش کردم و گفتم: خواب نه. لبامو رو لباس گذاشتم و یه شب خوبو با هم گذروندیم.

۳ ماه گذشته بود بهروز و رکسانا با هم نامزد کرده بودن تا همو بیشتر بشناسن. جفتشون خیلی خوشحال بودن. زندگی منو روناک هم خوب بود. هنوزم بعضی وقتا از رفتارای من تعجب می کرد. من دوستش داشتم ولی تا حالا نتونسته بودم به زبون بیارم. نمی دونم چرا برام سخت بود. ولی به رها راحت می گفتم این کلمه رو...

روناک_ فراز؟

_ جانم خانم؟

روناک_ زود باش دیگه فرنوش منتظر مونه.

_ اومدم.

مامان و بابام رفته بودن مسافرت کاری قرار بود فرنوش یه چند روزی پیش ما بمونه.

_ بریم خانم. دنبال یکی از پرونده ها بودم بالاخره پیداش کردم.

روناک_ تو خونه بود؟

_ آره.

سوار ماشین شدیم و به سمت خونه مون حرکت کردیم.

روناک_ به فرنوش گفتم آماده باشه میریم دنبالش. فراز شب بریم بیرون؟ اگه کاری نداری.

_ باشه خانمم میریم.

روناک_ مرسی آقامون.

_ قربونت, پس زنگ بزن اگه رکسانا اینا پایه ان با اونا بریم.

روناک_ شاید فرنوش راحت نباشه فرازی.

_ نه خانمم راحته. اون از شلوغی خوشش میاد.

روناک_ باشه الان هماهنگ میکنم.

رسیدم جلو در خونه پیاده شدم و زنگ رو فشردم. فرنوش درو باز کرد.

فرنوش_ سلام داداش خوشتیپیم. ببخشیدا ما همیشه مزاحمیم.

_ سلام خوشگلم، این چه حرفیه فدات شم. تو عزیزمی. همه چیو برداشتی؟

فرنوش_ خدا نکنه داداشی، آره.

_ خب برو توو ماشین تا من خونه رو یه چک کنم.

فرنوش_ چشم داداش گلم.

_ چشمت بی بلا وروجک.

وارد خونه شدم همه چیزو چک کردم وقتی مطمئن شدم در رو قفل کردم و رفتم سمت ماشین.

_ خواهری دوست داری امشب بریم گردش؟

فرنوش_ چرا که نه. خیلی عالیه. فقط خودمونیم؟

روناک_ نه عزیزدلم رکسانا و نامزدشم هستن.

فرنوش_ عالیه...

روناک_ خوشحالم که خوشت اومده عزیزم. درسات اوضاعش چطوره؟

فرنوش_ خوبه روناک جون.

_ خوشگلم، تو چرا نرفتی؟

فرنوش_ اولاً مسافرت دو روزه دوست ندارم، دوماً به خاطر مدرسه نرفتم. نمی خواستم از بچه ها عقب بمونم.

روناک_ خوب کاری کردی عزیزم این چند روزو پیش منی خیلی خوب میشه منم از تنهایی در میام.

فرنوش_ می خوای دائمی بمونم روناک جون؟ هههههه.

روناک_ خونه خودته عزیزم. قدمت به روی چشم. تا هر وقت می خوای بمون.

_ ای وروجک شیطان.

فرنوش_ نظر لطفته داداشی جونم.

_ روناک دیگه خونه نمیریم. مستقیم میریم پیش بچه ها.

روناک _ باشه عزیزم.

فرنوش _ اهِم، اهِم حالا کجا می خوایم بریم فدا تون شم. هههه.

روناک _ خدا نکنه خوشگل خانم. هنوز مشخص نیست.

_ وروجک شهر بازی دوست داری؟

فرنوش _ دوست دارم، میمیرم براش. عاشقتم دیگه داداشی.

_ اوکی میریم شهر بازی. خانمی به رکسانا بگو سر چهار راه خونه منتظرشونیم.

روناک _ باشه فراز جان. فرنوش گرسنه ات نیست؟

فرنوش _ نه روناک جونِی. داداشی این سیستمو روشن کن یکم روحیه مون شاد شه.

_ ای وروجک. به روی چشم.

سیستم رو، روشن کردم و صدای آهنگ فضا رو پر کرد. از آینه نگاهی به فرنوش کردم واسه خودش خیابونا رو نگاه می کرد و آهنگ زیر لب زمزمه می کرد. خیلی دوستش داشتم این وروجکو. نگاهی به روناک انداختم که اونم نگاهم کرد بهش یه چشمک زدم و دستشو گذاشتم رو دستم که رو دنده بود. منتظر بهروز اینا بودیم که رسیدن یه بوق زدم و راه افتادم اونا هم پشت سرم. روناک و فرنوش با هم حرف می زدن و می خندیدن. روناک خیلی خوب بود خیلی. من خیلی بهش وابسته شده بودم و این وابستگی عادت نبود یه حس عجیب بود...

بعد از پارک ماشین بهروز اینا اومدن سمتمون. مشغول سلام و احوال پرسی شدیم.

_ به آقا بهروز، چطوری؟ چه میکنی با نامزد بازی؟

بهروز _ زهرمار، علیک سلام.

_ بی شرف.

رکسانا _ داداش خوبی؟

_ خوبم، انگار تو خیلی بهتری.

روناک_ اذیتش نکن عزیزم.

_ اذیت نکردم که خانم. فرنوشی, خوشگلم بهروزو که می شناسی؟

فرنوش_ آره داداشی می شناسمشون مخصوصا شکلاتای خوشمزه ای که میخره.

بهروز_ وروجک... نوش جونت دختر خوب. کاشکی منم یه آبجی خوشگل و بامزه مثل تو داشتم.

فرنوش_ داداش بهروز پس من چی ام. آبجیتم دیگه.

بهروز_ قربونت بشم عزیزدلم.

رکسانا_ فرنوش جون چه خبر از موسیقی؟

فرنوش_ وای رکسانا جون خیلی خوبه, استادم میگه خیلی پیشرفت کردی.

رکسانا_ آفرین عزیزم, تو استعداد خیلی خوبی داری.

فرنوش_ ممنون, مدیون توام. اگه بهم پیشنهاد نمی کردی من الان به این جا نرسیده بودم.

رکسانا_ قربونت بشم الهی. تو حتما موفق میشی.

به سمت شهر بازی حرکت کردیم. منو بهروز جلو بودیم اونا هم پشتمون.

بهروز_ فراز؟

_ جونم داداش؟

بهروز_ خیلی خوشحالم که حالت خوبه. وقتی خنده اتو می بینم کیف میکنم.

_ قربونت داداش, تو همیشه هوامو داشتی.

بهروز_ وظیفه ام بود فراز. دیگه چه خبرا؟

_ سلامتی, خبرا پیش تو. رکسانا چطور یاس؟

بهروز_ همه پیش خوبه فقط قبول نمیکنه زودتر عقد و عروسی بگیریم.

_ چرا؟

بهرروز_ میگه زوده. من شرایطشو ندارم. میگم همه جوهره قبولت دارم مطمئن باش همه جوهره باهات هستم.

_ از زندگی مشترک می ترسه طبیعیه. یکم بزار بگذره خودش بهت میگه عروسی بگیریم.
بهرروز_ امیدوارم زودتر باشه.

_ ناکس چه آتیششم تنده. خخخخخخخخخخ.

بهرروز_ مرض.

_ توو دلت. از قدیم گفتنا ژیان ماشین نمیشه, باجناقم فامیل. خخخخخ.

بهرروز_ زهرمار دلتم بخواد. خخخخ کوفت.

_ بسه دیگه. بیا بریم یکم به آبجیم خوش بگذره.

رفتیم بلیط گرفتیم. منو بهروز فقط سوار ترن شدیم. شب خوبی بود. به فرنوشم خیلی خوش گذشته بود. ولی اونا دست بردار نبودن. با بهروز رو صندلی نشسته بودیم و مشغول صحبت بودیم که گوشیم به صدا در اومد. نیما بود.

_ جونم داداش؟

نیما_ سلام فراز گلم, خوبی؟

_ سلام نیما جان, خوبم؟ تو خوبی؟ بنفشه خوبه؟

نیما_ ما خوبیم, آبجیم خوبه؟ کجایی سر و صدا زیاد؟

_ روناکم خوبه, با بهروز شهربازی.

نیما_ با دوست دختراتون رفتین ناکسا؟ ای کلک. به بهروز سلام برسون بگو خیلی ناکسی.

_ چقد بیشعوری تو آخه فرنوش آوردیم. حتما. جونم کاری داشتی؟

نیما_ شوخیدم, آره یه برنامه سفر گذاشتیم جون نیما این بار دیگه نه نیار.

_ کجا؟ کیا هستن؟

نیما_ مازندران, ما, علی, مسعود اینا و پدرام. به بهروزم گفتم گفتش باید بره ترکیه.

_ بعدا بهت خبر میدم. پیش پیام اینا؟

نیما _ باشه، آره. بهر خبر بده داداش. فعلا بای.

_ باشه، قربونت بای.

بهروز _ نیما بود؟

_ آره، برنامه گذاشته واسه سفر. سلام رسوند گفت بهت بگم خیلی ناکسی.

بهروز _ ای بی شرف. به منم گفت. نمیری؟

_ نمی دونم، فرنوش به خاطر درسش با بابا اینا نرفت. نمی تونم بچه رو بزارم برم که.

بهروز _ دلم می خواست ولی باید برای قرارداد جدید برم. نپرسیدی کی می خوان برن؟ شاید به این زودی نباشه حالا.

_ نه، ولی کاش میشد تو هم بیای.

بهروز _ شماها برین خوش بگذرونین. من این چند ماه خیلی کار دارم. انشاا.. سری بعد. وای اینا دیگه نمی خوان بیان گرسنمه.

_ آره والا.. انگار شهر بازی ندیدن.

بهروز _ هههههه. فرنوش رو بهانه کردن دارن حال میکنن. الان رکسانا رو می گیرم.

_ بهروز قط کن دارن میان.

بهروز _ چه عجب خانما دل کندن؟ خیلی خوش گذشتا بهتون؟

فرنوش _ وای خیلی، عین شما خوبه عین پیر مردا فقط اینجا نشستید. ما کلی انرژی گرفتیم.

بهروز _ زبونتو موش بخوره، خب ما پیرمردیم دیگه.

روناک _ جاتون خالی کلی حال داد.

رکسانا _ وای آره بهروز کاش شما هم می اومدین.

_ همون که بهش شما خوش گذشته ما خوشحالیم. بعدش دیگه پیرمردم که شدیم.

روناک شب بخیر عزیزم.

خیلی خسته بودم سریع خوابم برد. صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب بلند شدم. دست و صورتو شستم. صبحانه رو هم آماده کردم. رفتم فرنوش آروم صدا زدم تا روناک بیدار نشه. اونم بیدار شد.

_ سلام خوشگلم, صبح بخیر.

فرنوش _ سلام داداش جونیم, صبح تو هم بخیر. الان حاضر میشم.

پشت میز نشستم فرنوشم اومد.

_ بیا خوشگلم, یه چیزی بخور.

فرنوش _ وای داداشی دستت درد نکنه. چقد تو خوبی آخه. عین باباها شدی. چقد بابا شدن بهت میاد داداشی جونم.

با حرفش خندم گرفت.

_ بخور وروجک, شیطونی نکن.

یکم با فرنوش صبحانه خوردم. رفتم پایین ماشین رو روشن کنم تا بیاد. ماشین رو از پارکینگ بیرون بردم فرنوشم اومد.

_ وسایلاتو برداشتی؟

فرنوش _ آره داداشی.

_ باشه. پس بریم.

جلو مدرسه اش رسیدم. از کیف پولم دو تا ده هزاری برداشتم.

_ فرنوش جان بگیر یه چیزی برای خودت بخر. ظهرم روناک میاد دنبالت.

فرنوش _ داداشی پول دارم. نمی خوام.

_ عیب نداره اینم بگیر. مواظب خودت باش.

فرنوش _ ممنون, باشه خداحافظ.

_ خداحافظ.

از ماشین پیاده شد و به سمت مدرسه رفت. دوباره برگشت شیشه دادم پایین.

_ جونم؟

فرنوش _ خواستم بگم خیلی دوست دارم.

_ من بیشتر خوشگلم.

بعد از رفتن فرنوش به مدرسه راهی شرکت شدم. رفتم توو اتاقم مشغول رسیدگی به کارام شدم. زمان از دستم رفت. ساعت ۱۰ بود روناک زنگ زد.

_ سلام, جونم؟

روناک _ سلام, خوبی؟ چرا صبح منو بیدار نکردی؟

_ خوبم, خوبی؟ چرا الکی بیدارت می کردم عزیزم. خودم براش صبحانه حاضر کردم.

روناک _ خوبم, ممنون که به فکر می. نمیتونی ناهار بیای؟

_ قربونت, نه همیشه خیلی کار دارم.

روناک _ عیب نداره, بعدظهر با فرنوش میریم یکم بیرون.

_ باشه, مواظب خودتون باشید. یادت نره بری دنبالش.

روناک _ تو هم مواظب خودت باش, نه یادمه. فعلا خداحافظ.

_ خداحافظ عزیزم.

بعد از پایان ساعت کاریم از شرکت زدم بیرون و به سمت بهشت زهرا رفتم. دلم هوای رها رو کرده بود. اولین روز هفته بود خیابونام خیلی شلوغ بودن نزدیک یک ساعت توو ترافیک موندم تا رسیدم. به سمت مزارش رفتم و با آب شستمش و گلا روش گذاشتم.

_ سلام خانمی, خوبی؟ منم خوبم. امروز بدجور دلم هواتو کرده بود. راستی فرنوش خونه ماست.

همه چی هم خوبه. ولی ای کاش تو بودی عزیزم. روناکو دوسش دارم ولی نتونستم بهش بگم عزیزم, نتونستم تا حالا ابراز علاقه کنم با اینکه باهاش بودم ولی نتونستم به زبون بیارم. دعا کن برام فقط. شاید با بچه ها بریم پیش پیام اینا, می دونی که شمال زندگی می کنن. می خوام دیگه عادی شم با بچه ها بیشتر رفت و آمد کنم. خانمی من دیگه باید برم. خیلی دوست دارم.

بعد از اینکه با رها حرف زدم احساس سبکی می کردم. نفهمیدم کی رسیدم جلو در خونه. ماشین رو بردم توو پارکینگ. بعد از پارک کردن ماشین به سمت خونه رفتم. درو با کلید باز کردم. روناک و فرنوش داشتن تی وی نگاه می کردن و یه ظرف پر از چیپس و پفکم رو میز بود. روناک اومد سمتم و کیفم و گرفت.

روناک _ سلام خسته نباشی عزیزم.

_ سلام ممنون خانمی.

فرنوش _ سلام داداشی، خوبی؟

_ سلام خانم خوشگله، خوبم، تو خوبی؟

فرنوش _ مرسی خوبم. بیا پفک بزن به بدن.

روناک _ عزیزم برو لباسو عوض کن.

_ باشه، الان میام.

بعد از تعویض لباسام دست و صورتمو شستم و رفتم تو پذیرایی. روناک با چای و کیک اومد سمتم. ازش تشکر کردم.

_ خب چیکارا کردین امروز؟

روناک _ رفتیم یکم برای فرنوش خرید کردم.

_ دستت درد نکنه خانمم.

روناک _ خواهش میکنم فرازی.

فرنوش _ دیگه امروز روناک جون منو خجالت زده کرد. عین مامانا برام خرید کرد.

روناک _ قربونت برم من که چیز زیادی برات نگرفتم.

فرنوش _ خدا نکنه، خلاصه خیلی به شما دو تا مامان و بابا شدن میاد.

_ وروجک زیادی شیطون شدیا.

روناک _ چطور فرنوش جان؟

فرنوش_ اون از صبح که داداش عین باباها منو از خواب بیدار کرد برام صبحانه آماده کرد بعدم رسوندم مدرسه و کلی هم سفارش کرد، اینم از شما روناکی که بعد ظهر که رفتیم خرید همش حواست بهم بود و کلی هم برام خرید کردی.

روناک_ الهی...

_ خب، خب اینقد شیطونی نکن اون ظرف پفکو بده.

فرنوش_ بیا داداش، ولی خوب نیست آدم بحثو عوض کنه.

خندم گرفت و حرفی نزدم. چقد این بچه شیطونه آخه. داشتم فیلم می دیدم که تلفن خونه به صدا دراومد. روناک جواب داد از حرفاش فهمیدم که مامانم پشت خطه. بعدشم فرنوش گوشی گرفت و حرف زد.

روناک_ مامان سلام رسوند.

_ سلامت باشه، چی می گفت؟

روناک_ گفت فردا چند ساعت دیگه میرسن منم گفتم بیان خونه ما.

_ خوب کاری کردی.

روناک_ برم به غدام برسم.

_ چیزی نمی خوای؟ همه چی داری؟

روناک_ آره عزیزم.

_ فرنوشی تو یه چند روز بمون شب باهاشون نرو.

فرنوش_ ممنون داداشی، نه بازم میام. من برم وسایلمو جمو جور کنم برمیگردم.

_ برو خوشگلم.

رفتم آشپزخونه روناک داشت غذا درست می کرد از پشت بغلش کردم و گردنشو بوسیدم.

_ خسته نباشی خانمی من.

روناک_ ممنون ولی کاری نکردم که عزیزم.

رو صندلی نشستیم و گفتم: چی داری درست میکنی؟

روناک_ قرمه سبزی گذاشتم کتلت و مرغم درست می کنم. خوبه؟

_ عالیهِ.

فرنوش_ وای عروسمون چقد کدبانو. مادر فراز یه اسفند براش دود کن.

_ ای به چشم مادر بزرگ.

فرنوش_ پیر شید ننه.

روناک_ ای جان چقد تو بلایی دختر.

فرنوش_ نظر لطفته آبجی روناک. کاری داری بگو من برات انجام بدم.

روناک_ اگه زحمتی نیست سالاد درست کن قربونت برم.

فرنوش_ حتما آبجی.

بعد چند ساعت مامان اینا رسیدن.

بابا_ همه چی رو به راهه پسرم؟

_ بله بابا جان.

بابا_ خب خدا روشکر.

روناک_ بابا و مامان از خودتون پذیرایی کنید. اگه فرنوش نبود که نمی اومدید.

مامان_ دخترم ما که همیشه بهتون سر می زنیم. همش نمیشه که ناهار یا شام بیاییم.

بابا_ لعیا راست میگه عروس گلم. این دو روزم بابت فرنوش ممنونم.

روناک_ این چه حرفیه وظیفمون بود. فرنوشم عین خواهرم فرقی نداره.

مامان_ تو لطف داری عزیزم.

فرنوش_ وای مامان نمیدونی که چقد بهم خوش گذشت.

مامان_ دستشون درد نکنه.

روناک _ من برم کم کم میز رو بچینم.

مامان _ منم میام دخترم.

روناک _ نه مامان جون شما خسته ای. فرنوش کمکم میکنه.

مامان _ ممنون، ببخش تو زحمت انداختیمت.

روناک _ تورو خدا دیگه این حرفو نزنید.

فرنوش و روناک رفتن آشپزخونه. با مامان اینا یکم حرف زدیم و بعدش سر میز شام رفتیم. روناک خیلی خوش سلیقه میز رو چیده بود. یه چشمک دور از چشم همه بهش زدم. مامان و بابا هم کلی از دستپختش تعریف کردن. فرنوشم همش مزه می پروند. شب خوبی بود. مامان اینا هم چون باید می رفتن سرکار خیلی زود رفتن.

رو میل لم داده بودم و تی وی می دیدم. روناک اومد نشست رو پام.

_ خسته نباشی. تموم شد؟

روناک _ ممنون، آره. همه ریختم تو ماشین.

_ خوب کاری کردی عزیزدلم، بریم بخوابیم.

روناک _ بریم آقامون.

رو تخت دراز کشیدم روناک موهاشو شونه کرد و بعدش برقو خاموش کرد اومد توو بغلم. گردنشو بوسیدم و گفتم: می خوام ببرمت مسافرت.

روناک _ جدی؟ کجا؟

_ مازندران، دوست داری؟

روناک _ آره مرسی عزیزم.

_ با بچه ها میریم.

روناک _ وای جدی میگی؟ خیلی خوبه.

_ آره، میریم پیش پیام اینا.

روناک _ عالیہ، فرازی چرا پیام اینا اونجا زندگی میکنن؟

_ می خواستن یہ جای آروم باشن به خاطر همون. من که نرفتم ولی بچه ها میگن یہ ویلا توپ اونجا درست کردن.

گونمو بوسید و گفت: بخواب عزیزم صبح راحت بیدار شی.

یہ بوسه آروم به لبش زدمو گفتم: شب بخیر خانمم.

_ خب همه چی رو چک کردم بریم پایین الان پدرام میرسه.

روناک _ بریم عزیزم.

قرار بود با پدرام بریم، بهتر من حال رانندگی نداشتم که. بعد ۵ دقیقه پدرام رسید. نیما و بنفشه هم توو ماشین اون بودن. علی و مسعود اینا هم با ماشین علی می اومدن. با بچه ها خوش و بش کردیم و سوار ماشین شدیم. من جلو نشستم و نیما هم عقب.

_ نیما بعد تو بیا جلو بشین.

نیما _ راحت باش داداش، من جام خوبه در جوار خانمم. آخ دیدی چی شد؟

_ چی شد؟

بنفشه _ نیما چیزی جا گذاشتی؟

نیما _ نه یادم نبود نباید پیش یہ عزب اوغلی از این حرفا بزنم. شرمندہ پدرام جووون.

پدرام _ زهرمار، حالتو می گیرم.

_ خخخخخخخخخخخخ. دمت گرم نیما.

روناک _ داداشمو اذیتش نکنید.

پدرام _ قربون آبجی.

بنفشه _ وای داداش فراز خیلی خوشحالم شما هم هستین.

_ قربونت بنفشه جان.

ماشین علی اومد کنارمون.

نیما _ اون سامی بی شرفو ببین چه جوهره برامون دست تکون میده.

پدرام _ چه کلاه خوشگلی هم سرشه.

بنفشه _ ای جانم... ببین روناک جون.

روناک _ خیلی با مزه اس.

نیما _ پدرام تو حواستو بده پی رانندگیت, شیر فهم شد؟

پدرام _ خفه باووو.

بنفشه _ نیما جان, آقای من دوباره شروع نکن.

نیما _ چشم خانمم.

نگاهی به عقب انداختم اون سه تا خواب بودن. منم همش با پدرام حرف می زدم که خوابش نگیره. دیگه تو راه توقف نکردیم و بعد چند ساعت همه مون رسیدیم جلو در ویلا پیام. در باز شد و رفتیم داخل. عاطفه و پیام اومدن استقبالمون. دو سال بود ندیده بودمشون. چقد عاطی خانم تر شده بود پیام خوش قیافه تر. از ماشین پیاده شدم پیام اومد سمتم. محکم گرفتمش توو بغلم چقد دلم براش تنگ شده بود.

پیام _ باور نمیشه فراز, خوشحالم داداش که اومدی. بهترین سورپرایز بود.

_ مخلصتم, سورپرایز؟

پیام _ آره, علی نگفت تو هم میای. چقد عوض شدی.

_ تو هم همینطور.

نیما _ خب دیگه فیلم هندی بسه. فقط فرازو دیدی تو پیامک؟

پیام _ نه, ولی خیلی وقته ندیدمش. تو نمی خوای آدم شی احیانا؟

نیما _ حیوون خودتی پیامک جون.

عاطفه _ بس کن دیگه داداش. فراز جان خوش اومدی. چه خانم خوشگلی هم داری.

_ ممنون عاطی جان, چشمت خوشگل می بینه. تو هم عوض شدی.

پیام رو به روناک معرفی کردم. از دیدنمون خیلی خوشحال شده بودن. یه ویلا خیلی خوشگل بود با یه حیاط فوق العاده زیبا. کلی گل و درخت تو حیاط بود. یه حوض خوشگل که شکل قلب بود هم وسط حیاط بود. ویلاشون به دریا تقریباً نزدیک بود. پیام تو یه شرکت مهندسی کار می کرد. عاطفه هم آموزشگاه زبان می رفت. با هم خوشبخت بودن. از چشمای جفتشون عشق می بارید. خوشحال بودم براشون لیاقت خوشبختی رو داشتن. بعد از جابه جا کردن چمدونامون تو پذیرایی نشستیم. عاطفه با چای و شیرینی اومد و از ما پذیرایی کرد.

_ عاطفه جان ببخشیدا که مزاحمت شدیم.

عاطفه _ این چه حرفیه داداش، خوشحالمون کردین.

نیما _ دختر دهاتی شوهرت کو پس؟

عاطفه _ رفت لباسشو عوض کنه الان میاد پسر تهرونی.

نیما _ دیدی ما داریم میایم لباس محلیاتو عوض کردی دختر دهاتی؟

همه خندیدن.

عاطفه _ آره اصلاً، تو هنوز همونجوری. هستی جون آوا خوابید؟

هستی _ آره آوا و سامی بیهوش شدن دیگه.

عاطفه _ آخی.. الهی خسته شده بودن.

نیما _ پس هستی خوش به حال تو نفس.

نفس _ چرا؟

نیما _ با خیال راحت بشینید غیبت کنید بدون مزاحم.

هستی _ وای از دست تو نیما.

نیما _ خدایی دروغ میگم؟ الان دارین یه نفس راحت می کشین.

هستی و نفس خندیدن.

خانوما رفتن آشپزخونه ما هم تو پذیرایی نشستیم.

پيام_ موهات سفيد شده فراز؟ چقد شكسته شدي ولي هنوزم جذابي.

_ هي داداش... رها پيرم كرد.

پيام_ خدا رحمتش كنه, دنيا همينه ديگه.

عليرضا_ درسته, روناك خيلي زن خوبيه. هواي فرازو داره.

_ آره خيلي.

پيام_ نمي خواستم ناراحتت كنم داداش, شرمنده.

_ نه داداش, مهم نيست.

مسعود_ خب كي ميريم هواخوري و از اين هواي تميز لذت مي بريم؟

نيما_ فردا صبح ميريم جنگل ناهارم همونجا يه كباب مشتي مي زنيم.

پدرام_ عاليه. فراز, علي نظر شما چيه؟

علي_ منو فرازم پايه ايم.

پدرام_ پيام مرخصي گرفتي؟

پيام_ آره داداش. اين چند روزو فقط خوش باشيم.

_ دمت گرم.

كنار هم شام خورديم و كلي خنديديم. اين دورهمي ها منو برد به اون زمان. جاي رها خالي بود.
نگاهي به روناك انداختم و چشمك زدم خنديد و سرشو انداخت پايين. نيما مچمو گرفت و خودش
يه چشمك بهم زد. بعد از غذا يكم حرف زديم چون خسته بوديم رفتيم بخوابيم. ويلاشون
دوبلكس بود و سه خواب بود خانوما يه اتاق رفتن ما ها هم يه اتاق رفتيم.

پيام_ دوستان ديگه شرمنده كه اگه جاتون بده.

علي_ نه داداش, اينجوري بيشتر حال ميده صميمي تره.

پدرام_ جامون راحت خيالت تخت. من خيلي خستم شب بخير.

مسعود و علی هم گفتن اونام خوابشون میاد. بهشون شب بخیر گفتیم. منو نیما و پیام بیدار بودیم.
من بینشون بودم اونام کنار من.

_ از زندگی توو اینجا راضی هستی پیام؟

پیام_ آره خیلی. هوای تمیز، محیط آروم. خداروشکر کارمم خوبه. فقط خیلی قسط وام دارم که
اونم انشاا.. تموم میشه.

_ خب خداروشکر.

نیما_ منو علیرضا و مسعودم قراره همسایه شیم به امید خدا.

_ به سلامتی خیلی خوبه.

نیما_ فدات داداش. راستش اگه می خواستم بابام برام می خرید ولی خودتون می دونید که
دوست دارم خودم واسه زندگیم تلاش کنم.

پیام_ عین همیم ماها.

_ بعد از تموم شدن قراردادمون یه خونه میگیرم.

نیما_ آفرین پسر کارت درسته.

پیام_ فراز هنوزم باورم نمیشه دیدمت.

_ باورت بشه من الان اینجا.

نیما_ آره کنارت دیگه لازم نیست از پشت گوشی ببوسیش در دسترسه الان، هر کاری دلت می
خواد بکن من می خوابم راحت باشین.

پیام_ چقد تو بیشعوری نیما.

_ تازه فهمیدی پیام؟

پیام_ نه خیلی وقته می دونم، خیال کردم آدم شده.

نیما_ حیوون خودتی اس ام اس. راستی پیام بچه مچه خبری نیست؟

پیام_ نه فعلا.

نیما _ عرضه نداری دیگه مسعودو ببین نصف تو.

پیام _ خفه باوو، تو بیل زنی باغچه خودتو بزن به ما کاری نداشته باش.

نیما _ بر ما فعلا زوده داداش. فراز تو چی؟

_ نه باووو. چیه تو رفتی توو فاز بچه؟

نیما _ همینجوری.

پدرام _ بخوابین دیگه تا نیومدم بچه ننذاختم تو شلوارتون.

نیما _ ای ناکس.. بیداره ببینه ما چی میگی.

پدرام _ آخه شما مگه میزارین بخوابیم فقط فک می زنین!

مسعود _ کیه رو بزارین دیگه، نیما من تورو فردا کار دارم.

نیما _ خاک تو سرت مسعود من خودم شوور دارم.

_ بخوابیم تا نکشتنمون.

صبح با صدای جیغ، جیغ خانوما از خواب پا شدم.

_ چتونه آخه؟ بزارین بخوابیم دیگه!

نیما _ خرس دنبالتون کرده مگه جیغ می زنین؟

هستی _ خرسای خوابالو پاشید می خوابیم بریم بچرخیم، اگه قرار بود بخوابین تهران می موندیم دیگه.

روناک _ راست میگه هستی چقد می خوابین!!!

نفس _ ما چه ساده ایم با اینا میایم مسافرت.

مسعود _ خانومای ساده مگه ما چمونه؟ ها؟ خوش سفر نیستیم که هستیم، جنتلن نیستیم که هستیم.

هستی _ هیچیتون نیست فقط زیادی اعتماد به سقف دارید و به خودتون می نازید. علیرضا پاشو دیگه.

نیما _ اوکی، اینجوریه. بچه ها از این به بعد مجردی میریم صفا و سیتی.

همه مون گفتیم پایه ایم. خانما هم حرصشون گرفت و خط و نشون کشیدن. بعد از شستن دست و صورتمون سر میز صبحانه نشستیم. سامی تو بغل من بود. خیلی شیرین شده بود و خوشگلتر. دوس داشتم لپای تپلشو گاز بگیرم اما دلم نمی اومد.

نیما _ بهت میاد بابا باشیا فراز.

با حرف نیما نگاهی به روناک انداختم که سرشو انداخت پایین.

_ ولی به تو اصلا نمیاد.

بنفشه _ داداشی، چرا اتفاقا میاد، نیمای من خیلی بابا خوبی میشه.

نیما _ قربون خانمم میرما.

مسعود _ پس بجنب نیما.

نیما _ منتظر بودم تو بهم بگی.

صبحانه رو با کلی خنده و مسخره بازی خوردیم بعدش آماده شدیم بریم جنگل. قرار شد ناهارم همونجا کباب درست کنیم. آوا هم تو ماشین پیش ما خیلی بامزه حرف میزد.

روناک _ آوا خاله جون آبمیوه می خوری؟

آوا _ نه نمیخولم، ماما هشتی کجاشت؟

روناک _ توو ماشین پیش بابات.

آوا _ شامی هم اونجاشت؟

روناک _ آره قربونت برم.

نیما _ آوا، عمو نیما تو چند تا دوس داری؟

آوا _ دوتا. عمو فراجم دوتا.

_ قربون فراز گفتنت. پس عمو پدرام چی؟

آوا _ دوشش ندالم، عاخششم.

پدرام _ اي جونم، قريون دختر خوشگل بشم. منم عاشقتم عمويي.

_ اي بلا گرفته.

رسيديم جنگل با اينكه زمستون بود ولي هواش عين بهار عالي بود. فكر كنم از شانس ما بود. يه چادرم زديم. نيما و بنفشه رفتن يكم بچرخن منم روناكو صدا زدم كه بريم. دستاشو دور بازو هام حلقه كرده بود و با هم راه مي رفتيم.

_ خوش ميگذره بهت خانمم؟

روناك _ آره خيلي، مرسی كه اومديم.

_ خوبه كه خوشحالي. ديشب راحت خوابيدي؟

روناك _ آره، البته بيشتر با بچه ها حرف زديم و خنديديم. تو خوب خوابيدي؟

شيطون نگاهش كردم و گفتم: نه، تو كه پيشم نبودي خوب بخوابم.

روناك _ اي شيطون. ديدم صبح كه سحر خيز بودي. هههههه.

_ خخخخ.

رسيديم به رودخونه خوشگل. واقعا محشر بود. صدای پچ پچ مي اومد. روناكم شنيد. نزديكتر رفتيم ديدم نيما به يه تخته سگ تكيه داده بنفشه هم توو بغلش بود و سرشو رو سينش گذاشته و با هم حرف ميزدن. فرصتو غنيمت شمردم براي اذيت كردن نيما. چند تا سنگ كوچولو از زمين برداشتيم و توو آب انداختيم. اونا هم اصلا حواسشون به ما نبود و در حال لاو تركوندن بودن. دو تا سنگ سمت نيما انداختم كه از جاش بلند شد و به دور و برش نگاه كرد و يه چيزايي گفت و دوباره نشست. منو روناك پشت يه درخت بوديم و ريز ريز مي خنديديم.

روناك _ آخي.. چرا اذيتشون كردي؟ با هم خلوت كرده بودن.

_ حقشه، تمام ملتو اين اذيت ميكنه. بعدش من كه كار خاصي نكردم.

از اونجا دور شديم و به سمت ديگه رفتيم تا نيما اينجا راحت باشن. روناك يه درختو بهم نشون داد كه رفتيم سمتش خيلي قشنگ بود. چند تا عكس ازش گرفتيم. خوشحال بود كه خوشحاله. به

درخت تکیه دادمش. موهاشو کنار زدم و دستمو نوازش گونه رو صورتش کشیدم. نگاهی به چشماش انداختم. دست خودم نبود یهو کشیدمش تو بغلم و گفتم: هیچوقت تنهام نزار هیچوقت. دوباره تکیه دادمش به درخت و لبامو رو لباش گذاشتم و بوسیدمش. یه بوسه از ته دل. اونم منو بوسید. ازش جدا شدم. چند قطره اشک رو گونش سر خورد. اشکاشو پاک کردم و گفتم: نبینم دیگه گریه کنی. بخند، همیشه بخند.

روناک _ باشه عزیزم.

_ آفرین خانمی بهتره دیگه برگردیم پیش بچه ها.

روناک _ باشه بریم.

می خواستم بهش بگم چقد دوستش دارم ولی بازم نتونستم... آه خدای من... چرا نمی تونم بهش بگم دوستش دارم؟! من واقعا دوستش دارم. چرا نمی تونم اعتراف کنم که بدون روناک دیگه نمی تونم.

رفتیم پیش بچه ها.

علی _ نیما رو ندیدی فراز؟

_ نه، چطور؟

علی _ پیداش نیست آخه.

_ رفتن بچرخن دیگه، بچه نیستن که.

روناک _ عاطی کو پس؟

نفس _ تو چادره، پیش بچه ها.

هستی _ کجا رفتین روناک جونم؟

روناک _ یکم از اینجا پایین تر، خیلی باصفا بود مخصوصا یه رودخونه خیلی قشنگ دیدیم.

هستی _ ما هم از سمت راستی رفتیم اینورم قشنگ بود. ترسیدم آوا سرما بخوره زود اومدیم.

روناک _ آخی... چه مامان خوبی.

هستی _ بله خانم، اینجور یاس.

_ یکم بیشتر خودتو تحویل بگیر هستی.

هستی _ فراز!!! داشتیم؟

_ شوخی کردیم باووو.

پدرام _ داداش بیاین بریم بساط کباب رو آماده کنیم.

منو علی و پیام با هم گفتیم باشه. داشتیم کبابارو سیخ می کشیدم که نیما اومد.

نیما _ خوش میگذره؟

_ به تو انگار بیشتر خوش گذشته.

نیما _ اووووووف ناجور.

پدرام _ بیا اینارو باد بزن خوشمزه.

نیما _ اومدم پیر پسر.

پدرام بد نگاهش کرد و نیما هم همش چشمک میزد بهمون. بعد از آماده شدن کبابا همه مون دور
یه سفره نشستیم ناهار رو با شوخی و خنده خوردیم خیلی چسبید. بعد از مدت ها از دور هم
بودنمون لذت بردم. بعد از ناهارم وسطی بازی کردیم که کلی حال داد. حسابی هم از خجالت
دخترها در اومدیم از بس محکم زدیمشون البته نیما دیگه خیلی بد توپو سمتشون میزد روز خوبی
بود به ویلا برگشتیم. همه مون توو پذیرایی نشستیم بودیم. بنفشه هم که اخماش تو هم بود اصلا
نیما رو نگاه نمی کرد اونو بیشتر زده بود.

هستی _ آخ دستتون بشکنه مخصوصا تو نیما، وای هنوزم درد دارم.

روناک و نفسم حرفشو تایید کردن.

علی _ قربون خانمم بشم بیا بینم چی شده.

هستی _ تو حرف نزن خودت بدتری.

نیما _ بازی بود دیگه، چقد سوسولین شماها.

پیما_ عا طی تو رو محکم زدن؟

عاطفه_ خوشبختانه نه زیاد.

نیما_ ای زلیل، عا طی شوهرت که انگار با توپ داشت نوازشت می کرد اینقد آروم به سمتت میزد.

عاطفه_ آقامون عین تو بدجنس نیست که یه دونه اس.

نیما_ سیصد بار گفتم اینم سیصدو یکمین بار پیش این پدرام اینقد لاو نترکونید، این بچه فردا

خراب شد تقصیر شماهاست. برید یه گوشه کناری خلوت کنید.

پدرام_ خفه باووو.

_ عین تو نه؟

نیما_ چی عین من؟

_ خلوت تو گوشه کنار.

نیما_ ناکس تو بودی سنگ انداختی!! ای توو روحت.

منو روناک خندیدیم.

نیما_ مردم آزارا.

مسعود_ جریان چیه فراز؟

_ بعدا برات میگم.

نیما_ تو غلط میکنی.

_ ببند دهنو.

نفس_ وای بس کنید دیگه. اصلا پاشید برید بخوابید ما که براتون شام درست نمی کنیم. تنبیه

تون که بدون شام بخوابید.

روناک_ ایول نفس، گل گفتی.

مسعود_ چشمم روشن!

نفس_ با من حرف نزن.

_ خانم شما هم؟ دلت میاد من گرسنه بخوابم؟

هستی_ روناک گول فرازو نخوریا، داره مظلوم نمایی میکنه.

روناک_ آره دلم میاد، شما چه جوری ما رو زدین؟

_ بازی بود دیگه، اگه می دونستیم اینجوری اصلا بازی نمی کردیم.

روناک_ حالا هر چی.

_ نخواستیم اصلا.

نیما_ فراز، الان خودم یه شام مشتی واس خودمون درست میکنم لب پروتزی من. نگاهی به

بنفشه انداخت و گفت: فقط نیبم یه وقت چیزی ازمون بخواین.

بنفشه یه چشم غره بهش رفت و از جاش پاشد و رفت بالا.

مسعود_ شما هم بفرمایید، خوش گذشت.

نفس_ چیزی به اسم تهرانم هست مسعود خان.

مسعود_ برو بچه رو بخوابون، زود.

عاطفه_ من الان میرم یه چیزی درست میکنم.

هستی_ بیخود. بیا بریم.

عاطفه نگاهی با عشق به پیام کرد و گفت: هستی جون، نمیشه که گرسنه بمونم.

هستی_ شنیدی که چی گفتن، خودشون می تونن بیا بریم. روناک جون بریم.

پیام_ خانم منو چرا از راه به در می کنین آخه؟!

عاطفه دوباره پیام رو نگاه کرد و رفت. روناک یه نگاه عمیق بهم انداخت یه چشمک زدم اونم

چشم غره رفت و رفتن بالا.

پدرام_ ای بابا، چرا اینجوری کردین آخه. مثلاً اومدیم سفر خوش بگذرونیم.

مسعود_ دیگه زیادی لوس شدن, خوبه خودشون گفتن بیاین بازی.

_ نمی دونم این بچه بازی چیه اینا درمیارن.

نیما_ مال من که دیگه زیادی رو اضافه کرده, دارم براش.

علی_ چه کنیم؟

نیما_ هیچی, الان غذا درس میکنم می خوریم بعدش عشق و حال. پیام قلیون داری؟

پیام_ آره.

علی_ اوکی خوبه.

منو نیما رفتیم آشپزخونه, من گوجه ها رو خرد کردم نیما هم یه املت مشتی درست کرد.

علی_ پدرام برو آوا بگیر بیار, بچه ام گرسنه حتما. به هستی اینا هم بگو بیان.

پدرام_ باشه داداش, مسعود سامی رو هم بیارم؟

مسعود_ نه داداش, نمیتونه بخوره. شیر میخوره.

بعد از ۱۰ دقیقه پدرام آوا رو با خودش آورد. علیرضا بغلش کرد و براش لقمه گرفت.

آوا_ بابایی چلا مامان و خاله اینا نیستن؟

نیما_ عمو جون, اونا رژیم دارن. نمی خورن.

علی_ تو بخور دختر خوشگلم.

آوا_ باسه.

مسعود_ پدرام داشتن چیکار می کردن؟

پدرام_ هیچی, نشسته بودن.

پیام_ غیبت ما رو می کردن دیگه.

پدرام_ گفتم بیاین شام بخوریم, همشون بهم چشم غره رفتن.

نیما_ نازکش می خوان.

مسعود _ چقدم که ما بلدیم.

بعد از غذا آوا توو بغل من بود داشتیم با هم ماهی های آکواریوم نگاه می کردیم. بچه ها هم تو
آلاچیق بودن و داشتن قلیون درست می کردن. هستی اومد پایین نگاهی به بیرون انداخت. آوا
رفت پیش هستی منم رفتم بیرون پیش بچه ها.

علی _ دخترم کو؟

_ رفت پیش هستی. اومد بیرون یه نگاه بد به حیاط انداخت. خخخخ.

نیما _ بیان الکی بخندیم حرصشون بدیم.

مسعود _ آره خوبه.

بچه ها اینقد مسخره بازی در می آوردن من زیاد همراهیشون نمی کردم. نگاهم رفت سمت پنجره
عاطی و روناک بودن زدم به پهلوی پیام.

پیام _ آخ چته؟

اشاره کردم سمت پنجره نیشش باز شد.

_ بچه ها سفرمون خراب نکنیم، پاشیم بریم بیاریمشون پایین. منو با خودتون آوردید دیگه تلخش
نکنید.

نیما _ فقط به خاطر تو فراز میریم. پاشین.

با بچه ها رفتیم بالا فقط پدرام موند پایین. فکر کنم خودشونم فهمیده بودن کارشون اشتباس که
بدون بحث باهامون اومدن پایین. نیما و پدرام رفتن بیرون با یه عالمه تنقلات و بستنی برگشتن.

عاطفه _ حوصلم سر رفته، یه کاری کنید دیگه.

روناک _ مشاعره کنیم؟

هستی و نفس با هم گفتن: عالیه.

نیما _ هر شعری دلمون خواست می خونیم.

روناک _ باشه داداش. نظر بقیه چیه؟

علی_ ما هم موافقیم.

از نیما شروع شد زل زد به بنفشه و خوند: می بوسم من لباتو می بندی تو چشاتو، عاشقه این
حسی می دونم.

خندیدیم و بنفشه هم سرشو انداخت پایین.

علی_ می دونی اگه بگی که می مونی منو به هر چی می خوام می رسونی / تو که جونی بیا بگو که
می مونی.

نیما_ هستی خانم اینو واسه تو خوند، حالا ی بده.

هستی_ یادت می افتم هر جا که میرم / با یاد چشمت آرام می گیرم.

بنفشه_ من نمی دونم چطور شد من چه جوری دل سپردم / من فقط دیدم که چشمت پر بارون و
خواهش عاشقونه منو برده تا ته حس نوازش.

هستی_ اوه، اوه زن و شوهر چه شعرهایی واسه هم می خونن.

بنفشه خندید و نیما رو نگاه کرد. نوبت روناک بود.

روناک_ شاید می خوام همه عشق بمونه تو دل خودم دلت می خواد دیگه بهت نگم که عاشقت
شدم / کاش توی چشمام می دیدی کاشکی اینو می فهمیدی بگو چطور ثابت کنم که تو بهم نفس
میدی.

نگاهی به روناک انداختم سرش پایین بود.

عاطی_ یاد تو اینجاست کنار من همیشه / یادی که هرگز از ذهنم دور نمیشه.

نفس_ هیشکی قدر گل یاسو ندونست / گل یاس می خواست بمونه نتونست.

مسعود_ تو که پای قسم خوردن همیشه اسممو بردی / کسی که عاشقت بودو خودت از پا در
آوردی.

پیام_ تو روحت مسعود ی از کجا بیارم آخه؟

علی_ یه چیزی بخون دیگه داداش.

پیام_ یه سالیه که از پیشم رفتی/ با اینکه میگفتی دوریم سخته یه ثانیه.

نیما_ ایول عجب چیزی خوندی, عاطی برای دوس دخترش خوندا.

عاطفه_ شوهر من اینجوری نیست.

پیام_ لعنت خدا بر شیطان, ببین میتونه دعوا بندازه. فرازه بده.

_هنوزم دلم تنگ میشه برات, هنوزم تنت رو نفس می کشم/ هنوزم تو نقاشی چشم تو واسه مرغ عشقم قفس می کشم.

دلم خودم با این شعرم گرفت چه برسه به بچه ها. نیما برای اینکه جو سنگین رو از بین ببره گفت: خب حالا دیگه نوبت پیر پسر مجلسمون. میم بده داش پدی.

پدرام خنده اش گرفته بود یه چیزی زیر لبی به نیما گفت.

پدرام_ من به این معروفم که بد عاشق میشم/ تو که می دونستی چرا موندی پیشم.

مسعود_ به به عجب چیزی خوندی. لایک داریا.

پدرام_ نوکرم.

نیما_ که معروفی و بد عاشق میشی؟ آره؟ پس چرا تا الان ور دل منی؟

پدرام_ زهرمار, پسره دیوونه. ادامه بدین.

دوباره با خنده بازی رو شروع کردیم. خیلی هیجانی شده بود. آخرشم پدرام برد.

علی_ آقای معروف و دوستان پاشید بریم بکپیم.

پدرام_ این همه شعر خوندم شماها چرا گیر دادید به اون؟

مسعود_ اون نکته داشت داداش, خخخخخخ.

_ مسعود خخخخخخخخخخ.

نیما_ ایول مسعود, می خوامت.

مسعود_ کرتیم دادا.

همشون خندیدن.

با عاطفه اینا خداحافظی کردیم و راه افتادیم.

چند وقتی بود لیدا دوباره همش خودشو آویزونم می کرد هی اس میداد یا حتی به بهانه های مختلف می اومد شرکت. یه روز که شرکت بودم نیازی اومد گفت یه خانمی باهاتون کار داره منم گفتم بگو بیاد. در زد و اومد داخل. آه لیدا بود که.

لیدا _ سلام پسرخاله گلم، خوبی عزیزم؟

_ سلام، ممنون. کاری مهمی داری باهام که تا اینجا اومدی؟

لیدا _ خب اومدم بینمت، چه کاری مهم تر از دیدن تو. نمی خوام ازم پذیرایی کنی؟

_ اینجا کافی شاپ نیست که محل کارمه، منم کلی کار دارم. خب می تونی بری دیگه.

لیدا _ آه فراز، چرا همیشه اینجوری سردی با من؟ من دوستت دارم فراز.

_ میفهمی چی داری میگی! من زن دارم یه آدم متاهلم.

لیدا _ خب زنتم داشته باش، منم داشته باش.

مخم دیگه داشتم سوت می کشید. این دیوونه چی می گفت. سعی کردم عصبی نشم و خودمو کنترل کردم.

_ متاسفم برای خودم، تو دوباره من چی فکر کردی هان؟ برو بیرون لیدا.

لیدا _ صیغه ام کن، بین فراز من دوست دارم. یه بارم شده منو ببین.

حالم دیگه داشت از این همه کثیفی بهم می خورد. حرکات لوندی از خودش در می آورد.

_ گمشو برو بین دختره عوضی، خیال می کنی همه مثل خودتن؟ ها؟

لیدا _ من این چیزا حالیم نیست، من تو رو می خوام. شده اون دختره رو از سر راهم بر می دارم و بهت می رسم. کاری می کنم به پام بیفتی.

_ گمشو هیچ غلطی نمی تونی بکنی. یه بار دیگه اینجا بیای و مزاحمم بشی زنگ میزنم ۱۱۰ بیان ببرنت. فهمیدی؟ گم شو.

درو باز کردم و اشاره کردم بره بیرون.

_ خانم نیازی از این به بعد این خانما اینجا دیدین زنگ بزنین ۱۱۰.

نیازی_ چشم آقای مهندس.

حوصله امو دیگه سر برده بود این دختره وقیح. بعد از پایان کارم رفتم خونه. درو با کلید باز کردم که صدای رکسانا می اومد. روناک اومد استقبالم.

روناک_ سلام عزیزم, خسته نباشی.

بغلش کردم و پیشونیشو بوسیدم گفتم: سلام خانمم, سلامت باشی. مهمون داریم؟

روناک_ رکسانا اینجااست, دیگه می خواد بره.

رکسانا_ سلام داداش جونیم, خوبی؟ خسته نباشی؟

_ سلام عروس خانم, ممنون, تو خوبی؟ آق بهروزت خوبه؟

رکسانا_ منم خوبم, اونو که تو باید بهتر بدونی داداش.

_ اوه بله. شالو کلاه کردی کجا؟

رکسانا_ من دیگه می خواستم برم, ماشین بابا رو کش رفتم دیر برم می کشتم.

_ تو هم که چقد میترسی!! باشه پس مواظب خودت باش, سلام برسون.

رکسانا_ خخخخ باشه, بزرگیتو می رسونم. خداحافظ.

_ خداحافظ.

لباسامو با یه شلوارک مشکی و تیشرت سفید عوض کردم. دست و صورتمو شستم و رفتم تو هال.

روناک_ چقد قیافت خسته اس فرازی؟

_ امروز کارم زیاد بود, تو خوبی؟ چه خبرا؟

روناک_ خوبم, خبری نیست. امروز مامان زنگ زد و سلام رسوند.

_ خدا روشکر, سلامت باشه.

روناک _ میرم غذا رو حاضر کنم.

_ باشه خانمی.

یکم آهنگ گوش دادم و بعدش با هم شام خوردیم. سر میز شام همش عین این آدمای ندید بدید
روناک رو دید زدم. بسه دیگه باید بهش بگم دوسش دارم، باید بگم برام مهمه.

داشتیم دوتایی فیلم نگاه می کردیم که یهو برق رفت. روناک جیغ کشید و بهم چسبید.

_ نترس خانمم من اینجام. بشین برم شمعا رو روشن کنم.

روناک _ نه من می ترسم.

_ ترس نداره که.

روناک _ نرو.

_ خب بیا با هم بریم.

همون لحظه برق اومد و من کلی خندیدم.

_ فیلمم که تموم شد، پاشو پیام بریم بخواییم.

روناک _ مسواک بزن بعد بخواب.

_ حتما.

بعد مسواکم رفتم اتاق. روناک طبق عادتش داشت موهاشو شونه میزد. رفتم از پشت دستمو دور
کمرش حلقه کردم و گردنشو بوسیدم. شونه رو از دستش گرفتم و موهای خوشگلشو شونه زدم.

روناک _ ممنون آقامون.

یه لحظه از توو آینه فکر کردم رهاست.

_ خواهش عزیزم.

رو تخت دراز کشیدم و به روناک نگاه کردم. رها تو اینجا بودی؟ حواسم پرت شد. روناک چراغ
خوابو روشن کرد و کنارم دراز کشید. یه لباس خواب جیگری پوشیده بود. کشیدمش سمت خودم،
موهاشو که اومده بود تو صورتش زدم پشت گوشش. صورتشو دست کشیدم. دستشو تو دستم

گرفتم. با چشمای خوشگلش داشت جادوم می کرد. زل زدم بهش و گفتم: دوست دارم روناکم، دوست دارم همه زندگی من. نداشتیم چیزی بگه و لبامو رو لباش گذاشتم و عمیق بوسیدمش. یه بوسه ناب، یه بوسه خاص و تب دار. اونم منو پر حرارت بوسید. بعد چند لحظه از هم فاصله گرفتیم. روناک _ منم دوست دارم عزیزم دلم.

_ یه زندگی خوب برات می سازم. یه خوشبختی دو نفره. خندیدم شایدم سه نفره.

اونم از ته دل خندید و چشماش برق زد. دوباره کشیدمش سمتو و لباس خوابشو از تنش در آوردم و.... (چیه؟! انتظار دارید بقیه رو براتون بنویسم؟ نه دیگه خوب نیست، تا همینجا رمان هم زیاد چشم و گوشتون باز شده. خخخ)

امروز سالگرد ازدواجمونه. دلم می خواست جمعمون دو نفره بشه به خاطر همین کسی رو دعوت نکردم. کیک سفارش داده بودم. کادو هم خریده بودم. یه گردنبند که اول اسم جفتمون به لاتین نوشته شده بود. بعد از گرفتن سفارشام و یه دسته گل رز قرمز رفتم خونه. در رو باز کردم و رفتم داخل روناک رو صدا زدم جواب نداد بهتر. رفتم کیکو یخچال گذاشتم. گلا رو هم اتاق قایم کردم و رفتم حموم یه دوش سریع گرفتم و اومدم بیرون. موهامو سریع خشک کردم مثل اینکه روناک اومده بود. سر و صدایش از آشپزخونه می اومد. یه تیشرت جذب سبز و یه شلوار سفید پوشیدم و با عطر مم حسابی دوش گرفتم دسته گلو برداشتم و رفتم بیرون. پشت مبل گذاشتمش و گفتم: سلام خانم، خانما کجا بودی؟

روناک _ سلام عزیز دلم، خسته نباشی. این همسایه بغلی کارم داشت اونجا بودم.

_ سلامت باشی قربونت برم.

روناک _ فدات، الان بر می گردم.

رفت تو اتاق و منم فرصتو مناسب دیدم و کیکو از یخچال در آوردم و رفتم سمت میز که دیدم یه کیک دیگه هم رو میزه. خندم گرفت اونم کیک خریده. کیک من یه قلب بود که یه طرفش نوشته شده بود: روناک و یه طرفشم فراز. روشم نوشته شده بود: هدیه زندگیم سالگرد زندگیمون مبارک. کیک اون عکس جفتمون بود همونی که تو شمال گرفته بودیم. روش نوشته بود: اولین سال یکی شدنمون مبارک. خیلی خوشم اومد از ایده اش. برگشتم تا روناک رو صدا کنم که دیدم کنارم و میخنده. منم خندیدم. یه لباس سبز بلندی تا بالای زانو پوشیده بود موهاشم رو شونه اش ریخته

بود، یه آرایش خوشگلم کرده بود. صندل های سفیدم پاش کرده بود. با هم ست شده بودیم. رفتم سمتش و بغلش کردم و در گوشش گفتم: سالگرد ازدواجمون مبارک خوشگلم. خیلی ناز شدی امشب.

روناک _ اولین سال با هم بودنمون مبارک، چشمت ناز مبیننه بابایی.

زیر گلوشو بوسیدم و یهو یه بار دیگه حرف روناک رو یاد آوردم. چی؟ بابایی؟

_ بابایی؟

خندید و سرشو انداخت پایین. یهو یه احتمالایی تو ذهنم اومد.

_ یعنی ما داریم...

انگشتشو رو لبم گذاشت انگشتشو بوسیدم.

روناک _ آره عزیزم دیروز جواب آزمایشو گرفتم ولی خواستم امروز بهت بگم.

_ وای بهترین خبر زندگی بود عزیزدلم.

دوباره بغلش کردم و بوسیدمش. با هم رو مبل نشستیم. دوربین تنظیم کردم و چند تا عکس دوتایی انداختیم. بعدشم چند تا تنهایی از هم گرفتیم. هر دو تا کیکو بریدیم و از هر کدوم یه مقدار خوردیم. خیلی خوشحال بودم خیلی. دلم برای دیدن بچه ام هلاک بود.

_ فردا میرم پیش یه دکتر خوب. به کسی هم گفتم؟

روناک _ باشه، نه بابایی به کسی نگفتم.

_ وای روناک خیلی ذوق زده ام، نمی دونی چند وقتشه؟

روناک _ ای جان... نمی دونم آقامون.

_ دیگه باید خیلی به خودت برسیا، خواست باید به خودت زیاد باشه.

روناک _ چشم.

_ چشمای خوشگلت بی بلا. دلم می خواست با هم باشیم به خاطر همین جشن نگرفتم گلم.

روناک _ منم همینطور عزیزم، ولی رکسانا گفت آخر شب با بهروز میان.

_ باشه، حالا نوبت کادو خانمم.

از زیر میز جعبه کادو شده رو دادم به روناک. با دقت بازش کرد و یهو چشماش برق زد. معلوم بود خیلی خوشش اومده.

روناک_ وای فرازم ممنون خیلی قشنگه خیلی...

_ ناقابل بود دیگه، خوشحالم که خوشت اومده.

روناک_ خیلی شیکه، میشه برام ببندیش؟

_ با کمال میل عزیزم.

گردنبند رو تو گردنش بستم و گردنشو بوسیدم.

روناک_ ممنون، حالا نوبت کادو منه. بفرمایید عشقم.

_ وای ممنون، خانمم چرا زحمت کشیدی.

روناک_ قربونت، بازش کن ببین دوست داری.

کادوشو باز کردم وای چقد قشنگ بود. یه ساعت فوق العاده شیک و گرون. ازش تشکر کردم ساعتو از دستم گرفت و انداخت توو دستم.

_ خیلی دوست دارم خانمم، خیلی... تو فرشته نجات منی..

روناک_ منم دوست دارم آقامون.

_ می خوام دوربین تنظیم کنم و یه آهنگ خوبم بزارم که با هم برقصیم موافقی مامان کوچولو؟

روناک_ بله، عالیه بابایی.

_ پس من برم ردیف کنم و پیام.

بعد از تنظیم دوربین آهنگ موردنظرم رو پیدا کردم و گذاشتم. به سمت روناک رفتم و دستشو تو دستم گرفتمو با هم رفتیم وسط هال یه دستمو دورش حلقه کردم و اون یکی رو هم تو دستش گذاشتم اونم سرشو رو شونه هام گذاشت و آروم شروع کردیم به تکیه خوردن.

Tonight we dance

امشب میرقصیم

I leave my life in your hands

زندگیم رو تو دستات رها می کنم

We take the floor

به روی سن رقص می رویم

Nothing is forbidden anymore

دیگر چیزی برایمان ممنوع نیست

Don't let the world in outside

هیچ چیز رو به ذهنت راه نده

Don't let a moment go by

نگذار لحظه ها از کفمان بروند

Nothing can stop us tonight

امشب هیچ چیز نمیتواند جلوی ما را بگیرد

Chorus

Bailamos - let the rhythm take you over Bailamos

بایلاموس، بگذار آهنگ بر تو غلبه کند

Te quiero amor mio - Bailamos

Wanna live this night forever - bailamos

میخواهیم تا ابد در امشب زندگی کنیم

Te quiero amor mio - Te quiero

Tonight I'm yours

امشب من مال تو هستم

We can make it happen I'm so sure

مطمئنم که میتونیم به حقیقت تبدیلش کنیم

I won't let it go

دست از آن بر نمیدارم

There is something I think you should know

چیزی هست که میخوام بدانی

I won't be leaving your side

از تو دست بر نمیدارم

We're going to dance through the night

تا صبح خواهیم رقصید

I want to reach for the stars

میخوام امشب به ستاره ها برسم

Bailamos - let the rhythm take you over Bailamos

بایلاموس، بگذار آهنگ بر تو غلبه کند

Te quiero amor mio - Bailamos

Wanna live this night forever - bailamos

میخوایم تا ابد در امشب زندگی کنیم

Te quiero amor mio - Te quiero

Tonight we dance

امشب خواهیم رقصید

Like no tomorrow

گویی که فردایی وجود ندارد

If you will stay with me

اگر با من بمانی

Te quiero mi amor

Quidate conmigo

esta noche - bailamos

Bailamos - let the rhythm take you over Bailamos

بایلاموس، بگذار آهنگ بر تو غلبه کند

Te quiero amor mio - Bailamos

Wanna live this night forever - bailamos

میخواهیم تا ابد در امشب زندگی کنیم

Te quiero amor mio - Te quiero

(Enrique Iglesias - Bailamos)

با نگاهم داشتم دیگه قورتش می دادم. یه چرخش زدیم و جاهامون عوض شد یهو گوشه حال رها
رو دیدم که داره با لبخند نگام می کنه منم لبخند زدم. بعد از تموم شدن آهنگ لباسو بوسیدم.
بعدشم با هم میز رو چیدیم و با هم غذا خوردیم.

روناک_ فراز من میرم یه لباس مناسب بپوشم رکسانا اینا میان.

_ باشه خانمم برو.

سر میز رو مرتب کردم و رو میل نشستم که روناک اومد پیشم. یه سبز یشمی با شلوار سفید پوشیده بود. با رضایتش نگاهش کردم.

روناک_ در هر صورت می خوام با آقامون ست باشم.

_ ای جان... عاشق این کاراتم دیگه. فندق بابا کجاست؟

روناک_ فعلا تو شکم مامانش.

_ قربون جفتتون بشم من.

صدای آیفن بلند شد رفتم دیدم بهروز اینان. در ورودی باز کردم و با روناک منتظر موندیم تا بیان. رکسانا و بهروز با یه دسته گل و کادو اومدن با هم سلام و احوال پرسی کردیم و بعدشم اومدن توو.

بهروز_ خوش گذشت بهتون؟

_ ناجور...

رکسانا_ بازم تبریک میگم بهتون.

_ ممنون رکسانا جان.

روناک ازشون پذیرایی کرد و از هر دو نوع کیک براشون آورد.

رکسانا_ وای آبجی چه گردنبند خوشملی انداختی، تازه خریدی؟

روناک_ آقامون خریده.

رکسانا_ ای جان.. داداشم چه خوش سلیقه اس.. مبارکت باشه.

روناک_ مرسی گلم، داداش بخور دیگه.

بهروز_ دستت درد نکنه خوردم ممنون.

_ می خوام یه خبر توپ بهتون بدم.

بهروز_ چی داداش؟

یه نگاه خاص به روناک انداختم و گفتم: ما داریم سه تا میشم.

با جیغ رکسانا منو بهروز از جامون پریدیم. دیگه داشت روناک رو خفه می کرد از بس بغلش می کرد.

بهروز_ خانمم گوشمون کر شد.

رکسانا_ وای بهروز نمی دونی چقد خوشحالم، و چه حسه خوبی دارم. خاله قربونش بره الهی.

_ بسه دیگه خانمم رو خفه کردی، خوبه منم شوهر تو اونجوری بغل بگیرم.

رکسانا_ ایشش خسیس.

بعد از یکم نشستن و حرف زدن اونا هم رفتن.

با روناک رفتیم دکتر بچه مون دو ماهش بود. دکتر براش یه سری ویتامین و اینجور چیزا نوشت و گفت هر ماه بیاد ببینتش. دیگه همه فهمیده بودن و خیلی خوشحال بودن نیما هم همش مزه می پروند. بعد از رسوندن روناک رفتیم سمت بهشت زهرا.

_ سلام رها خانم، خوبی؟ من خیلی خوبم رها. می دونی دارم بابا میشم خیلی خوشحالم. می دونم تو هم خوشحالی، خانمی می دونم به خاطر دعاها ی تو به اینجا رسیدم بازم برام دعا کن... کاش تو بودی... کاش یه بچه از تو داشتم خانمی...

قبر رو شستم و گالا رو پرپر کردم، قبرشو بوسیدم.

_ عزیزم من دیگه باید برم، مواظب خودت باش. همیشه به یادتم عزیز دلم.

در خونه رو باز کردم انگاری مهمون داشتیم. روناک اومد سمتش و آروم بوسیدم. با دیدن مامان و بابام خوشحال شدم و رفتم سمتشون با خوش رویی باهوشون احوال پرسی کردم. فرنوشم که از سر و کولم آویزون شد.

_ ببخشید من الان بر می گردم لباسامو عوض کنم.

مامان_ برو پسر، راحت باش.

بعد از عوض کردن لباسام و شستن دست و صورتم برگشتم پیش مامان اینا.

_ خیلی خوشحالمون کردین، خیلی خوش اومدین.

بابا_ قربونت پسر.

مامان _ فدای پسر من بشم، همه چی خوبه؟

_ خدا نکنه مامی جونم. بله، خدا روشکر.

بابا _ خب خدا روشکر، دختر گلم این نوه خوشگل ما کی میاد دیگه؟

روناک _ بابا جون حالا فعلا باید صبر کنید.

بابا _ من صبرم کمه دخترم، دلم می خواد هر چه زودتر ببینمش.

مامان _ روناک جان منو فرهاد دیگه واقعا تحمل نداریم، توو خونه هم همش درباره نوه ی گلمون حرف می زنیم.

روناک _ الهی...

فرنوش که تا اون موقع ساکت بود گفت: خوشحالم که حرف منو گوش کردین و دارین بچه دار میشین.

بابا _ تو چی میگی وروجک؟

فرنوش _ آخه بابایی خیلی بهشون میاد مامان و بابا شن. منم قبلا بهشون پیشنهاد دادم.

_ وروجک شیطننت نکن.

مامان _ فرنوش و همین یکی داداش، دلش می خواست عمه شه دیگه.

فرنوش _ الهی فدای من، فسقل منه. روناک باید منو فرنوش جون صدا کنه ها.

روناک خندید و گفت: باشه عزیزم.

بابا _ دختر گلم ما که مزاحمت شدیم زنگ بزن مامان و بابا هم بیان.

مامان _ راست میگه روناک جان، منو مامانت یه چیزی درست می کنیم.

_ مزاحم چیه بابا جون، نگید دیگه. چشم الان زنگ میزنم بعدش مامان جون من می تونم یه چیزی درست کنم شما چرا زحمت بکشین.

روناک رفت توو آشپزخونه منم با یه ببخشید رفتم پیشش.

_ خانمم همه چی هست؟ چیزی لازم نداری؟

روناک _ آره عزیزم هست. زرشک پلو و قیمه خوبه؟

_ آره خوبه، میگم بگو بهروزم بیاد.

روناک _ باشه تو برو پیش مامان اینا تا من زنگ بزنم.

_ باشه، کمک خواستی بگو فرنوش رو بفرسم.

سر تکون داد و من با یه ظرف آجیل رفتم پیش مامان اینا. مامان اومد نشست کنارم.

مامان _ خیلی خوشحالم که پسرم داره بچه دار میشه، می دونی که فراز تو بچه اولمی خیلی هم دوست دارم آرزوم این بود که بچه تو رو بینم..

_ الهی من قربونت برم، منم دوست دارم. چند وقت دیگه می بینی مامان گلم.

مامان _ خوشحالی تو برام خیلی ارزش داره پسرم. امیدوارم همیشه خوشحال باشی و سرحال.

_ ممنون مامان گلم، ایشالا سایه شما و بابا همیشه بالا سرمون باشه.

بابا _ خانم چی میگی به پسرت که ما رو دیگه تحویل نمی گیری؟

مامان _ فرهاد جان صحبت مادر و پسری بود. من برم یه سر پیش روناک.

یکم با بابا درباره شرکت حرف زدیم که صدای آیفن بلند شد. روناک در رو باز کرد. مامان و باباش و رکسانا اومدن بعد از سلام و احوال پرسی نشستن.

_ رکسانا، بهروز کو پس؟

رکسانا _ گفت دیرتر میاد.

بابا و آقای لقمانی که از دیدن هم خوشحال بودن با هم گرم صحبت شدن همچنین مامان اینا. منو روناک، فرنوش و رکسانا هم یه طرف بودیم.

رکسانا _ فرنوش استاد نیازی خیلی ازت تعریف میکنه ها، میگه استعداد خوبی داره.

فرنوش _ لطف داره دیگه.

_ آجی من کارش درسته رکسانا.

رکسانا _ بر منکرش لعنت. خب روناکی فندق خوبه؟

روناک_ آره خوبه. بالاخره عروسی کی شد؟

رکسانا_ به خاطر تو فداکاری کردم و گذاشتیم بعد زایمانت. ببین چه خواهر فداکاری داری.

روناک_ وظیفته.

رکسانا_ اینم جواب خوبیه ها.

دوباره آیفن به صدا در اومد رکسانا سریع گفت: این دیگه بهروزه.

_ چته دختر؟ هولیا.

رفتم در رو باز کردم چند دقیقه بعد بهروز با یه جعبه شیرینی اومد. باهم روبوسی کردیم و راهنماییش کردم بیاد داخل.

_ چرا زحمت کشیدی داداش؟

بهروز_ ناقابل.

با هم به سالن رفتیم و مشغول سلام و احوال پرسی شد. یه نگاه با عشق هم به رکسانا انداخت که منو روناک ریز، ریز خندیدیم.

بهروز_ ببخشیدا ما همیشه مزاحمیم.

روناک_ مراحمی داداش، خوش اومدی.

بهروز_ ممنون، فرنوش جان خوبی خانم هنرمند؟

فرنوش_ مرسی، شما خوبی؟ شنیدم فداکاری کردی.

بهروز_ خوبم، چه فداکاری خانم خوشگله؟

فرنوش_ به خاطر روناک جون عروسیتو عقب انداختی دیگه.

همه مون خندیدیم، مامان هم یه چشم غره حسابی به فرنوش رفت.

فرنوش_ چرا اونجوری نگاه میکنی مامان؟ خب راست گفتم دیگه.

بهروز_ ای وروجک شیطون.

رفتیم سر میز شام خانمم طبق معمول کولاک کرده بود. بعد از شام رفتیم تو پذیرایی و رکسانا و فرنوش ظرفا رو با اصرار شستن. شب خوبی بود. دیگه از شلوغی فراری نبودم بر عکس خیلی دلم می خواست همیشه خونمون مهمون باشه.

الان دیگه بچه مون ۷ ماهه بود. هر روز با روناک می رفتیم واسه پسرمون کلی خرید می کردیم. ۴ ماه پیش فهمیدیم پسره. از اون خونه رفتیم و یه خونه خریده بودم که سه خواب بود. یکیشو اتاق فندقمون درست کرده بودیم. کار هر روزم این بود که وقتی بر می گشتم از سرکار چند دقیقه با فندق حرف می زدم وقتی تکون می خورد عشق می کردم. و بهترین خبرم این بود که لیدا رو تو یه پارتی گرفته بودن با کلی مواد که به حبس ابد محکوم شده بود. همه ناراحت شدن ولی من خیلی خوشحال شدم دختره بی شرف.

در رو باز کردم و رفتم توو. روناک رو میل نشسته بود خواست بیاد سمتم اشاره کردم نیاد. قیافش خیلی بامزه و خوشگل تر شده بود. وزنش همون بود فقط شکمش گرد شده بود. این چند وقته زیاد غذا نمی تونست بخوره همش بالا می آورد. دکترشم می گفت وزنش خوب نیست پایین. رفتم سمتش صورتشو بوسیدم.

روناک _ سلام آقامون, خسته نباشی؟ چرا نداشتی پیام استقبالت؟

_ سلام به روی ماهت, ممنون. خانمی من با این وضعت زیاد حرکت نکن. من اومدم پیشت. خوبی؟ پسر بابا خوبه؟

روناک _ ما خوبیم, تو خوبی؟

_ خوبم عزیزم, امروز بهتری انگار.

روناک _ آره بالا نیاوردم دیگه. مامان و فرنوش اینجا بودن. چند دقیقه پیش رفتن.

_ خدا روشکر. چرا نموندن؟

روناک _ مامان کار داشت, برو لباسشو عوض کن.

_ باشه.

بعد از تعویض لباسام با دو تا لیوان آب پر تغال رفتم پیشش.

_ بخور برات خوبه.

روناک _ ممنون. فراز یعنی واقعا لیدا باید تا آخر عمرش اونجا بمونه؟

_ آره، خوب شد من یکی که حال کردم. خاک تو سرش کنم این همه پول در اختیارش بود خانم راضی نبود و رفت سمت مواد.

روناک _ دلم سوخت، مامان می گفت خاله خیلی بی تابی میکنه.

_ بیچاره خاله و عمو. بیخی دیگه اتفاقی که افتاده. بخور همشو تا من ببینم.

روناک _ باشه چشم.

پیراهنشو زدم بالا و دستمو گذاشتم رو شکمش و گفتم: سلام بابایی؟ خوبی فندقم؟ آخه دیگه کی می خوای بیای تو؟ من دیگه صبرم داره تموم میشه ها فندق بابا. راستی بابایی مامیتو اینقد لگد نزن دردش میگیره. یهو باز لگد زد و تکون خورد و منو روناک خندیدیم.

بالاخره پدرام عزیزم ازدواج کرد. همه مون خیلی براش خوشحال بودیم. با صدف دختر یکی از شریک های شرکتش. صدف خیلی دختر خون گرم و مهربونی بود زود توو دل همه جا شده بود، متانت خاصی داشت پدرام عاشق همین رفتارش شده بود. تازه از جشن عقد پدرام برگشته بودیم منم داشتم لباسم رو عوض می کردم که با صدای ناله روناک به سمت سالن پرواز کردم. خیلی ترسیدم فهمیدم وقتشه سریع مانتو رو تنش کردم و شالم رو سرش گذاشتم بغلش کردم و رفتم سمت آسانسور. سریع گذاشتمش رو صندلی عقب و خودمم سوار شدم. ۲۰ دقیقه بعدش رسیدیم بیمارستان. خیلی درد داشت به دکترش زنگ زدم که گفت اتاق عمل رو آماده کنن سریع میرسه. دستای روناک توو دستم بود.

_ خانمم آروم باش، الان دکتر میاد تحمل کن قربونت بشم.

روناک _ وای فراز دارم میمیرم.

_ خدا نکنه نزن این حرفو، منو داغون نکن. من دیگه نمی کشم روناک. قول بده سالم بیای پیشم. روناک _ آروم باش.

رو به پرستار داد زدم و گفتم: پس این دکتر کجا موند آخه؟

پرستار _ صداتو بیار پایین آقا اینجا بیمارستان.

یه نگاه بد به پرستاره انداختم که همون لحظه دکتر اومد گفت: آقای صادقی آروم باش، چرا این همه استرس داری من کارمو بلدم. برو بشین.

_ نمیتونم.

منو از روناک جدا کردن بردنش اتاق عمل. به مامان اینا زنگ زدم بعد نیم ساعت اومدن. همه مون پشت در اتاق عمل بودیم. منم که از بیمارستان متنفر و خاطره خوبی نداشتم همش می ترسیدم یه بلایی سر روناک بیاد. فکرم همش جای بد می رفت. مامان اومد کنارم.

مامان_ پسر من یه زایمان دیگه، این همه استرس نداره که.

_ می ترسم مامان، می ترسم روناکم از دست بدم.

همون لحظه در اتاق عمل باز شد و پرستار اومد بیرون سریع رفتم سمتش.

_ چی شد؟ خانمم و بچه ام خوبن؟

پرستار_ آروم باشید، تبریک میگم حال جفتشون خوبه. مژده گونی ما یادتون نره.

با این حرفش انگار دنیا رو بهم دادن. دو تا تراول بهش دادم و خدا روشکر کردم. روناک رو آوردن بیرون بیهوش بود بردنش به بخش. رفتم تا پرستاره بچه رو بهم نشون بده. وای خدای من چقد تپلی و ناز بود. آدم دلش می خواست بخورتش. گرفتم بغلم و بوش کردم و دستای کوچولوشو بوسیدم. رکسانا نداشت من بمونم گفت خودش پیش روناک میمونه. منم به زور فرستادن خونه. قرار بود امروز روناک رو بیاریم خونه. یه تیپ خوب زدم سر راهم یه دست گل خوشگل گرفتم و رفتم بیمارستان. وقتی رفتم اتاق همه بودن. روناک با دیدنم لبخند زد که منم جوابشو دادم. برای اینکه ما راحت باشیم بقیه رفتن بیرون. رفتم سمتشو پیشونیشو بوسیدم و گلا رو دادم بهش.

_ خوبی خانمم؟ درد نداری؟

روناک_ خوبم، نه زیاد. بچه مون رو دیدی؟

_ آره دیروز دیدم، خیلی نازه و تپلی. ممنونم ازت.

از تو جیب شلوارم جعبه رو درآوردم و از داخلش دستبندی رو که براش گرفته بودم دستش کردم.

روناک_ خیلی نازه، مرسی.

_ قابل شما رو نداره مامان کوچولو.

پرستار با بچه وارد اتاق شد گفت: خانم خوشگله، پسرِت خیلی گرسنشه باید سیرش کنی.
وای چقد پسرمون ناز بود خیلی باحال شیر می خورد. بابا اینا اومدن داخل و بهروز گفت: بالاخره
اسمشو چی می زارین؟

روناک_ فراز انتخاب کرده اسمشو.

رکسانا_ جیگره خاله اسمش چیه داداش.

_ رایان.

فرنوش_ اسمشم نازه مثل خودش.

۲۵ سال بعد...

رایان_ مامان، مامان نیستی؟

روناک_ جانم؟ تو اتاقم.

رایان_ سلام خوبی؟ بابا نیست؟

روناک_ سلام پسر گلم، خوبم. نه بیرون رفته. چی شده؟

رایان_ داره واسه باران خواستگار میاد. من نمی خوام از دستش بدم.

روناک_ خب پسر من دختر همینه دیگه براش خواستگار میاد و میره.

رایان_ مامان!!!

روناک_ چیه؟ چرا تعجب میکنی؟ بعدش اگه باران واقعا دوست داشته باشه ازدواج نمی کنه که.

رایان_ می دونم، ولی خوشم نمیاد همش خونه شون خواستگار بره و بیاد. با بابا در میون بزار
خواهشا.

روناک_ بزار فراز بیاد باهش صحبت می کنم.

در رو با ریموت باز کردم و رفتم داخل ماشین رو پارک کردم. روناک تو آلاچیق نشسته بود. با اینکه
سنمون رفته بالا ولی هنوزم زیباست اصلا بهش نمیخوره یه پسر ۲۵ ساله داشته باشه. رایان

مهندسی برق خونده و با دوستش یه شرکت زدن. بیشتر شبیه منه. عین خودمم کله شقه. می دونم دلش پیش باران دختر نیما گیره. اینم می دونم که با هم دوستن ولی هیچوقت نشون ندادم که می دونم. از انتخابش راضی ام باران دختر خیلی خوب و خوشگلیه. ۲۲ سالشه و سال آخر معماری. آوا دو سال پیش با یکی از همکاراش که عین خودش پزشک ازدواج کرد. همیشه میخنده و میگه: اگه شما دوستان با مرام یه پسر همسن من داشتید دیگه با غریبه ازدواج نمی کردم که. سامی هم خلبان شده و هنوز مجرده اونم دلش پیش پانید دختره پیام گیره. سیروان هم پسر پدرام تازه رفته دانشگاه و دانشجو عمران. آبجی خوشگلم فرنوش یه هنرمند به تمام معنا شده کلاس موسیقی داره. با همکلاسیش سینا ازدواج کرده یه دختر خوشگلم داره که ۱۶ سالشه.

روناک _ عزیزم به چی فکر میکنی که همونجا وایسادی؟

_ به بزرگ شدن بچه ها. چرا اینجا نشستی؟

روناک _ اومدم یکم هوا بخورم, کجا بودی؟

_ یه سر به مامان اینا زدم. سلام رسوندن.

روناک _ آخی.. سلامت باشن, کاش منم می بردی.

_ یهوایی رفتم خانم, رایان اومده؟

روناک _ آره, زود اومد. فراز؟

_ جانم؟

روناک _ رایان بهم گفت باهات درباره باران صحبت کنم.

_ پس بالاخره زبون باز کرد پسره عاشقم زود تر از اینا منتظرش بودم.

روناک _ آره, گفت دیگه تحمل ندارم هر کی بره خونشون و بیاد. نظرت چیه؟

_ ههههههه, من حرفی نداریم, باران دختر خوبیه. همدیگرم می شناسیم. زنگ بزن به بنفشه بگو.

روناک _ آره نظر منم همینه, صحبت یکی دو سال نیست که چند ساله همو می شناسیم, کی بهتر از باران. باشه.

_ بله درسته خانمم, پاشو بریم توو سرما می خوری.

ملودی_ دایی جون؟

_ جونم دایی؟

ملودی_ بزارید من برم دیگه، آخه من کجا بیام؟

روناک_ ملودی جان، فرنوش تو رو به ما سپرده کجا می خوای بری آخه؟ مادر جون و پدرجونم نیستن که.

ملودی_ آخه من خجالت می کشم بیام اونجا.

رایان_ خواهر دوماد که نباید خجالت بکشه خنگه. باید آدم بخوره. ههه.

ملودی_ داداش می کشمت دیگه به خواستگاریتم نرسیا.

رایان_ به عمه میگم حالتو بگیره.

ملودی_ بیخود، زندایی جون فقط به خاطر شما و دایی جونیم قبول می کنم.

روناک_ آفرین دختر خوشگلم.

ملودی_ حالا کیا هستن؟

رایان_ اگه می خوای بدونی سیروان هم میاد یا نه باید بگم خواستگاری فعلا، تو نامزدی سیروان جونتو ببین. هههه.

ملودی_ چرا حرف الکی میزنی؟ من کی از سیروان حرف زدم. ببین دایی اذیتم میکنه.

رایان_ تو که راست میگی.

_ عزیزدل داییشو اذیت نکن رایان، بد میبینیا.

ملودی_ قربون دایی خوشگلم بشم.

رایان_ ای دختره زبون باز.

منو روناک با لبخند نگاهشون می کردیم. پس بین این و سیروانم یه چیزی هست. آماده شدیم و رفتیم خونه نیما. رایان دیگه از ذوق داشت خفه می شد. بعد از یه سری حرفای معمولی رفتیم سر اصل مطلب.

_ خب قصد ما از اومدن به اینجا اینه که باران جان رو واسه رایان خواستگاری کنیم. نیما، بنفشه جان نظرتون چیه؟

نیما_ والا این دو تا پدر سوخته که همه حرفاشون زدن و قول و قراراشون گذاشتن. ما الان عین یه مترسکیم این وسط.

دیوونه هنوزم مسخره بود.

باران_ وای بابا جون این چه حرفیه؟ نظر شما خیلی هم برای من مهم خیلی.

نیما_ واقعا؟

باران_ بله.

نیما_ خب من به این ازدواج راضی نیستم.

می دونستم نیما داره اذیتشون می کنه. رنگ رایان و باران پرید نیما هم با جدیتی که تو این چند ساله ازش ندیده بودم نگاهشون می کرد.

رایان_ چرا آخه عمو؟

نیما_ مرض عمو نیما، حالا دیگه مخ دختر منو میزنی. دختر خودم اختیارشو دارم. دیدی که بارانم گفت نظر من خیلی مهمه نظر منم اینه نه.

رایان_ آخه...

نیما_ آخه نداریم. پاشید برید.

_ بسه دیگه نیما پسرمو کشتی. شوخی میکنه پسرم.

باران_ وای بابا یعنی شوخی بود و شما راضی هستی؟

نیما_ چته دختر تو چرا اینقدر هولی؟ الان عمو فرازت خیال می کنه تو ترشیده ای.

همه مون خندیدیم.

بنفشه_ اذیت نکن دخترمو.

نیما_ اذیت نکردم که اینجوری شده.

باران_ بابا!!!!!!

نیما_ راست میگم دیگه لوس بابا.

روناک_ خب اگه اجازه بدین عروسمون نشون کنیم.

بنفشه و نیما گفتن: اختیار دارین.

ملودی_ دایی جون چرا پس اینا با هم نرفتن حرف بزنین؟

نیما_ ملودی جان این ورپریده ها به نظرت دیگه حرفی دارن. ۲۴ ساعته این کافی شاپ, اون رستوران و این کوفت و زهرمار با هم بودن.

رایان_ وای عمو تو آمار ما رو از کجا داری؟

نیما_ دیگه, دیگه.

بنفشه_ عموت توو جوونیاش آخه زیادی این کاره بوده.

نیما_ داشتیم خانم؟ منو شما که تنها میثیم.

همه مون خندیدیم و رایانم انگشتر تو دست باران انداخت و دهنمون شیرین کردیم.

پایان

و در اخرم فهمیدم که زندگی هنوزم ادامه داره...

آری, زندگی هنوزم ادامه داره...

هر چقد که بخوای ازش فرار کنی ولی ادامه داره...

باید بمونی و بتونی مشکلات رو شکست بدی...

برای ادامه زندگیت تلاش کنی و به آرامشی که می خوای برسی...

امیدوارم که خوشتون بیاد دوستای عزیزم. دیگه کمی و کاستی رو ببخشید اولین رمانم بود.

فروزان ۹۴

۹۳/۱۰/۲۸